بیاری یزدان مهربان این نامه که نامیده است به

داستان ترکتازان هند

و گرد آورده

خامهٔ میرزا نصر الله خان فدائی فرخوانده

به دولت یار جنگ بهادر است

در چاپخانهٔ خانگی

نواب نامه نگار و بنگرانی خود دستان بزیور چاپ آراسته گردید



دیباچهٔ این نامه که بنامِ یزدانِ پاک است از چهار گفتار آمیخته است ـ

نخستین گفتار در انگیزهٔ گردآوری و نگارشِ این نامه ـ

دومین گفتار در برتریِ دانشِ داستان بر دانشهایِ دیگر ـ

سومین گفتار در انگیزهٔ نهادنِ نامِ (داستانِ ترکتازانِ هند) براین نامه ـ

چهارمین گفتار در انگیزهٔ نگارشِ این نامه

دیباچه

در فارسی ساده

نخستین گفتار در انگیزهٔ گردآوری و نگارش این نامه

انگیزهٔ گردآوریِ این نامه چندین چیز است که بجز نگارشِ یکی
از آنها که سترگ‌تر و نخستین‌تر از همه است درینجا
گزارش نمی‌یابد و آن این است که یکدو سال پس از
آنکه از ایران به آهنگِ جهانگردی برون شدم تا آن هنگام
که بنگارشِ این نامه آغاز نمودم همیشه درین اندیشه
بودم که چنان کاری بکنم که هم برایِ فرزندانِ زادبومِ من
ارمغانِ شایستهٔ نوپدیدی تواند بود و هم چاکریِ پسندیدهٔ
بزبانِ فارسی باشد که زبانِ نیاگانِ من است آنگاه
ازچندین روشی که یادکردنِ آنها اینک بکار نیست
نگارشِ تاریخِ هند را برگزیدم زیراکه چنین دانستم که
داستانِ هند بگونهٔ که من میخواهم بدهم همشهریانم

دیباچه

بسیار خوش خواهد داشت و این نیز بر کسی پوشیده نیست که
بزرگیِ هر زبان و ناز و سربلندیِ آن بستهٔ بشمارهٔ
دانشنامه هائی است که در آن نوشته شده۔

چندانکه در زبانی شمارهٔ نامه هائی که دانش نگارش
پزیرفته بیشتر باشد شکوه و بزرگی و توامندیِ آن بیشتر
خواهد بود۔

پس از آنکه این کار را برگزیدم تا چند سال این اندیشه
مرا از نگارشِ آن بازداشت که چون بزندگی امیدی
نیست کارِ بدین دشواری را با دستِ تنها چگونه میتوان
از پیش برداشت و چون در آن سالها به آموزگاری
و همنشینیِ بندگانِ والا (نواب فتح جنگ نظام الدوله
نظام الملک آصفجاه میر محبوب علیخان بهادر) نامزد
بودم و بیشترِ هنگام را در دربارِ بلند بچاکری (حضورِ پرنور

همنشینی اعلیحضرت

دیباچه

دیباچهٔ ورزشی

بازیگرخانه‌های گوناگون همچون (تیاتر و سرکس) و اینها دلیستهٔ گردانیده اند و سودهای آنها هم تنانی یا باشند و هم روانی (چنانکه بارها شد که مغز من از انبوهی کارهای سرکاری و خانگی به پریشانی اندکی گرویده بود و از رفتن یک شب در بازیگرخانه (تیاتر) روز دیگرش چنان مغز خود را آمادهٔ هرگونه کار یافتم که گویا خستگی را با دل و مغز من هرگز آشنائی نبوده) مگر باز هیچیک از آنها را هم پیش (تاریخ) نمیتوان گزاشت و پایهٔ آنها را همردهٔ این نمیتوان برداشت زیرا که این آشکار است که اگر مانندهٔ آنچه در داستان است که سرگزشت پیشینیان باشد در بازیگرخانه‌ها بگونهٔ که افسانه‌ها نموده میشوند از در نمایش درآیند در همه چیز برتر و بهتر و پسندیده تر از آنها خواهد بود —

یار ما این دارد و آن نیز هم —

دیباچه

از اینها گذشته از دانشهای گوناگونی که تاکنون به آینه
دریافتِ مردمی گونه چهرهٔ تابناک درافکنده اند هریک
درجایِ خود گذشته از نیکی هایِ فراوانی که در سرشت
خود دارد دارندهٔ خود را رهنمونِ بازیافتِ چند سودِ بسیار گرانمند
دیگر نیز میباشد که برخی از آنها رهائی است از تاریکی
نادانی و گمرهی. رسیدن است بپایه هایِ بلندِ رسائی[51]
و بخردی. گذرانیدنست روزگارِ زندگی را با آسایش
و ارجمندی و پرآبروئی. و سرآمدِ همه یک اندازه شناسائی[52]
است پاک یزدانِ بزرگ و آفریدگارِ خود را اگرچه که دانشِ
داستانِ گذشتگان و سرگذشتِ باستانِ[53] پیشینگان
آنچنان است که در همگیِ آنچه نگارش یافت بویژه در داشتن
سودِ انجامین برتریِ شگرفی بر دیگر دانشها دارد منشِ
نامه نگار از آغازِ کار با آنکه ره آموزیِ سویِ دانشهایِ

[51] رسائی (کمال)
[52] شناسائی (معرفت)
[53] باستان (قدیم)

دیباچه

دیگر را فراخورِ زاغرِ خود از دست نداد پایِ جهان نوردش
بیشتر بشاهراهِ داستان شناسی و داستان سرائی نهاد-
باور کردنِ آنچه نگاشته شد بسیار آسان است و به
هیچروی سر از آن بازنمیتوان زد زیراکه هیچ دانشی به
تنهائی نمیتواند دانشمند خود را بسوی آبام بلندِ بینش و
آگهی رسا بالا برد و آشکار است که برای این کار
نیازمندِ همراهی یک دانش یا دانشهایِ دیگری است
مگر دانائی و آگهی از رویدادهایِ گذشته چنان است که
بی انبازیِ دانشِ دیگری خرد را از مانندِ باره و بر هرگونه
دانشی بهره ور میگرداند

در چنبرهٔ آفرینش میانِ جانورانی که بر رویِ زمین به
جنبش اندرند تا جائی که چشم خرد کار کرده از گونه مردم
برتر و بهتر و پاکیزه تری بنگاهِ هوش در نیامده و این نیز

دیباچه

براستی پیوسته که دستاویزِ بزرگِ مهتری و پاکیزه‌تریِ[۱] این
فرگونه[۲] از رهگذرِ دانش و فرماندهی است که پادشاهی باشد
و اگر نیک نگریسته شود دانسته میگردد که بازیافتِ سرافرازیها
(از درآمدنِ به پیشگاهِ فرماندهی و بچاکریِ تختِ شهریاری)
روزیِ آنکس است که از آگهیِ سرگذشتهایِ رفته‌گان
بینش‌هایِ ژرف و آزمایشهایِ شگرف بهرهٔ روزگارش
شده باشد و از پهلویِ داستانهایِ باستان کارشناسیهای
درست اندوخته بود چنانکه میتوان گفت که دانایِ یک دانش
تنها هرگز به آبامِ بلندِ دستوریِ بزرگ برنیامده و ازینسوی
هم از داستانِ گذشته دانسته شده که همیشه آن پایهٔ بلند
بدستِ کسانی افتاده که مایهٔ ارجمندِ داستان‌شناسی
زیورِ شایستگی آراسته‌شان نموده -
هم اکنون در انجمن‌هایِ کنگاشِ دربارهایِ همه شهنشهی‌های

[۱] پاکیزه‌تری (ارجمندی)
[۲] فرگونه (شریف النوع)

دیباچه

اروپ که کارِشان از رهگذرِ همین گونه کشوررانی چنانکه
باید و شاید بالا گرفته آن کسان دست نشانده فرماندهی میباشند
که از کارهایِ جهانبانی که تاکنون آمده و رفته اند آگهی بسزائی
بدست آورده اند نه آنانکه مهندسِ تنها یا ستاره شناسِ
خشک یا ابارور و مانندِ اینها بوند

آری فرزانگان نیز شایستهٔ پایهٔ دستوریِ بزرگ هستند
مگر از میانِ آن گروه نیز هرگز آنکه در دانشِ داستان
دستی نداشته بدان جایگاه سربلند نشده است و اگر
شده است هم آن چاکری را درست سرانجام دادن
نتوانسته است و پیش از آنکه از چشیدنِ چاشنیِ میوه هایِ
شادابِ آن کامی شیرین نماید از تنهٔ سامانهائی که فراهم شدهٔ
همگامانِ داستان شناسِ او بوده اند به آنچنان آسیب
و کوشی برخورده که بناگزیر با تلخکامی از کار درافتاده است

ابارور (رمی حساب وسعتومی)

ینینه اسی بحیر (صحوم ...)
ارمتن ... سد دانی ...

همکام (معاصر)
کوشی (تصادم ...)

دیباچه

از آنجا که کارهای کیهان و کیهانیان که درگاهها و هنگامهای
گوناگون از درِ پیدائی هویدا میگردند تا یک اندازهٔ پرزوری
همانندِ یکدیگرند اگر روزی از کار و بارِ کشور فرکارِ بسیار
بزرگ دشوارِ سختی پیش آید هنگامی با پایانِ آسانی یکسو شده
در روز دیده میگردد و با درستی و آرامی انجام مییابد که کارفرمای
آن در دانشِ داستان دستِ رسائی داشته باشد چه
از رویدادهای نوپدید کمتر روی نموده که مانندِ آن یا نزدیک
بمانندِ آن بسی در روزگارانِ باستان پدید نیامده و
در داستان نامهها آغازش نشده باشد و درست بانادرست
در چاره سازیِ آنها کوششها هویدا نگشته باشد و از اینجا
که فرزانگان فرموده اند که داستان آنچنان اوستادی است
که هرچه بیاموزاند همه آزمایشهای پرسودی میباشند که اگر
باهم در همانندی اندکی پس و پیش و در توانمندی چیزی کم و بیش

دیباچه

بوند در افزایشِ هوش و خرد و پرورشِ دانش و بینش همه همانند۔

سومین گفتار در انگیزهٔ نهادنِ نامِ داستانِ ترکتازانِ هند بر این نامه

چنین می پندارم که از روزیکه بر رویِ زمین نامه ها نگاشته و نامها بر آن ها گزاشته شده اند بجز یک دو نامه که در فارسی نوشته شده کمتر نامه ایست که نامِ خود را مانندِ این نامه چنانکه بست یافته باشد۔

نامِ داستانِ ترکتازانِ هند برایِ این نامه که من بیاریِ یزدان نوشته ام جامه ایست بر بالایِ آن که اگر درزیِ روزگار سد هزار مانندِ آنرا بدوزد یکیش ازین چست تر نخواهد افتاد زیرا کشورِ هندوستان از روزیکه باین نام شناخته شده میتوان گفت که تا کنون هرگز از زادگانِ خاکِ

دیباچه

خود پادشاه نیافته همیشه از بیرون گروهی آمده بزرگشان
آنرا زیرنگینِ فرمانِ خود درآورده و نژادِ او بپادشاهیِ
این کشور پرداخته تا گرفتارِ گروهِ دیگری شده اند که
باز از بیرون آمده اند و بر رویِ همرفته همیشه چراگاهِ ترکتازانِ
برونی و یغماگرانِ بیگانه بوده است۔

از رایانِ هند که پادشاهانِ باستانِ این کشورند بگونه
که داستانِ شان را باور توان کرد کهن تری نداریم واگر
سراسرِ کردارِ شان در داستان هم آمده باشد
(بیش ازین نیست که پس از ساده گردانیدنِ سرگزشت
شان از آرایشهایِ افسانه مانندِ سخن پردازی) باز از
همان داستان براستی خواهد پیوست که آنان نیز از
بیرون آمده اند۔

برایِ کسانیکه کشورستانِ اروپ را آباد کرده گروهای

دیباجه

ایرین میدآیند باور کردنِ این گفتار بهیچروی دشوار نیست
که بُن بودِ آن رای را که در روزگارِ باستان به هندوستان
آمده بنیادِ پادشاهی در این سرزمین برافراشت بُن
بود همان رای دانند که از جایِ خود بسوی باختر جنبش نمود
و از راهِ خشکی و تری رفته رفته به انگلند رسید و از آنجا
از راهِ دریا بافزایشِ نامِ (وَیش) از سویِ شاهنشهیِ
انگلند که این کشور را اکنون زیرِ فرمانِ خود دارد به
هند آمده اینک بپادشاهیِ کشور می پردازد۔

از مردمانیکه می مانند در گوشه و کنارِ کشورِ دکن که از
دورترینِ بخشهایِ هند است هندی تری نداریم و
از زبانشان نامها شنیده میشوند که فارسیِ نابند۔

مردمِ تلنگ که خودشان و زبانشان هردو را تلنگی مینامند
مانندِ فارسی زبانانِ مدراس (دارا) را دُرَه و دُوُرَه

دیباچه

میگویند مگر در همان چم‌ها[۵۱] بکار میبرند که دارا در فارسی گفته میشود
و از این یکی آشکار میشود که در روزگارِ باستان نیز ایرانیان
تا دورترینِ کشورهایِ هند را تا روزگارانِ دراز زیرِ فرمان
داشته اند

اگرچه ازین گونه چیزها بسیارند که همه رهنمونِ این میباشند
که پادشاهانِ هند همیشه از بیرون بوده اند مگر من از آنها
از آنروی میگذرم که نگارشِ آنها همه بدرازیِ سخن میکشانند
و مرا روشنگرهایِ روشن تری در دست هستند که راستیِ
این گفتار را باکوتاهیِ سخن بسی بهتر وامینماید و از آنها هم به
نگارشِ یکی بسنده میکنم ـ

این یکی خود مانندِ خورشید روشن است که درمیانِ کینه[۵۲]
جانور[۵۴] و تیره گویا[۵۳] که مردمی گونه باشد آنچنان جدائیِ روشنی
پدیدار است که چشمِ خرد را خیره و مغزِ اندازه[۵۵] را تیره میگرداند

[۵۱] چم (یعنی معنی)
[۵۲] کینه (یعنی ...)
[۵۳] تیره (یعنی ...)
[۵۴] ... (یعنی ...)
[۵۵] اندازه (یعنی ...)

دیباچه

چنانکه اگر از هرگونه جانوری چه پرنده و چه چرنده و درنده شماره
ژرفی فراهم کنند و از میانِ آنها بخواهند یکی را بجای دیگر
بدان سان وانمایند که شناخته نشود هرگز شوا نخواهد بود
همچنین اگر همهٔ مردمِ گویِ زمین را بهمین سان آزمایشی
نمایند رویِ کامیابی نمودار نتواند شد و گرچه این رهنمون
بی پایانیِ دستگاهِ توانائیِ آفریدگارِ جهان است (و ازهمین
رهگذر گفته شد که چشمِ خرد را خیره و مغزِ اندیشه را تیره میگرداند)
مگر اینکه خواهشِ نگارنده در نگارشِ این گفتار اینجا بیش
از این نبود که بودنِ آن جدائی را که آشکار است برهمه
وانماید و چون آن جدائی بدیدهٔ اندیشهٔ همه هویدا گشت سخن
از جدائیِ دیگری سرکند که از آن روشنتر باشد و آن همین
جدائی است که میانِ مردمِ هرکشور از دیگر کشورها هستی
پذیرفته —

دیباچه

برای وانمود ساختنِ این یکی نیز به هیچگونه روشن گری نیازی
نیست چه پیداست که هرگز یک مرد چینی را نمیتوان گفت
که این زادهٔ خاکِ ایران یا روس یا افغانستان یا هند
یا فرانس یا انگلند یا المان یا مصر است و یا آنکه از مردمِ
امریک و یا افریک است۔
هر که در مردم شناسی نگاهش اندکی درست باشد و
مردمِ هر کشور را ژرف نگریسته باشد درین سخنی نیست
که مردِ هر کشور را تا بنگرد خواهد دانست که از کجا است
میتوان گفت که دانشِ مردم شناسی که آن را
(علمِ قیافه) میگویند گنجایشش تا اندکی بیش ازین نتواند بود
چه آنمایه گنجایشی که برای آن وانموده اند شدنی نیست
و ناشوائیِ آن نیز آشکار است از آرزوی که شناختنِ
خوی و گواسِ هر مرد از دیدنِ آمیغِ چهره و بالا و

بیشتر (از عدم امکان)

آمیغ (ترکیب)

دیباچه

ریخت پیکرهٔ آخشیجی او چنانکه جای دیگر یاد شده هنگامی شوا
تواند بود که چندین تن همانند او را از آغاز پیدایش تا دم
مرگ در هرگونه رفتار و کردار و کیش و کنش آزموده و
همه را در هرگونه یکسان یافته باشند و این یکی روشن
شد که بر همهٔ گوی زمین دو تن همتا و همانند نیستند پس
درمیان این گفتار این نیز درست شد و براستی پیوست
که دانش مردم شناسی همین گونه است که نامه نگار نگاشت
نه بدانسان که دیگران نگاشته اند ـ

چون دانسته شد که این جدائیهای دوگانه که نگارش یافت
نخستینش درمیان مردمی گونه و دومینش درمیان مردمان
کشورهای گوناگون هستی دارد اکنون میرویم بر سر نگارش
آن انگیزه که نامه نگار را برآن داشت که نام (داستان
ترکتازان هند) را براین نامهٔ خود گذاشت و آن

دیباچه

این هست که مردم هر کشور که در کشورِ دیگر دیده شود پیش
از آنکه سخن گوید بدیدهٔ مردمِ هوشیار شناخته میشود که از
کجاست و مردمِ هند چنین اند که اگر در کشورِ دیگرے
دیده شوند تا سخن نگویند یا کسی شناسائیِ ایشان نکند
هرگز دانسته نمی شوند که از کجا یند زیرا که درمیانِ مردمے
که اکنون در هند هندوستانی خوانده میشوند آنمایه دوگونگی
یا خود بسیار گونگی نمودار است که برایِ چندگونه شان
باید جستجو نمود و دانست که بونِ اینها از کجاست و چون
نامه نگار ازهمین ها دانست که این مردم نژادِ گروه هاے
گوناگونند که بتاخت و تازِ این کشور آمده تختِ پادشاهی
آنرا بدست آورده فرمان رانده اند تا زیر دستِ دیگری
شده اند که او نیز چنانکه گفته شد از بیرون آمده ازآرزوی
که چیزی جز راستی با خامه اش سروکار نداشت نامِ نامهٔ

دیباچه

خود را داستانِ ترکتازانِ هند گزاشت و گرچه درمیانِ
مردمِ هند هنگامِ نشستن درگاریِ آتشی و نیز هنگامِ اوزر
نمودنِ براسب و درگاریِ گاوی از جائی بجائی و از
شهری لشهری همچنین مردم هم در هرجا که ده و روستا
بود دیده شدند که آشکار بود که باید زادهٔ خاکِ هند
باشند مگر از چهرشان هرگز این هویدا نگشت که گاهی یاد
هم کرده باشند

چهارمین گفتار در انگیزهٔ نگارشِ این نامه در فارسیِ ساده

چندانکه می اندیشم یادم نمیآید که پیش ازین تاکنون گاهی
بدین مایه شگفتی درافتاده باشم که اکنون افتاده ام
بهر وانمودنِ انگیزه برایِ کارهائی است که نه از روی
راستی و درستی انجام یافته باشند و مرا باید اینک

دیباچه

برای کاری که از روی راستی و درستی انجام داده‌ام
انگیزه وانمائیم۔

نگارش هرنامه که از تراوش خامهٔ مرد ایرانی بُوَد اگر
در فارسی ناب باشد درست است و برای آن وانمودن
هیچگونه انگیزه درکار نیست که آن کاریست بجا و کرداری
بسزا هان اگر جز آن بُوَد هرآینه بایدکه انگیزهٔ برای آن آورده
شود۔

بیش از هزار و دو سد سال است که سخن وران
ایرانی دادِ سخن سرائی داده اند و نامه های بسیار در
هرگونه دانش نگاشته اند مگر در زبانِ تازی ناب یا
در فارسیِ آمیختهٔ و یخ ریکدوتن هیچکدامشان بزشتیِ
آن کار و نازیبائیِ آن کردار و زیانهایِ بیشماریکه از
رهگذرِ همان تاکنون گریبان گیرِ روزگارِ شان گردیده

برخورده است-

شگفت تر اینکه آن میوه های تلخ زهرناکِ ناگواریکه نهالِ آمیزشِ زبانِ بیگانه برای ایشان بارآورده بنگاهِ نگارشِ ایشان پسندیده گشته در منشِ سرتاسرِشان خوش افتاده و با آخشیجِ شان سازگار گردیده اند-

نی نی- دریکی انجامین کلکِ راست رفتارِ مرا لغزشی دست داد چه آن میوه ها جز آنکه با آخشیجِ شان سازگار نگردیده در آخشیجِ شان رهنمونِ چندین دردهای بیدرمان نیز شده اند بیش ازین نیست که منشِ ایشان باآن دردها خوگرفته است

شاید برخی بدل بگزرانند که اینگونه گفتارِ بنده گزافی است بیهوده مگرچنان نیست اگر بخواهم میتوانم بسیاری ازآن دردها را که از رهگزرِ همان دامنگیر روزگارِ مردم

حرزنده دساتیر

دیباچه

ایران شده اند بشمارم مگر آنکه این از دو روی کارِ آسانی
نیست یکی آنکه این دیباچه آنمایه گنجایش ندارد
که آنها را درین توان نگاشت دیگری آنکه اگر آنچه
شنیده میشود راست باشد درایشان یکی از آن درد
هایِ بیدرمان در همگیِ خاکِ ایران اینست که هرکس
سخنی بگوید که هم راست باشد و هم سودمندِ همه
اگر در ایران است یا باید کشته شود یا بگریزد و اگر
بیرون باشد خونش رواست برایِ هرکه بریزد و چنانکه
نامه نگار نزدیکِ پانزده سال پیش دو نامه در زبانِ
فارسیِ آمیخته نوشته است که یکیش نامیده است
به - گزرِ روزگار در ایران - و دیگریش - چارهٔ دردِ کار
در ایران - و چون هردو پرند از نگارشهائی که همه هم
راست میباشند و هم سودمندِ همگیِ مردمانِ آن کشور

دیباچه

با آنکه بدریاها و کشورها از ایران دور افتاده در گوشهٔ از
حیدرآبادِ دکن به بینوائی و گمنامی خزیده است باز ازبیم
جان آنها را بیرون نداده است که مبادا آنچه میگویند
دروغ نباشد

انگیزهٔ نگارشِ آن دو نامه و دو سه نامهٔ دیگر در فارسی
آمیخته این بود که چون مردم تا این پایان خواهشِ بنده
را بفارسیِ ناب بنگرند چنین گمان نکنند که آن انگیخته
نارسائیِ بنده است در فارسیِ آمیخته و چون امروز
تختِ دارائی و شاهنشهیِ کشورِ ایران آراسته است
به هستیِ ناصرالدین شاه که پادشاهی است دادگر و
باذرم دست و چاکرنواز و بنده نیز از خانه‌زادانِ بینوای
خاکسارِ آن خسروِ بخردِ آگاه دل است که آواره گردیده
با پایانِ دلیری آن هردو نامه را بیاریِ ایزدِ دادار پس از

یادداشت ارجمند

دیباچه

چاپ نمودنِ این و برخی نامه‌های سرواد دیگر چاپ خواهد نمود و به
پشت گرمی خویِ شاهنشاهانه و پایانِ دادگریِ بی کرانهٔ بندگان
سرکارِ همایونِ ایشان از کسی باکی هم نخواهد داشت و گرچه
آنچه بر زبانهاست راست هم باشد

چون از یکی از دردهای بیدرمان که از رهگذرِ آمیزشِ زبانِ
بیگانه دچارِ مردم ایران شده گوشهٔ زده شد بدین گمان
که شاید آن راست نباشد دلم میخواهد که بنگارشِ یکی دیگر
بپردازم و آن از آن یکی ها بود که براهتی تنها سرمایهٔ سدها دردِ بیدرمان
زبان کارِ دیگر شده باشند تا این نیز آشکار شود که آنچه گفتم
گزاف نبود مگر نخست باید اینرا بگویم که کسانی براستیِ آن
برخواهند خورد که هم از نهادِ آموزندگیِ مردمِ اروپ آگاه وهم
از سامانِ هوش و خرد دارایِ اندکی دستگاه باشند
یکی از دردهای بیدرمانیکه از آمیزشِ زبانِ بیگانه گلویِ جان

دیباچه

ایرانیان را گرفته و میفشارد اینست که فرزندانِ آن
خاک را ناگزیر گردانیده است که تخمِ دانش آموزیِ خود
را بر زمینِ زندگی چنان بپاشند که هرگز ریشه نکند و
بچه نزند۔

از پنج و شش سالگی بچه‌ها به آموزگار سپرد میشوند او
آنان را تا دو سه سال خواندنِ (عمّ جزو) میآموزد
آنگاه پنج (الحمد) بدستش میدهد دو سه سال
نیز در خواندنِ آن از زندگیش تباه میگردد زیرا که
تا آنگاه چیزی یاد نگرفته است پس از آن بخواندن
(قرآن) وامیدارندش چند سال هم بهمین گونه در خواندن
آن میگذرد آنگاه بچه بپانزده و شانزده سالگی رسیده
و هنوز چیزی نیاز موده که سودمندِ روزگارِ زندگی
یا مایهٔ رستگاری رستخیزش باشد زیرا که بیچارهٔ بدبخت

دیباچه

آنچه خواند سخنانِ زبانِ خودش نبود چگونه ازان چیز
تواند آموخت و خواندنِ اینها آنگاه درست است
که در فارسیِ خودش بپایان رسیده باشد و بخواهد
تازی بیاموزد ـ

چون کارِ دانش آموزیِ بچه بدانجا کشید اگر پدر و مادر
او توانند بُوَند در پرورشش چندان پای میفشارند
که او بتواند چیزی بخواند و بنویسد و اگر بی چیز باشند
نومیدانه او را از دانش آموز گرفته به هنرمندی
بسپارند تا او از هنری که میداند او را یاد بدهد
و همان دست مایهٔ بدست آمدنِ روزیِ او گردد و
اگر از اشکوبِ بزرگان باشد ناگزیر بر هنرهای آموزش
او میفزایند و چنانکه باید آژیری میکنند تا او مردی
شود و در کارهایِ لشکری یا کشوری هشیار گردد

دیباچه

زیرا که درباره او جز این نمیتوانند کرد

از میان آنها گاه گاهی همچنان بچه هم پیدا میشود که با آن همه سنگلاخهای دشوارگزار که در راه دانش پژوهی او سامان پذیرفته و یکی از آنها که در نخستین گام افتاده الفباست باز بدستیاری هوش رسا و رهبری نیاکانش دانش را چنان کوشش ها هویدا میسازد که خود را به بلندترین پایه های دانشمندی میرساند و از دانشوران فرزانه میگردد مگر در آن کنونه نیز اگر بخواهد نامه در دانش بنگارد آن نامه در تازی ناب خواهد بود یا در فارسی آمیخته و چون منش او نیز مانند دیگر برادران بومی او با آن دردها که گفته شدند خوگرفته بزشتی آن کار برنخورد

مرا درینجا سخن بسیار است و چاره هم جز این ندارم که با افسوس بسیار همه را ناگفته گزارم

بر پژوهی
رنجش پذیری
تحصیل علم

دیباچه

زیرا که چنین می‌پندارم که اگر همه را هم بنگارم بجز افزایش
درد سر هنایشی نخواهد بخشید۔
چون مردم ایران پس از دست یافتن تازیان بر
کشورشان تاکنون دانش نامه های خود را در زبان
فارسی ساده چیزی بنویسند یا نمیتوانند یا با پایان
دشواری باید انجام دهند۔
چاره این کار جز این نیست که فرهنگی نوشته شود از
تازی بفارسی بدانگونه که در برابر هر نوله از تازی
نوله از فارسی ناب باشد تا هرگاه بسخنی نیاز افتد
که تازی آنرا دانند و فارسیش را ندانند در دم از
آن فرهنگ برآرند و بکار برند۔
اینرا هم نمیتوان گفت که باندازه نوله هائیکه در تازی
هستند در فارسی یافت نمیشود زیرا که چنانکه نامه نگار

هنایش (تاثیر)

نوله (لفظ و کلمه)

دیباچه

در دیباچهٔ فرهنگ این نامه یاد نموده است چنین نبیست
که همچنین نوله در تازی باشد که برابرش در فارسی
نباشد باید آنرا جست و یافت و اگر یکی چنان افتد که
یافت نشود باز دشوار نیست میتوان از نو برای آن
نوله تراشید بیش ازین نیست که باید از روی آیینی
تراشید که برای این کار نهاده اند۔
اگر کسی بخواهد فرهنگی بدان سان که گفته شد بنگارد باید
این یکی را از زیر نگاه اندیشه دور ندارد که بسیاری
از واژه های فارسی درمیان مردم تاز چنان بکار برده
شده اند که گویا در بون از خود ایشان میباشند و در
بن چنان نیست وگرچه سرتاپای هر واژه خودش گواهی
میدهد که بونش از کجاست مگر باز چنان واژه ها هم
هستند که در نژاد فارسی میباشند و از رنگ برچیدمی

دیباچه

(که یکی از آنها خود آمیزش زبانِ تازی است با فارسی)
پیدا کردنِ نژادِ شان چندان آسان نیست و برای
آنکه بدستیاریِ کاوش و سراغ به مخِ آنها پی بتوان بُرد
دانستنِ دانشِ چندی درکار است که یکی از آنها
دانشِ داستان است و یکی دانشِ فرهنگ است
که بُنِ هر واژه[۳۱] را از پوستهٔ خودش بشناسند چه اگر
از کردنیها[۳۲] همچون زدن و خوردن و رفتن و آمدن و
اینها نباشد یا نامی خواهد بود برایِ آنچه در دستگاهِ
سه[۳۳] فرزند است یا برایِ افزارگونه یا چیزهایِ دیگری
که بستگی به هنر دارند و هر یک از اینها باشد بیاموزی
همان دانشها که گفته شدند بُنش شناخته میشود چنانکه
نامِ (آدم) که برایِ مردمی گونه نهاده شده است و آن
در دستگاهِ نخستین فرزند است که جانور باشد هم

[۳۱] واژه (لفظ و لغت)
[۳۲] کردنیها (مصدر [illegible])
[۳۳] سه فرزند ([illegible])

دیباچه

در تازی است و هم در فارسی و ما میخواهیم بدانیم که آن
در نژاد زادهٔ کدام یک ازین دو زبان است پس
نخست آنرا بپوستهٔ خودش می آزمائیم اگر شناخته نشد
خردش میکنیم و چون ازین کار دانسته میشود که آن
آمیخته است از آه و دم دیگر هیچ جستجو درکار نیست چه
جز اینکه آن هردو وات فارسیِ ناب میباشند چمِ
آمیغیِ آنها نیز بگونه ایست که برایِ مردم که زندگیِ شان
به آهی و دمی بند است بهتر از آن راست نمیاید و اگر
در تازی نیز این نام بر آن مرد نهاده شده که پدرِ مردم
است با اینکه یگونه جدائی میانِ چمهاشان پیدا شود
باز باید دانست که آن فارسی است

همچنین اگر نامِ گیاهی یا نهالی باشد که در دستگاهِ دوّمین
فرزند است که رستنی باشد و در فرهنگِ تازیان و فارسیان

دیباچه

هردو بیک چم آمده باشد و میخواهند بدانند که از کدام یک
است نخست باید هویدا سازند که آن گیاه یا آن درخت
در کدام خاک پیدا میشود اگر در هردو خاک پیدا میشود در
کدام خودرو و در کدام بستانی است اگر در یکی خودرو ست
آشکار است که آن نام از آنِ آن زبان است
که در آن بوم گفته میشود که آن گیاه یا آن درخت در
آنجا خودرو برمیآید و آن دیگر ازین آن نام را گرفته است
یا خود تخمِ آن و بچهٔ آن درخت را از آنجا برده است
و اگر در هردو خاک خودروست باید از دانشِ گیاه‌شناسی
و داروسازی و اینها پی برد و دانست که کدام یک
در گیتی زودتر بدیدهٔ دانشِ مردم پدید گشته و از
همان بهمین گونه که یاد شد گواهی داد که بودنِ آن نام از
کدام زبان است۔

دیباچه

نیز اگر نامی باشد که نامیده اش از دستگاه سومین
فرزند بود که بستنی[51] باشد آنرا نیز بهمان سان میتوان
شناخت چنانکه فیروزه و سنگ سفید که مرمرهم
میگویندش پس از آنکه کانشان همین در آزرآبادگان
و یزد و خراسان باشد که همه از خاک ایرانند اگر تازیان
آنرا مرمر و فیروزج هم بگویند پیداست که از فارسی
گرفته اند۔

بهمین روش با هر واژه که در هر دو زبان بیک چم یا باندکی
جدائی درآمده است باید رفتار نمود

اینرا نیز نباید فراموش کرد که بسیاری از واژه ها و سخن ها
هستند که از هیچروی بتازی نمی مانند و آمیغشان[52] به فارسی
بودن شان گواه هست و همه به فرهنگهای[53] فارسی درشده
اند همچون باری که نام خدای بزرگ است دیگرستان

۵۱ بستنی (ج. ر)

۵۲ آمیغ (سرشته)

۵۳ فرهنگ (کتاب لغت)

دیباچه

تاج . توام . تاریخ . تنور تله (که تیله هم میگویندش) دیگر
خمیر . خُم . درهم . دینار . دفتر . دبیر . دین . دولت
زمان . سرمد . فردوس . کنز . کوزه . مرهم . میدان
و بسیاری دیگر مانندِ اینها که همه دست به ریختشان نخورده
تازی شده اند و اینها بجز آنها هستند که به اندک جنبانی
آنهارا بنامِ (معرّب) تازی کرده اند که شمارهٔ آنها را خدا میداند
من اگر میدانستم که برادرانِ بومیِ من همه
آمادهٔ این خواهند شد که پس ازاین بجز در فارسیِ ساده
چیزی ننویسند با آنکه از بسیاریِ کار و درازنائیِ روزگار
در یک جا نشستن و شب و روز کار کردن اکنون دل
و مغزِ توانائی چنانکه داشتم ندارم باز کمر می بستم که بیاری
خدا آنچنان فرهنگی که گفتم فراهم کنم مگر ازین میترسم که
رنجهائی که درآن کار میکشم برایگان بروند زیراکه

دیباچه

از نوشتنِ آن جز آنکه گفتم خواهشِ دیگری ندارم
شگفتیِ نامه نگار ازین نیست که تازیان این همه
سخنانِ فارسی را بفرهنگِ خود درآورده اند
زیراکه آن گروه تنها این کار را با ایران نکرده اند
با همگیِ کشورانِ همسایهٔ خود کرده اند و از هر کشورے
که پایِ لشکرِشان درآن رسید یا پاتابهٔ سوداگران و
جهان گردانشان درآن گشاده شد از سخنان آنچه
شنیدند که نداشتند بزبانِ خود درآوردند چنانکه اگر سخنان
و واژه هایِ فارسی و رومی و یونانی و یکدو زبانِ دیگر
که بر کناره هایِ خاوریِ افریک گفته میشوند از فرهنگِ
تازی برون کشند بیش از چند نوله بجا نخواهد ماند که
آنها هم بونِ شان سریانی است ـ
شگفتیِ نامه نگار درین است که چرا خداوندانِ

دیباچه

زبانِ فارسی خود را زبونِ ایشان در از دستیها نموده زیر
بارِ ناگزیریِ بیهوده درمانده اند و چرا تاریخ را همین برایِ
اینکه تازیان مورخ را بجایِ داستان نگار آورده اند تن
بتازی بودنش درداده اند چه بن بودی که مورخ از آن
ساخته تواند شد از رویِ واخوانِ خودِ تازیان ورخ است
و بس و (ورخ) در فرهنگِ تازی بچم سست و نرم
و هر چیز است که شُل و آبکی باشد و نیز بچم گیاهی است
که از آن دارویِ چشم میسازند و هرگز همچنان چمی ندارد
که کننده خود را داستان نویس تواند ساخت ـ

زمان که در فارسی بچم هر چیز است که بالایِ زمین در
گردش است و از آنها هنگام شناخته میشود تازی
چگونه شد و اگر آن در راستی تازی باشد زمین چگونه
فارسی تواند بود ـ

دیباچه

آنچه نامه نگار را بیشتر از اینها بشگفتی درانداخته این است که
از روی کدام آیین باور کند که این زبان شیواترین
همهٔ زبانهای روی زمین است زیرا که نخستین نشانهٔ
شیوائی زبان این است که در آن به آسانی سخن
توان گفت و در برآوردن هر آهنگی که برآمدگهش منشی (؟)
باشد آمایه وات داشته باشد که ازین رهگذر بی‌نیاز
باشد و از افزایش یا فزونی وات که از چیزهای
بیهوده است پاکیزه و آزاد باشد و همهٔ اینها را خدای
بهرهٔ زبان فارسی فرموده است نه تازی و درین سخن
از هیچ روی گنجایش سر باززدن نیست و اگر کسی
از نارسائی هوش دست اندیشه‌اش بدامن دریافت
آن نرسد پروائی نیست چراکه بجز هوشمندان که خود به
دیدهٔ بینش می‌نگرند بی‌دانشان نیز اگر یکباره کور نباشند

دیباچه

می بینند که در الفبای تازی وات ها هستند که برای
یک برآمدگاه منشی دوباره و سه باره آمده اند همچون
(ص . س . ث) که در راستی برآمدگاه منشی آنها
یک است و برای بازشناختن آنها باید از سرزمین
منش به بیابانها دور افتاده زبان و دهان را کج و کوج
کرده آنها را به جنبشهای ناگوار در انداخت و زشتی
آن ناهنجاری نزد خداوندان هوش پوشیده نیست
همچنین برای (ع و الف) که یک برآمدگاه
منشی میتوانند داشت یک وات بس است و برای
(ت و ط) یک وات بس است و برای (ز و ض
و ظ) یک وات بیشتر درکار نیست اگر نخواهند دهان
را کج و مج کنند و از نیسوی برای آواز چهار برآمدگاه
منشی که کاف فارسی و چ و پ و ژ باشند هیچ

دیباچه

واژه ندارند و زبانِ فارسی از مهربانیِ خدایِ بیهمال
نه آن فزونی ها را دارو نه این کمی ها را پس این درست
تر دیده میشود که شیوائی یک لخت ویژهٔ زبانِ فارسی
دانسته گردد و دیگر هیچ زیراکه در باور کردنِ این از
رویِ همین ها که نگارش یافت هیچ رویِ دشواری پدید نیست
و همین درست مینماید و بس
چشم از آنچه تا اینجا گفته شد پوشیده سه انگیزهٔ بسیار
بزرگِ کارگرِ دیگر نیز میباشند که سرمایهٔ سترگِ درآمدنِ آن
واژه ها د سخنانِ فارسی شده اند در زبان و فرهنگِ
تازی یکی پیشیِ فرمانفرمائیِ ایرانیان است در کشورِ تازی
دیگری آنکه چون دانشمندانِ ایران از آنروی که از
یکهزار و دوسد سال است که دانشنامه هایِ خود را
در تازی نوشته اند درین سخنی نیست که خودشان

دیباچه

تازیان را در آن کار بیش از آنکه باید یاوری نموده اند و هر
جا چیزی برای نگاشتن در اندیشه داشته اند و واژهٔ که در
تازی بجم آن باشد نداشته اند از سخنانِ فارسی بهمان
سان بکار برده اند که تازیان در چنین جاها آشکار ساخته اند
دیگری آنکه مردمی که بر سرِ خاکِ دو کشور بود و باش
دارند و زندگی میکنند بیشترِشان بناگزیر و از روی منش
زبانِ هر دو کشور را میدانند و همین یکی در نخستین نگاه
هویدا میگرداند که خودش میانجیِ بزرگِ آمیزشِ سخنانِ
هر دو زبان است با یکدیگر چنانکه اگر کسی برود به پیشاور
یا شکارپور که سوانه هایِ هند و افغان و هند و سند اند
و گفتگویِ مردمِ آنجاها برخورد راستیِ این سخن را با درستی
دریافت خواهد نمود همچنین اگر کسی برود و در لوهاران
که پیوسته و نزدیک‌ترین سوانهٔ تاز است به ایران

دیباچه

گردش نشاید سخنانیکه فارسی نامند از مردمِ آنجا خواهد شنید و
چون برگردد و از رودِ اروند گذشته بر سرِ خاکِ ایران رسد
از بومیانِ آنجای سخنانِ تازی خواهد شنید که در گفتگوهایِ روزانه
بکار برده میشوند و همین سان گونه ها هستند که از نخست در زبانی
رهنمونِ پیوند و خویشیِ نژادِ زبانِ بیگانه گشته اند و این سخن
تنها بر سخن و زبان نمیرود زیراکه اگر ژرف نگریسته شود
در نخستین نگاه دانسته خواهد شد که مردمانی که بر سرِ خاکِ
دو کشورند در چگونگیِ خوراک و پوشاک و نهادِ زندگانی نیز همانند
یکدیگرند

اگرچه پیش از آغازِ داستان درست تر این بودی که از
چگونگیِ خاک و هوا و آنچه وابسته باینها باشد آگهیِ بسزائی
داده شدی مگر چونکه سرگذشتِ پادشاهیِ هندوان که برازان
مسلمانان پیش است از آنرو که تاکنون از رهگذرِ نارسائی

دیباچه

وکمیِ سامانِ آگهیِ روزگارِ کشورراَنیِ آن گروه نوشته نشده
است و امیدِ نگارشِ آن نیز بیاریهای بیکرانِ ایزدی استوار
است اکنون را نگارشِ آن فروگذاشته شد زیرا که
آن پارهٔ داستانِ هند بیشتر از دیگر پاره هاست وجایِ
اینچنین گفتارها همیشه در آغازِ هر نامه است و آغازِ نامه
پس ازاین بیاریِ پاک یزدانِ بزرگ در نگارشِ
سرگذشتِ شهریاریِ هندوان هویدا خواهد شد

فهرست

سرگذشتها و رویدادهای کاخ نخستین داستان ترکتازان هند

با نشانه‌ی شماره‌ی رویها و سال تازی و فرنگی

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
دیباچه	۲	۰	۰
پیشانی	۳	۰	۰
آغاز پیشتازی مسلمانان تازی	۵	۰	۰
شکست مسلمانان در باختر	۷	۱۱۵	۷۳۲
جنگ قادسیه	۸	۱۴	۶۳۶
جنگ جلاله یا جلولا	۸	۱۵	۶۳۷
جنگ نهاوند	۸	۲۱	۶۴۲
مردن خلیفهٔ دوم مسلمانان	۸	۲۳	۶۴۴
شورش بازماندگان ایران بر تازیان	۸	۳۰	۶۵۰
نخستین شورش و جنگ			

فهرستِ کاخ نخستین

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
ایرانیان بر تازیان	۹	۳۲	۶۵۲
پیدایشِ نامِ افغانان	۱۰		
یورشِ تازیان از راهِ کابل به ملتان -	۱۱	۴۴	۶۶۴
یورشِ تازیان از راهِ فارس و بلوچستان بکشورِ سند	۱۳	۰	۰
آهنگِ محمد قاسم بسویِ سند	۱۴	۹۳	۷۱۱
مرگِ محمد قاسم	۲۶	۹۶	۷۱۴
تاختنِ افغانان بسوانه هایِ هند	۲۷	۱۴۳	۷۶۰
پیشتازیِ پادشاهانِ غزنین -	۲۹	۰	۰

فهرستِ کاخِ نخستین

بنیادِ خانهٔ پسرانِ سامان	۲۹	*	*
نشستنِ اسمائیلِ سامانی بر تختِ بخارا	۳۲	۲۷۹	۸۹۲
جدائیِ الپتگین از خراسان و تختگاه ساختنِ او غزنین را	۳۶	۳۵۰	۹۶۱
مردنِ الپتگین و بر تخت نشستنِ فرزندش اسحاق	۳۷	۳۶۵	۹۷۶
نژادِ سبکتگین-	۳۸	•	•
پادشاهیِ سبکتگین	۴۱	۳۶۷	۹۷۷
لشکرکشیِ سبکتگین بسویِ هندوستان	۴۲	۳۶۷	۹۷۷
مردنِ سبکتگین و پادشاهیِ اسمائیل-	۵۱	۳۸۷	۹۹۷
گرفتنِ محمود اسمائیل و تختش را	۵۳	۳۸۷	۹۹۷

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
یورشِ نخستینِ محمود بکشورستانِ هند -	۶۱	۳۹۰	۹۹۹
دومین یورشِ محمود	۶۲	۳۹۲	۱۰۰۱
سومین یورش	۶۳	۳۹۵	۱۰۰۴
چهارمین یورش	۶۵	۳۹۶	۱۰۰۵
پنجمین یورش	۶۹	۳۹۹	۱۰۰۸
ششمین یورش	۷۹	۴۰۱	۱۰۱۰
هفتمین یورش	۸۳	۴۰۲	۱۰۱۱
هشتمین یورش	۸۷	۴۰۴	۱۰۱۳
نهمین یورش	۸۸	۴۰۶	۱۰۱۵
دهمین یورش	۸۹	۴۰۸	۱۰۱۷

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
یورشهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴	۹۸	[illegible]	[illegible]
پانزدهمین یورش	۱۰۲	۴۱۴	۱۰۲۳
شانزدهمین یورش	۱۰۴	۴۱۵	۱۰۲۴
هفدهمین یورش	۱۲۱	۴۱۷	۱۰۲۶
مردنِ محمود و بر تخت نشستنِ فرزندش امیر محمد	۱۲۵	۴۲۱	۱۰۳۰
شاه مسعود پورِ دیگرِ محمود	۱۳۳	۴۲۱	۱۰۳۰
بنیادِ خانهٔ سلجوک	۱۳۵	·	·
لشکر فرستادنِ مسعود بر سرِ ترکمانانِ سلجوق	۱۴۰	۴۲۲	۱۰۳۱
لشکر کشیدنِ مسعود بر سرِ هندوستان	۱۴۱	۴۲۴	۱۰۳۳

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
دست یافتنِ مسعود بر تبرستان			
و گرگان ـ	۱۶۲	۴۲۵	۱۰۳۴
سرکشیِ احمد پورِ نیالتگین ـ	۱۴۴	۴۲۶	۱۰۳۴
فرستادنِ مسعود فرزندِ خود مجدود			
را بفرمانفرمائیِ لاهور و روی	٠	٠	٠
نمودنِ خودش بسویِ ترکمانان	٠	٠	٠
سلجوک ـ	۱۴۶	۴۲۸	۱۰۳۶
شکست یافتنِ مسعود از ترکمانان			
سلجوک ـ	۱۵۱	۴۳۱	۱۰۳۹
روی نهادنِ مسعود بلاهور و			
گرفتار شدنش بدستِ محمد کور	٠	٠	٠

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و فرو افتادنش در چاهِ گور	۱۵۴	۴۳۲	۱۰۴۰
کواسِ او	۱۵۵	۰	۰
مودود پورِ مسعود	۱۵۶	۴۳۲	۱۰۴۰
مردنِ مودود	۱۶۳	۴۴۱	۱۰۴۹
مسعودِ دوم پورِ مودود	۱۶۴	۴۴۱	۱۰۴۹
علی برادرِ مودود و پورِ مسعودِ نخستین	۱۶۵	۴۴۱	۱۰۴۹
عبد الرشید	۱۶۶	۴۴۳	۱۰۵۱
کشته شدنِ عبد الرشید بدست طغرل	۱۶۸	۴۴۴	۱۰۵۲
بر تخت نشستنِ فرخزاد	۱۶۹	۴۴۴	۱۰۵۲
مردنِ فرخزاد و بتخت بر آمدن	۱۷۲	۴۵۰	۱۰۵۸

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
ابراهیم پورِ مسعود	۱۷۲	۴۵۰	۱۰۵۸
مردنِ ابراهیم و خوی و کواسِ او	۱۷۸	۴۹۲	۱۰۹۸
پادشاهیِ مسعودِ سوم	۱۷۹	۴۹۲	۱۰۹۸
مردنِ مسعود و پادشاهیِ ارسلان شاه	۱۸۰	۵۰۸	۱۱۱۴
کشته شدنِ ارسلان و تخت			
برآمدنِ بهرام شاه	۱۸۲	۵۱۱	۱۱۱۷
مردنِ بهرام شاه و افتادنِ غزنین	۱۸۷	۵۴۷	۱۱۵۲
بدستِ علاءالدینِ غوری و سوزاندنِ او	.	.	.
آن تختگاهِ نامور را	۱۸۷	۵۴۷	۱۱۵۲
پادشاهیِ خسرو شاه و جابجا شدنِ			
تختِ الپتگین از غزنین به لاهور	۱۸۸	۵۴۷	۱۱۵۲

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
مردنِ خسرو شاه و برآمدنِ خسرو ملک بتختِ لاهور۔	۱۹۱	۵۵۵	۱۱۶۰
تاختنِ شهاب الدینِ غوری پس از دست یافتن بر افغانستان به لاهور۔	۱۹۱	۵۷۶	۱۱۸۱
گرفتنِ شهاب الدین لاهور را	۱۹۲	۵۸۲	۱۱۸۶
با خسرو ملک بفریب و بپایان رسیدنِ پادشاهیِ غزنین در هندوستان نیز۔	۱۹۳	۵۸۲	۱۱۸۶
بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غوری	۱۹۳	•	•
قطب الدین محمد	۱۹۹	•	•

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
سیف الدینِ سوری	۲۰۰	۰	۰
علاء الدین	۲۰۰	۰	۰
مردنِ علاء الدین و برآمدنِ سیف الدین محمد بجایِ او	۲۰۲	۵۵۱	۱۱۵۶
کشته شدنِ سیف الدین و نشستنِ غیاث الدین بجایِ او	۲۰۵	۵۵۲	۱۱۵۷
نخستین یورشِ شهاب الدین به ملتان و یوچ	۲۰۹	۵۷۲	۱۱۷۶
دومین یورشِ او به گجرات از راهِ ملتان و یوچ	۲۰۹	۵۷۴	۱۱۷۸
سومین یورشِ او به پیشاور و گرفتنِ آنجا را	۲۱۰	۵۷۵	۱۱۷۹

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
چارمین یورشِ او به لاهور	۲۱۰	۵۷۶	۱۱۸۰
پنجمین یورشِ او بر سند	۲۱۱	۵۷۷	۱۱۸۱
ششمین یورشِ او بر لاهور	۲۱۱	۵۸۰	۱۱۸۴
هفتمین یورشِ او بر لاهور و خاموش ساختنِ او چراغِ دودهٔ غزنین را	۲۱۳	۵۸۲	۱۱۸۶
هشتمین یورشِ او بر هندوستان و شکست خوردنِ او از راجکان	۲۱۴	۵۸۷	۱۱۹۱
نهمین یورشِ او باز بر هند	۲۱۸	۵۸۹	۱۱۹۳
دهمین یورشِ او بهند و جنگِ او با پادشاهِ غنوج	۲۲۲	۵۹۱	۱۱۹۴
یازدهمین یورشِ او بر هند	۲۲۴	۵۹۲	۱۱۹۵
مردنِ غیاث الدین	۲۲۷	۵۹۹	۱۲۰۲

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
پادشاهیِ شهاب الدین محمدِ غوری		.	.
وگسسته شدنِ شیرازهٔ آیینِ کشور از	.	.	.
سرکشیِ پارهٔ بزرگانِ لشکر	۲۲۸	.	.
کشته شدنِ شهاب الدین	۲۳۲	۶۰۲	۱۲۰۶
کواسِ او	۲۳۳	.	.
بتخت برنشاندنِ بزرگانِ خانهٔ غور			
محمود پورِ غیاث الدین را ـ	۲۳۴	۶۰۲	۱۲۰۶
مردنِ محمود و ویران شدنِ خانهٔ	۲۳۷	۶۰۷	۱۲۱۱
غور از خانه جنگی هایِ پی در پی و	.	.	.
دراز دستیهایِ لشکرِ خوارزم	۲۳۷	۶۰۷	۱۲۱۱
بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده	۲۳۷	.	.
قطب الدین	۲۴۱	.	.

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
برتخت نشستنِ قطب الدین در لاهور	۲۴۲	۶۰۲	۱۲۰۶
از اسب افتادنِ قطب الدین			
و مردنش۔	۲۴۳	۶۰۷	۱۲۱۰
بتخت برداشتنِ بزرگانِ دهلی			
آرام پورِ قطب الدین را	۲۴۴	۶۰۷	۱۲۱۰
گرفتنِ شمس الدینِ التمش تختِ			
دهلی را از آرام	۲۴۵	۶۰۷	۱۲۱۱
لشکرکشیدنِ یلدوز از غزنین			
به دهلی وگرفتار نمودنِ شمس الدین	・	・	・
او را در جنگ۔	۲۴۷	۶۱۲	۱۲۱۵
برآمدنِ چنگیزیان از تاتارستان	۲۴۸	・	・
رسیدنِ جلال الدین فرنگی			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
محمدِ خوارزم شاه به پنجاب و لشکرِ تاتار با چنگیز خان از دنبالش تا لبِ آبِ سند	۲۴۹	۶۱۸	۱۲۱۲
بازگشتِ جلال الدین به ایران	۲۵۴	۶۲۰	۱۲۲۳
تاختنِ شمس الدینِ التمش بر ناصرالدینِ قباجه فرو شدنِ کشتیِ زندگیِ ناصرالدین در آبِ سند و فزوده شدنِ سند بر دهلی	۲۵۷	۶۲۲	۱۲۲۵
افزوده شدنِ بهار و بنگال بر دهلی	۲۵۸	۶۲۲	۱۲۲۵
آغاز نمودنِ شمس الدینِ التمش به گشودن و فزودنِ کشورهای	.	.	.

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
گوشه و کنارِ هندوستان	۲۵۸	۶۲۳	۱۲۲۶
انجام یافتنِ کارهائیکه آغاز نموده بود	۲۵۹	۶۳۰	۱۲۳۲
رخت بر بستنِ شمس الدین ازین			
جهان و بتخت نشستنِ رکن الدین	۲۶۰	۶۳۳	۱۲۳۶
نابکاریِ رکن الدین در کارِ کشورداری			
و برداشتنِ بزرگانِ دربار اورا			
از تختِ شهریاری و نشاندنِ	.	.	.
خواهرش رضیه بیگم را بجایِ او	۲۶۱	۶۳۴	۱۲۳۶
کشته شدنِ رضیه بیگم و برآمدنِ			
معزالدینِ بهرام شاه پورِ التمش	..	.	.
به تختِ دهلی -	۲۶۴	۶۳۷	۱۲۳۹
کشته شدنِ بهرام شاه و تخت			

فهرست

گفتار در	رومی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
نشستنِ علاءالدین مسعود پورِ رکن‌الدین	۲۶۵	۶۳۹	۱۲۴۱
بیزار شدنِ بزرگانِ پایهٔ تخت از			
جنبشهایِ ناگوارِ علاءالدین مسعود و	.	.	.
گرفتار ساختنش و نشاندنِ ناصرالدین	.	.	..
محمود را بر تخت —	۲۶۷	۶۴۴	۱۲۴۶
آغاز نمودنِ ناصرالدین و دستورش			
به آگهانیدنِ سرکشان —	۲۷۰	۶۴۶	۱۲۴۷
انجام دادنِ آن کارها و افزودنِ			
شیرخانِ غزنین را بدهلی —	۲۷۱	۶۴۹	۱۲۵۰
روی نهادنِ ناصرالدین بملتان			
از راهِ لاهور	۲۷۱	۶۵۰	۱۲۵۲
تاخت آوردنِ لشکرِ مغول بسوی پنجاب	۲۷۴	۶۵۶	۱۲۵۸

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
آهنگ غیاث الدین دستور به فرمان شاه برای آگهانیدن سرکشان -	۲۷۵	۶۵۷	۱۲۵۹
آمدن ایلچی هلاکوخان بدهلی نزد ناصرالدین -	۲۷۵	۶۵۸	۱۲۶۰
بدرود نمودن ناصرالدین گیتی را	۲۷۶	۲۶۴	۱۲۶۶
خوی و کواس او -	۲۷۷	.	.
نشستن غیاث الدین بلبن برتخت شهنشاهی دهلی -	۲۷۹	۲۶۴	۱۲۶۶
نابسامان شدن سوانهٔ پنجاب ازمرگ شیرخان و روی نهادن ترکتازان مغول بدان	.	.	.

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
سامان و نامزد نمودنِ غیاث الدین فرزندِ مهترِ خود محمد خان را بفرمان فرمائیِ سند و لاهور و پورِ کهترِ خود ناصرالدین بغراخان را به سمانه و سنام	۲۸۵	از ۶۶۵ تا ۶۶۸	از ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹
سرکشیِ تغرل در بنگال	۲۸۷	۶۷۸	۱۲۷۹
لشکرکشیِ غیاث الدین بسویِ بنگال برایِ گوشمالِ تغرل	۲۸۹	۶۷۹	۱۲۸۰
کشته شدنِ تغرل	۲۹۱	۶۷۹	۱۲۸۰
واگذاشتنِ غیاث الدینِ بلبن بنگال را بفرزندِ کهترِ خود بغراخان و دادنِ پنج اندرز به او -	۲۹۲	۶۸۰	۱۲۸۱

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بار آمدنِ بلبن به دهلی و رسیدنِ محمد خان بدرگاهِ پدر و دادنِ بلبن اورا دوازده پند و فرستادنش به ملتان ـ	۲۹۳	۶۸۰	۱۲۸۱
جنگِ محمد خان با لشکرِ مغول و کشته شدنش بدستِ آن گروه ـ	۲۹۹	۶۸۱	۱۲۸۲
واگذاشتنِ بلبن پادشاهیِ هندوستان را برایِ معز الدین کیقباد ـ	۳۰۰	۶۸۵	۱۲۸۶
خوبی و کواسِ بلبن ـ	۳۰۲		
نامزد نمودنِ معز الدین کیقباد			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
نظام الدین دامادِ فخر الدین را به دستوریِ بزرگِ کشور	۳۰۷	۶۸۵	۱۲۸۶
کشتنِ کیغبادِ کیخسرو فرزندِ محمد خان را پس از کشتنِ بسیاری از بزرگانِ نامدار از دراندازیهایِ نظام الدینِ دستور	۳۱۲	۶۸۶	۱۲۸۷
شنیدنِ بغراخان کشته شدنِ کیخسرو و بزرگانِ دیگر را و با لشکر روی نمودنش به دهلی-	۳۱۳	۶۸۷	۱۲۸۷
شتافتنِ کیغباد به پیشبازِ پدر و آشتی نمودنش با او	۳۱۳	۶۸۷	۱۲۸۷
انجمن ساختنِ بغراخان از بزرگان			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
در بار و اندرز دادنِ بفرزند و بازگشت نمودنش به بنگال	۳۱۶	۶۸۷	۱۲۸۷
کشته شدنِ کیغباد و بپایان رسیدنِ روزگارِ شاهیِ بندگان که بازماندهٔ خانهٔ غور بودند۔	۳۲۳	۶۸۷	۱۲۸۸
بنیادِ خانهٔ خلج	۳۲۴	۰	۰
بر تخت نشستنِ جلال الدین فیروز خلج ۔	۳۲۳	۶۸۷	۱۲۸۸
سرگذشتِ سید موله درویشِ ایرانی ۔	پایانِ همین فهرست	۶۹۰	۱۲۹۰
آهنگِ جلال الدین برایِ گوشمالِ سرکشانِ مالوه و پنجاب	۳۳۱	۶۹۱	۱۲۹۲

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
لشکرکشیدنش بمالوه بارِ دوم	۳۳۳	۶۹۲	۱۲۹۳
لشکرکشیدنِ علاءالدین برادر زادهٔ فیروز بدکن.	۳۳۴	۶۹۳	۱۲۹۴
بازگشت علاءالدین فیروزمندانه از دکن و کشتنِ او جلال الدین را و بدست آوردنِ تختِ دهلی	۳۴۴	۶۹۵	۱۲۹۵
نامزد کردنِ علاءالدین برادرِ خود الغ خان و دستورِ خویش نصرت خان را بباز گرفتنِ گجرات از راجهٔ آنجا که پس از شهاب الدین گردنِ خودسری برافراشته بود و			

فهرست

گفتار در	رومی	سال تازی	سال فرنگی
دست یافتن آن سرداران بگجرات و گریختن راجه بکلانه	۳۴۹	۶۹۷	۱۲۹۷
خواندن علاء الدین الغ خان را از سمانه و نصرتخان را از کره و فرستادنشان بگرفتن رنتمبور	۳۵۶	۶۹۹	۱۲۹۹
گشاده شدن رنتمبور بدست خود علاء الدین که پس از شکست سرداران آهنگ آنجا نمود۔	۳۶۰	۷۰۰	۱۳۰۰
لشکر فرستادن علاء الدین بر سر دژ ورنگل و رفتن خودش برای گرفتن چتور۔	۳۶۶	۷۰۲	۱۳۰۲

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
فرستادنِ علاءالدین ملک کافور را با یکصد هزار سوار بدکن	۳۷۷	۷۰۶	۱۳۰۶
دانسته شدن تباهیِ لشکری که از بنگال بدکن رفته بود و نامزد شدن کافور با لشکرِ گران برایِ گوشمالِ راجهٔ ورنگل از راهِ دیوگر۔	۳۸۵	۷۰۹	۱۳۰۹
فرستادن علاءالدین کافور را بدورترینِ پرگنه هایِ کشورِ دکن۔	۳۸۷	۷۱۰	۱۳۱۰
باز آمدن کافور بدهلی با فیروزی و دلخوشی و یغمایِ بیکران	۳۹۰	۷۱۱	۱۳۱۱

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
مردنِ علاءالدین -	۳۹۴	۷۱۶	۱۳۱۶
کواسسِ جهانداریِ او	۳۹۴		
عمر پورِ علاءالدینِ خلج -	۳۹۶	۷۱۶	۱۳۱۶
مبارک شاهِ خلج -	۳۹۸	۷۱۷	۱۳۱۷
لشکرکشیِ مبارک شاه بسوی دکن برای گوشمالِ راجه هرپالدیو	۴۰۰	۷۱۸	۱۳۱۸
فرستادنِ مبارک خسروخان را که دل ازدست‌دادهٔ مهرش بود با چتر و دورباشِ پادشاهی از دکن به ملبار	۴۰۱	۷۱۸	۱۳۱۸
بازگشتِ خسروخان بدهلی و بانگ بلندش گرفتنِ تخت و پادشاهی در افتادن	۴۰۱	۷۱۹	۱۳۱۹

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
کشتنِ خسرو خان مبارکشاه را و نشستنِ بر تختِ دهلی و خواندن خود را ناصرالدین و سربلند کردن غازیخان از پنجاب و با لشکرِ آن سوانه روی به دهلی نهادن و گرفتن و کشتنِ خسرو خان و برادرش خانخانان را پس از یکدو جنگ که آنها در هر دو شکست خوردند و درآمدنِ غازیخان بدهلی و نشستنِ بر تختِ آن بخواهشِ مردم و فرنامِ غیاث الدین بر خود نهادن			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
ورافتادنِ خانهٔ خلج -	۴۰۵	۷۲۱	۱۳۲۱
بنیادِ خانهٔ تغلق	۴۰۸		
غیاث الدینِ تغلق شاه	۴۰۹	۷۲۱	۱۳۲۱
فرنامیدنِ غیاث الدین فرزندِ مهترِ خود جوناخان را بفرنامِ الغخان و جانشینِ خویش ساختن و با لشکر فرستادنش بدکن و تباهیِ لشکرِ او بردرِ ورنگل	۴۰۹	۷۲۲	۱۳۲۲
لشکرکشیدنِ الغ خان بارِ دیگر بدکن و گرفتنِ بیدر و ورنگل را و بردنِ راجهٔ ورنگل را به دهلی -	۴۱۱	۷۲۳	۱۳۲۳

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
رفتنِ غیاث الدین با لشکر بسوی بنگال -	۴۱۱	۷۲۴	۱۳۲۴
افتادنِ غیاث الدین در فشارِ مرگ از فتادنِ خانهٔ چوبین بر سرش	۴۱۳	۷۲۵	۱۳۲۵
بتخت نشستنِ محمدِ تغلق شاه و بر باد دادنِ گنجینه هایِ شاهی از بخششهایِ بیجا	۴۱۴	۷۲۵	۱۳۲۵
آمدنِ تیمورشین ایلخانِ الوسِ جغتای بترکتازیِ هند -	۴۱۶	۷۲۷	۱۳۲۷
شهرواساختنِ محمد شاهِ تغلق ازمس بجایِ زر و سیم سومه واخوردنِ شهروا و رسوائی	۴۱۷	۷۳۰	۱۳۳۰

فهرست

گفتار در	رومی	سال تازی	سال فرنگی
گنجینه‌های شاهی از دادنِ بهای آنها ـ	۴۱۸	۷۳۲	۱۳۳۲
بیداد آغاز نمودنِ محمد شاه از ستم کردنِ بر زیردستان و کشتنِ مردمانِ بی گناه و سربرکردنِ سرکشان از گوشه و کنار و از آیین افتادنِ کشور از جنبشهای بیخردانه و رفتارهای دیوانه وارِ آن پادشاه ـ	۴۱۹	۷۳۳	۱۳۳۳
برداشتنِ محمد شاه تختِ شهنشهی را از دهلی و نهادنش در دیوگر و گزاشتنِ نامِ دولت آباد بر آن			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
و آباد نمودنِ باغها و برافراشتنِ کاخهای شاهانه در آن تختگاهِ تازه ـ	۴۲۴	۷۳۷	۱۳۳۷
سر کشیدنِ ملک بهرام از ملتان و گرفتنِ او پنجاب را و رو نهادن شاه بسوی او و بازگشتنش به دهلی پس از جنگِ بهرام و کشتنِ او	۴۲۵	۷۳۹	۱۳۳۸
شورشِ بنگال و کشته شدن قدرخان فرمانفرمایِ آن کشور	۴۲۶	۷۴۱	۱۳۴۰
فرستادنِ محمدشاه خواجه جهان را بگوشمالِ گروهِ گهکر که لاهور			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
را پس از بیرون شدنِ افغانان ترکتاز گرفته بودند.	۴۲۷	۷۴۳	۱۳۴۲
همدست شدنِ یکی از راجگانِ دکن (که از هفت هشت سال پیش افتاده بود در پیِ آبادیِ خانهٔ راجه بلالدیو) با پسرِ لدردیو برایِ بدست آوردنِ پادشاهی آزادانه و گرفتنِ او کرناتک را و پسرِ لدردیو تلنگانه را کامیابانه.	۴۲۸	۷۴۴	۱۳۴۳
شورشهایِ تازه در شهرهایِ گوناگون.	۴۲۹	۷۴۵	۱۳۴۴

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
تاراج کردنِ یوزباشیانِ گجرات (امیران سده) خانجهان دستورِ گجرات را که آهنگِ دهلی نموده بود	۴۳۴	۷۴۸	۱۳۴۷
مردنِ محمد شاه و بتخت برداشتنِ بزرگانِ بارگاه برادرزادهٔ او فیروز را	۴۳۸	۷۵۲	۱۳۵۱
کواسِ محمدِ تغلقشاه	۴۳۹		
فیروزشاهِ تغلق	۴۴۱	۷۵۲	۱۳۵۱
لشکرکشیدنِ فیروز بسوی بنگال	۴۴۵	۷۵۴	۱۳۵۳
بنیاد نهادنِ فیروز شهرِ فیروزآباد را	۴۴۵	۷۵۵	۱۳۵۴
آغاز نمودنِ فیروز بریدنِ جویها			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
از رودِ ستلج و رودهای دیگر	۴۴۵	۷۵۶	۱۳۵۵
رسیدنِ ایلچیانِ گبت و لکهنوتی بدرگاهِ فیروز -	۴۴۶	۷۵۷	۱۳۵۶
آمدنِ ایلچیانِ شمس الدین شاه از بنگال بدرگاهِ فیروز -	۴۴۶	۷۵۹	۱۳۵۸
روی نهادنِ فیروز به بنگال و از درِ آشتی درآمدنِ سکندر شاه پورِ شمس الدین و گزرانیدن پیشکشِ بسیار -	۴۴۷	۷۶۰	۱۳۵۹
آغاز نمودنِ فیروز کارهای روز بهی را -	۴۴۷	۷۶۲	۱۳۶۱
برپا شدنِ اندک شورشی در			

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
گجرات از مردنِ فرماندهٔ آنجا ـ	۴۴۸	۷۷۵	۱۳۷۴
ناتوان شدنِ فیروز از پیری وگزاشتن لگامِ جهانبانی بدستِ دستورِ خویش خانِ جهان وافتادنِ دستور در اندیشهٔ پادشاهی ـ	۴۴۹	۷۸۷	۱۳۸۵
فرمان دادنِ شاه بگرفتارِی شاهزادگان از دراندازیِ دستور ـ	۴۴۹	۷۸۹	۱۳۸۷
گوشه گزیدنِ فیروز از جهان و دادنِ تخت و دیهیم با فرنامِ ناصرالدینی بشاهزاده محمدخان و نشستنِ او بر تختِ جهانبانی	۴۵۰	۷۸۹	۱۳۸۷

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
برگشتنِ بزرگانِ کشور از ناصرالدین محمدشاه از رهگذرِ ناهنجاریهایِ او و بدست گرفتنِ شان شاهزادگانِ دیگر را و جنگ در انداختنِ با ناصرالدین و گریزانیدنش بسوی کوهستانِ سرمور۔	۴۵۱	۷۸۹	۱۳۸۷
بسر رسیدنِ روزِ زندگیِ فیروز	۴۵۲	۷۹۰	۱۳۸۸
خوی و کواسِ او	۴۵۲		
بتخت نشستنِ تغلق شاه غیاث الدین دوم پورِ فتح خان فرزندِ فیروزشاه	۴۵۷	۷۹۱	۱۳۸۹
پرداختنِ غیاث الدین بخوشگذرانی و در انداختنِ او با همان بزرگان			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
که بر تختش نشانیدند و از تخت برداشتنِ همان بزرگان غیاث را و بر تخت نشانیدنِ ایشان ابوبکر شاه پورِ ظفر خان پسرِ فیروز شاهِ تغلق را —	۴۵۸	۷۹۱	۱۳۸۹
لشکر کشیدنِ ناصرالدین بر سرِ دهلی و فیروزی یافتنش بر ابوبکر شاه	۴۵۹	۷۹۲	۱۳۸۹
بر تخت نشستنِ ناصرالدین بارِ دوم	۴۶۰	۷۹۲	۱۳۸۹
رفتنِ ظفر خان بگجرات بفرمانِ ناصرالدین و از میان برداشتنِ او فرحت الملک را و مظفر شاه شدنش بگجرات پس از مرگ			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
ناصرالدین -	۴۶۱	۷۹۳	۱۳۹۰
مردنِ ناصرالدین محمد و نشستنِ فرزندش سکندر شاه بجایِ او -	۴۶۲	۷۹۶	۱۳۹۳
مردنِ سکندر شاه و بتخت برآمدنِ ناصرالدین محمود پورِ ناصرالدین محمد	۴۶۲	۷۹۶	۱۳۹۳
در نژادِ تیمور -	۴۶۵		
تاختنِ تیمور بر هندوستان -	۴۶۷	۸۰۰	۱۳۹۸
درآمدنِ تیمور بر درِ شهرِ تلنبه	۴۶۸	۸۰۱	۱۳۹۹
رفتنِ ناصرالدین بجنگِ تیمور و شکست خوردنش و گریختنش بسوی گجرات و درآمدنِ تیمور بشهر و نشستنِ او بر تختِ دهلی -	۴۷۰	۸۰۱	۱۳۹۹

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
کشتارِ مردم و تاراجِ شهرِ دهلی	۴۶۷۳	۸۰۱	۱۳۹۹
بازگشتِ تیمور از هند و کشتن و ویران نمودنِ مردم و شهرهایی که در راهش بودند.	۴۶۷۴	۸۰۱	۱۳۹۹
سرافراز نمودنِ تیمور خضرخان را در راه بفرمانفرمائی لاهور و ملتان و دیپالپور و چگونگی دهلی پس از رفتنِ تیمور از آن شهر	۴۶۷۴	۸۰۱	۱۳۹۹
بدست آوردنِ اقبال خان گرد و برِ دهلی را و لشکرکشیدنش به بیانه.	۴۶۷۵	۸۰۳	۱۴۰۱
لشکرکشیدنِ اقبال خان برسر			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
خضر خان و کشته شدنش ـ	۴۷۷	۸۰۸	۱۴۰۶
برگزیدنِ بزرگانِ دهلی دولت خانِ لودهی را بپادشاهی ـ	۴۷۹	۸۱۶	۱۴۱۳
در نژادِ سیدها و بنیادِ خانهٔ پادشاهیشان ـ	۴۸۰		
بر تخت نشستنِ سید خضر خان	۴۸۲	۸۱۷	۱۴۱۴
مردنِ خضر خان و به تخت بر نشاندن بزرگان پورِ او سید مبارک را	۴۸۳	۸۲۴	۱۴۲۱
کشته شدنِ مبارک در شهرِ مبارک آباد که خودش بر کنارِ رودِ جمن بنیاد نهاد ـ	۴۸۵	۸۳۷	۱۴۳۴
کواسی او ـ	۴۸۵		

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
بر تخت نشاندنِ سردار ملکِ دستور سید محمد شاه را ـ	۴۸۶	۸۳۷	۱۴۳۴
آهنگِ دستور بکشتنِ شاه و کشته شدنِ خودش ـ	۴۸۸	۸۳۸	۱۴۳۴
سر نهادنِ محمد شاه بر بالشِ آسایش و خوشگذرانی و سربلند نمودنِ بهلولِ لودهی برای بدست آوردنِ تختِ جهانبانی ـ	۴۸۹	۸۴۰	۱۴۳۵
مردنِ محمد شاه و بتخت برآمدنِ فرزندش سید علاء الدین ـ	۴۹۳	۸۴۹	۱۴۴۵
درآمدنِ بهلولِ لودهی به دهلی پس از ماندنِ علاء الدین شاه			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
تا سالهای دراز در بدایون -	۴۹۵	۸۵۴	۱۴۵۰
افتادنِ تخت و دیهیم شهنشهی هندوستان بدستِ بهلول لودهی و افتادنِ خانهٔ سیدها بر زمینِ نابودی -	۴۹۶	۸۵۵	۱۴۵۱
مردنِ علاءالدین در بدایون	۴۹۷	۸۸۳	۱۴۷۸
بنیادِ خانهٔ لودهی	۴۹۷		
بهلول شاهِ لودهی -	۵۰۱	۸۵۵	۱۴۵۱
مردنِ بهلول -	۵۰۴	۸۹۴	۱۴۸۸
کواسِ او	۵۰۴		
سکندر شاهِ لودهی پورِ بهلول	۵۰۵	۸۹۴	۱۴۸۸
مردنِ سکندر شاه و افسر بر سر نهادن			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
ابراهیم پسرش -	۵۰۸	۹۲۳	۱۵۱۸
کواسسِ او -	۵۰۸		
ابراهیم شاهِ لودهی و آغازِ ناهنجاری نمودنش هم از هنگامِ تخت نشینی -	۵۰۹	۹۲۳	۱۵۱۸
نهادنِ ابراهیم شاه تیغ کشتار درمیانِ بزرگانِ نامدار و خواندن دولت خانِ لودهی بابرشاه را بگرفتنِ تختِ دهلی -	۵۱۱	۹۳۰	۱۵۲۴
بازآمدنِ بابرشاه از کابل بهند و فرود آمدنش به پانی پت -	۵۱۴	۹۳۲	۱۵۲۶
جنگِ پانی پت و شکستِ ابراهیم			

فهرست

گفتار ور	روی	سال تازی	سال فرنجی
وکشته شدنِ خود و سپاهش	۵۱۵	۹۳۲	۱۵۲۶
در آمدنِ بابر بدهلی و پای نهادنش برتختِ شهنشهیِ هندوستان			
ونگونساریِ خانه لودهی	۵۱۸	۹۳۲	۱۵۲۶

سرگزشتِ سیدمولهِ درویشِ ایرانی در روزگار جلال الدین فیروزِ خلج

گویند میانجیِ بزرگِ نهانیِ کشته شدنِ جلال الدینِ فیروز وتباهیِ خاندانش خونِ بیگناهِ سیدموله نام درویشی بود از مردمِ گرگان که پس از جهان گردیِ بسیار هم در جامهٔ درویشی برایِ دیدنِ شیخ فریدِ شکرگنج یا (عطار) آهنگِ هندوستان نمود و پس از آنکه در اجودهن

سرگزشتِ سید موله درویشِ ایرانی

بدیدارِ شیخ رسید و با او در تنهائی ها و در انجمن ها گفتگوها نمود
در روزگارِ پادشاهیِ غیاث الدینِ بلبن خواهشمندِ گلگشتِ دهلی
شد و از شیخ دستوری خواست ۔

شیخ گفت تو میخواهی به دهلی بروی و آنجا خوانِ بخشش
بگستری در آمد و شد بر رویِ مردم بگشائی و بینوایان و
جهان پیمایان را بنوازی بسیار خوب برو مگر بریکی اندرزِ
من که مید همت کارکن و آن اینست که با پادشاه و بزرگان
درگاهِ او درِ دوستی و آشنائی نکوبی و همیشه از همنشینی
و گفتگویِ با ایشان بپرهیزی که دوستی و آمیزشِ این
گروه برای درویشانِ بینوائی مانندِ ما زهرِ کشنده است

موله به دهلی درآمد و آنجا خانگاهِ بزرگی برپا نمود
دست بداد و دهش برگشود و در اندک روزگاری از
رهگذرِ همان کردارها شمارهٔ شگرفی را از هرگونه مردم پیرو

خود فرمود —
نوشته اند که کارخانهٔ او تا آن اندازه بلند و گشاده بود
که روزی چندین هزار من آرد و برنج و روغن و گوشت
و چیزهای دیگر در آشپزخانهٔ او پخته میشد و از بینوایانِ شهر
گرفته تا بزرگانِ لشکر و فرماندهانِ کشور در خانگاهِ او خوراک
میخوردند آنهم بدانسان دلچسب و پرمزه که هرگز مانند
آن را در خانهٔ خود یا در جایِ دیگر نخورده بودند و چون برای
هزینهٔ اینگونه دستارخوانها پول ازاو میخواستند یا هنگامیکه
میخواست بکسی بخششی نماید (چنانکه بارها شد که چندین هزار
درست به بزرگانِ شهر بخش نمود) چنین میفرمود که از زیر
آن بوریا آن سنگ یا آن خشت برگیرید و بدهید و چون
آن بوریا یا سنگ و خشتی راکه نشان داده بود برمیداشتند
همان مایه سیم و زرِ تازه سومه که درکار بود میبیافتند و بکار

میبردند
با اینهمه خودش هرگز بجز کرباس چیزی نپوشید و بجز آشِ
برنجِ ساده و آب چیزی نخورد و ننوشید و گرچه در نمازِ آدینه
و دیگر نمازها در نمازخانه با مردم انبازی نمیکرد مگر همیشه
تنها نماز می‌خواند و به پرستشِ یزدان و هرگونه تن کاهی میکوشید
و از همین کارها همگیِ مردم (چنانکه در چنین هنگامها خویِ ایشان
است) هزارگونه اندیشه‌ها و گمانها در بارهٔ او مینمودند و هر
روز بسیاری از مردمِ بازار و دربار به او گرویده دستِ
پیروی باو میدادند و خانِ خانان فرزندِ مهترِ جلال الدین یکی
از گرویدگان بود که هر روز خود را بچاکریِ او میرسانید.
بهمین سان هر روز بر شمارِ گرویدگانش افزوده میشد تا
در روزگارِ جلال الدین فیروزِ خلج که ملک الامرا ملک فخرالدینِ
کوتوال بمرد و بیش از دوازده هزار تن از بستگان نانخوارِ او

سرگذشتِ سیدمولہ درویشِ ایرانی

که بی سالار و پرستار شدند روی به خانگاهِ درویش نهادند
و همه بهمان سان از نشاندهیِ او از زیرِ بوریا و خشت و سنگ
پولها و زرها برآورده در راهِ آسایشِ خویش بکار میبردند
گویند از آنان دوازده هزارتنشان از فخرالدین برای
قرآن خوانی فراخورِ دانشِ خود ماهانه میستاندند و بازمانده
از بزرگانِ خانه نشین بودند که از او باندازهٔ هزینهٔ خود ماهوار
مییافتند
باری سرانجام قاضی جلال الدین نامِ کاشانی که او هم از
درباریان بود درهایِ جادوزبانی را بر رویِ درویش باز
و مردمِ انبوهی را از آن گروه در آن کارها خود انباز نمود پس
همه چندان زبان ریزیها کردند تا او را از راهِ خویشش دربردند
و براهِ خویشِ شان درآوردند و او تن بدین کار درداد که
اوشان پادشاه را کشته او را همین برای این برتخت

سرگذشت سید مولہ درویش ایرانی

نشانند کہ کشور از دستِ ستمگران بیرون شود و بدستِ کسے
افتد کہ بیشتر بکارِ بیچارگان خورد و بدادِ ستم دیدگان
رسد ـ ۰

پیش از آنکہ این کار آشکار شود یکی از ہم پیمانان رنجشی
یافتہ خود را بجلال الدین فیروز رسانید و آنچہ شنیدہ و دانستہ
بود بہ او باز نمود ـ

جلال الدین سید مولہ و قاضی جلال الدین و دیگر یارانِ او
را کہ سرشناس بودند پیشِ خود خواندہ از چگونگی باز پرسید
و چون دید کہ ہمہ شان یکبارہ سر از راستیِ آن سرگذشت
باز زدند فرمود تا بیرونِ شہر آتشِ ہیبناکی برافروختہ ہمہ شان
را بدانجا برند و خودش نیز با بزرگانِ کیش آنجا رفتہ
آتش را آزمایشگرِ راست و دروغِ آنان سازد ـ

چون نزدیکِ تودۂ آتشی رسیدند کہ آلاوش بسے بلند

سرگذشت سید مولہ درویش ایرانی

و بگیتی بالا زبانه میکشید و آن گروه از فرمان شاه
بناگزیر آماده درون شدن و گذشتن از آن شدند جلال الدین
را دل بجوش آمد و فرمود تا آنان را نگاه داشتند و از
پیشوایان آیین درستی و نادرستی آن کار را پرسید
و چون از همه شان شنید که آتش را که سوزنده هر چیز است
که درش بیفتد هیچکس آزماینده اینگونه چیزها نساخته و در
یوس هم از هیچ روی روا نیست که از آتش کار مردم
رایکسو نمایند دست از آن کاره بازکشید و بسرای
شهنشهی برگشت -

پس قاضی جلال الدین را به قاضی گری بدایون فرستاد
بزرگان آن گروه را شهر بدر کرد هر دو کوتوال را که گشتن
او را گردن گرفته بودند با آزارهای گوناگون بیاسا رسانید
و درویش را روبروی بارگاه پیش خود خوانده سخنانی چند

سرگذشتِ سید مولهٔ درویشِ ایرانی

با او گفت و شنید نمود و در اندیشه‌هایِ گوناگونِ دور و دراز
فرو شد که با او چه سان رفتار کند چه از هر دو رهگذر
دلش پر بیم بود در رها کردنش از جانِ خود بیتر سید
که مبادا از دستِ پیروانش کشته شود و در کشتنش از
باز خواستِ خدا می هراسید که مبادا او را بیگناه کشته باشد
پس از همه بهتر همین دید که شیخ ابوبکر را که از مردمِ
توس و از درویشانِ حیدری بود با گروهی از درویشان
همان تیره که همه همراهِ سید موله از ایران آمده و نمک
پروردهٔ او بودند بخواند و چون شیخ با یکدسته از درویشان
به پیشگاه رسید رو بدان گروه نموده فرمود ای درویشان
ببینید این مرد از جانِ من چه میخواهد و دربارهٔ من
چگونه بیداد و ستمی اندیشیده است شما دادِ من از و
بستانید -

سرگذشتِ سید مولہ درویشِ ایرانی

در آنمیان کلندری سنجری نام که او نیز از نمک پروردگان درویش
بود پیش آمد و با استره و جوال دوزی که با خود داشت زنِ
درویش را ریش نمود و جانِ دوستانِ اورا بخست
درویش فریاد برآورده گفت من از آنروے
که از کشته شدن زودتر لقبولِ خود میرسم از آزار
و بیدادِ کسی باک ندارم مگر چونکه آزارِ درویشان فرجامِ
نکوهیده دارد ازین میترسم که چندان دیر نکشد که کیفرِ این
کردارِ ناسزا گریبان گیرِ روزگارِ تو و دودمانِ تو گردد.
جلال الدین باز درکارِ درویش فرو ماند که با او چه کند
که شاهزاده ارکلیخان فرزندِ دومِ جلال الدین که بر برادرِ خود
خانِ خانان از آنروی که او فرزندخواندهٔ درویش شده بود
رشک می ورزید از بالاخانهٔ کوشک به پیلبان چشمکی زد
و او پیل را بسوی درویش دوانیده کارش را ساخت

بیعت رسید جمیع

کسانیکه میگویند از چشمِ خود دیده اند نوشته اند که هم
درآن روز بادِ سیاهِ سختی وزیدن گرفت و چنان تاریک
شد که کسی کسیرا نمی دید و درآن سال (سنه ۹۰ ف ۱۲۹۰) باران
نبارید و تنگیِ بسیار سختی در دہلی و سوالک پدید گشت و بسیاری
از مردم تباه شدند و انجامِ کارِ جلال الدین و خانه اش
هم آشکار است که چه شد ـ

این سرگذشت را بایستی من در داستانِ جلال الدین
نوشته باشم مگر هنگامِ نوشتنِ فهرست دانسته شد که از
خامه افتاده است و چون بیشترِ نویسندگان آنرا فراموش
نموده بودند بناگزیر درهمین جا نگاشته شد ـ

کاخِ نخستین

داستانِ ترکتازانِ هند انگیختهٔ

خامهٔ میرزا نصرالله خانِ فدائی

فرخوانده به دولت یارجنگ بهادر

پورِ میرزا محمد حسینِ سالکِ

خوشنویسِ اصفهانی

دیباچه

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ مهربان

بخواستِ خدا دراین که نخستین کاخِ نامهٔ ترکتازانِ هندست
بیش از نیمهٔ داستانِ یورش گریِ مسلمانان نگارش می پزیرد
آغازِ آن از سالِ چهل و چارِ تازی و شش سد و شست و چهار
فرنگی ست که تازیان براین کشور تاختند و انجامش در سال
نه سد و سی و دوِ تازی و یکهزار و پانسد و بیست و شش
فرنگی ست که پادشاهیِ خانهٔ لودهی به پایان رسید
و پادشاهیِ خانهٔ تیمور که هم از این گروه است به خواستِ خدا
در کاخهایِ جداگانه نگارش خواهد یافت

ع ۴۴ / ف ۶۶۴

ع ۹۳۲ / ف ۱۵۲۶

پیشانی

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر مهربان

از جائیکه داستان کارهای مردم آشنای خامه نگارش گردد

تا ایندم از دودمانِ پیغمبری و خاندانِ سروری سرگذشت

هیچ گروهی به چگونگی مسلمانان نرسیده چون کسی که مسلمانی

از او پا گرفت دخشوری ست که برگزیدهٔ یزدان و واپسین

پیمبرانش میدانند و در شاهراه کیشِ تازه خود آنچنان چراغی

به راهبری برافروخت که پیروانِ او بروشنائی آن راه

سد ساله را به چند ماه در نوردیدند و بپرتوِ آن در اندک

روزی سایهٔ زبردستی بر چهار سوی گویِ زمین بگسترانیدند

و نیز چون گوشِ جهانیان از آوازهٔ بلندیِ پایهٔ او پر است

پاسِ آبروی نامِ او را هم از رهگذرِ پایانِ ناموری و هم

از رویِ شکوهِ بزرگی بی آنکه بر زبانِ خامه اش برانم

یا از بلندیِ بنیادی که او استوار ساخت چیزی باز گویم

پیشانی

بپردازم به نوشتن پاره از آن شگفت کارها که از دوره پیدایش
او و جانشینان و پیروان کیش او در جهان آشکارا شد
پیش از آنکه بروم بر سر نگارش آنچه گزارش یافت باید این
را فرانمایم که تا هنگامیکه جانشینان و پیروان او همگی
آیین های او را پاسداری کردند کار شان بالا گرفت و
روز بروز بر همه چیز شان افزوده شد و از آنروز که
شکستن فرگفت های او را آسان گرفتند رو بفرود
نهادند و هنوز همان سوی شتابنده همی دوند و نمیدانند
که از کجا آمدند و بکجا همی روند اگر بنده را در این نامه
نگاری سر اندرزسپاری بودی بیش از سد هزار سخنان
راست و درست که بر زبان داشتم در همین جا می نگاشتم
مگر چون بنده را سر داستان سرائی ست نه اندیشهٔ پند آزمائی
پس همان به که سخن از آنچه اندیشیده ام سر کنم و بگویم که

دریچهٔ نخستین

از نخستین کارنامهٔ ترکتازانِ هند در پیشتازیِ مسلمانانِ تازی

کیشِ مسلمانی تا پرده از روی دلربا برانداخت گروها گروه
مردمانرا پیروِ خود ساخت چه مهوش ترین آیین های آن
که فریبندهٔ فرزانگان و بیخودکنندهٔ بیدانشان می نمود
این بود که نخستین کارِ هر مسلمان برای پرورش این کیشِ
والافرچالِ با بیگانه کیشان ست که اگر مسلمان در هنگامِ کوشش
کشته شود بهشتِ برین جایِ اوست و اگر بکشد هم بهشت
پاداشِ آن کشتار باشد و هم بازماندگانِ دشمن بنده
و فرمان برِ او خواهند بود در آن نبرد که خسروِ دلے
دلیر کند چه روبهی ست که از شیرِ شرزه واماند ازاین
روی مسلمانان بهرسوی که روی آوردند مانندِ لاخیز
که از سنگلاخ و بلند و پست بجایِ خود برنگردد آنجا را

فرو گرفتند و در هر راهی که بنا مسلمان برخوردند و در
هر پهنه که با دشمن راهِ چالش سپردند از آزیکه بامیدِ
بهشتِ جاودان در کشتن و کشته شدن داشتند چنان پای
پایداری می‌فشردند که اگر در برابرشان کوه بودی از ریشه
بر میفکندند و اگر دریا بودی بخاکِ بیباکی می انباشتند
چنانکه گویند در روزگار خود دخشو سی و سه پادشاه
از پیروان آیینِ موسی که همه زبردست بودند در جنگ
یا کشته شدند یا گرفتار شده خواهی نخواهی مسلمان گشتند و
در فرجام با مسلمانانِ گیتی انبازی نمودند

پس از آن جانشینانِ او کشورهای بام‌آوران
و سورستان و گبت را زیردست کرده کشورانِ افریکیا
رومیان را پیروِ فرمان ساختند و پیوندِ تار و پودِ شهریاری
روم را از هم گسلانیده بر اسپانیا تاختند و هنوز سد

داستانِ شاهبازان هند

سال از مردنِ وخشور نه گذشته بود که درفشِ پاره‌گشائی
در نافِ کشورِ فرانس برافراختند تا در سالِ یک‌سد و
پانزدهِ تازی و هفت‌سد و سی و دوِ فرنگی ۱۱۵ / ۷۳۲
که در میانِ شهرِ پائیتیرز و توُرز از چارلسِ مارتل
شکست خوردند و از آن پس در خاکِ باختر بود و نمود
نکردند و همان آغازهای کار که بسوی باختر
میراندند سوی خاور را نیز از دست ندادند کشورِ پارس
که از سالهای دراز از تندبادِ بیدادِ ترکیان و خانه
جنگیهای پی در پی هم بنیادِ کیشِ دیرینش از جای
در رفته و هم کاخِ شهریاریِ چندین هزار ساله‌اش
بلرزش در آمده برای افتادن و واژگون شدن نگران
یکی بود نخستین نخجیرِ چنگلِ آن شاهبازانِ کشورشکار
و شاهینانِ آئینِ او بار شد

تازیان

در جنگِ بزرگِ قادسیه که در سالِ چهارده تازی و ششسد و سی و ششِ فرنگی رومی نمود جانِ لشکرِ تشنه اش که از بی آبی بر لب رسیده بود از کالبدِ پایداری جدا شد

۱۴ / ۶۳۶

در جنگِ جلّاله یا (جلولا) که یک سال و در جنگِ نهاوند که شش سال پس از آن دست داد نیمه جائی هم اگر از آن مانده بود گرفته شد تختِ خسروی بتاراج رفت و یَزْدگِرْد که پادشاهِ آن گاه بود بسوی رودِ آموبه گریخت

۱۵ / ۶۳۷ — ۲۱ / ۶۴۲

در سالِ بیست و سه تازی و شش سد و چهل و چهارِ فرنگی که خلیفهٔ دوم از گیتی رفت همهٔ کشورِ ایران از سوی خاور تا هرات بدستِ تازیان آمده بود شش هفت سال پس از آن پارهٔ لشکریانِ ایران که پریشان

۲۳ / ۶۴۴ — ۳۰ / ۶۵۰

بودند؛ پادشاهِ بخت برگشته گرد آمده بر تازیان شوریدند و
درین بار یکباره از پای در آمدند پادشاهِ شان نیز گریخته
در نزدیکیهایِ مَرْو یا (رودِ آمویه) بگفتهٔ برخی برایِ آب
و جامه بدستِ آسیابانی کشته شد و سوانهٔ برخیِ تازیان
به رودِ آمو یه رسید و ایرانیان دیگر سر بلند نکردند تا در
همان روزها که لشکرِ تازی بسرکردگیِ عبدالرحمن پورِ ربیعه بر
درِ بلخ شکست خورده سردارِ شان کشته شد مگر آن هم از
شمارِ چراغِ بامداد بود پس ازان چندان دیر نه کشید ۳۲ س
۶۵۲ ع
که بلخ و همهٔ سرزمینهایِ برینیِ هندوکش را بیفزودند چنانکه
آن کوهسار که بر فرودینِ هرات و زنجیره اش از گردِ بلخ
گرفته میرود تا نزدیکیهایِ دنباله هایِ باختریِ هندوکش
و (کوهستانهایِ ایماک و هزاره (که درآنروزها غورمیگفتندش)
اندرونِ برین سویهٔ آن ست) دیوارهٔ درازنایِ خاک

خاوریِ ایشان شد و رفته رفته نیمهٔ آنچه اکنون افغانستان
مینامندش بجنگِ ایشان در آمد

در پیدایشِ نامِ افغان

اگرچه در نهادنِ نامِ افغانستان بر کشوریکه اکنون بدین
نام میخوانندش و نامِ افغان بر مردمانش چیزها نوشته اند
مگر اینکه هیچ کدامش را باور نمیتوان کرد زیراکه در
گفتارِ خود نهادِ این نام را پس از یورشِ تازیان
دانسته اند و براستی پیوسته است که پیش از تاختِ آنان
کوهستانِ مکران مرز بومِ بلوچ و کوهستانِ سلیمان و غور
نشیمنِ افغانان و آن کوهستان که از غور جدا شده
بهندوکش می پیوندد جایگاهِ هندیان بوده و در دشتسان
هائیکه میانِ آبِ سند (آنروزها نیلاب) و کوهستانِ
سلیمان و مکران ست گروهِ جت (یاجات) مینامند و درآنها

که بالادستِ آن کوهستانها و بسویِ باختریِ آنهاست ایرانیان
جای گزیده بودند پس میشاید که نامِ افغانستان تازه باشد
نه نامِ افغان

در یورشِ تازیان از راهِ کابل بملتان

ازان پس تازیان در ایران توانائی پیدا کردند تا در سالِ
چهل و چهارِ تازی و شش سد و شست و چهارِ 44/664
فرنگی که عبدالرحمن پورِ شمر از خراسان رفت و کابل را که
فرمانده‌اش از شاهزادگان یا (بزرگانِ) ایران بود گرفته
ده دوازده هزار تن را مسلمان کرد و مهلب از مرو بالشکرِ
آراسته از راهِ کابل بملتان در آمده زن و مردِ بسیاری
دستگیر کرده همراهِ لشکرِ خود برد پس ازآن دیگر از لشکرکشانِ
تازی کسی بر برین سوی هندوستان نتاخت جز اینکه در
سالِ شست و دو هنگامی که مردمِ کابل سر از فرمان

تازیان

برتافتند فرماندهٔ سیستان بالشکری گران آهنگِ آنجا
کرد و آن سپاه پس از ناوردِ سختی شکستِ خوبی خورده سردارِ
بزرگِ شان دستگیر شد پس فرماندهٔ خراسان نخست بمیانجیِ
طلحه آن سردار را ببهایِ گزافی خریده سالِ دیگر خود بالشکرِ
گرانی از مردمِ غور و بادخیز بکابل آمد و سرکشان را گوشمال
داده خالد پورِ عبدالله را بفرمانده‌یِ آنجا برگماشت و خالد
نیز دیگر بکشورِ خود برنگشت چون از فرمانده‌ی افتاد با مردم
خود بسویِ کوهستان کشید و در همان سرزمین با افغانان
آمیزش نموده در کشاورزی و چوپانی روزگار بسر برد
تا هنگامیکه سپاهِ بی سروسامانِ محمد قاسم هم از سند و ملتان
بهمسایگیِ آنان رسیده راهِ آمد و شد با یکدیگر باز داشتند
و رفته رفته بر شمارِ شان بسیار افزوده شد و بسی کوهستانها
و دشتستانهایِ آن سامان را آباد کردند و سرگذشتِ

لشکرکشیِ محمّد قاسم چنین ست

در یورشِ تازیان از راهِ فارس و بلوچستان بکشورِ سند

چون روزگارِ جانشینیِ ولید پورِ عبدالملک که ششمین خلیفه
خاندانِ پسرانِ اُمیّه بود فرا رسید شاید مهلّب که فرمانفرمایِ
ایران و از راهِ کابل بملتان تاخته و باز آمده بود بیش
از آن چیزی از دشوار یهایِ آن راه برایِ یورشِ برهند
بپایِ تخت نگاشته بود که ولید به حجاج پورِ یوسف فرمان
فرستاد که از راهِ فارس و بلوچستان لشکری برایِ گرفتنِ
سند بفرستد یا آنکه حجاج بآن اندیشه افتاده از ولید
دستوری خواست و یافت زیراکه در آن روزها چند کشتیِ تازیان
را که گذارِشان از کناره هایِ سند بود مردمِ دیبول (که
بندری بود بر کنارِ دریا پیوسته بخاکِ سند و اکنون آنرا

تهته میخوانند) بگرفتند و چون از داهر که راجهٔ سند بود باز
خواست نمودند چنین پاسخ یافتند که آنجا از خاکِ سند بیرونست
و ما را برآنجا دستی نیست حجاج پس از شنیدنِ آن بدیل
نامی را باسی سد سوار نزدِ محمدِ هارون که در سالِ هشتاد و
شش بفرمانِ او مکران را گرفته بیشترِ مردمش را مسلمان ساخته
بود فرستاد تا او نیز یکهزار مردِ جنگی همراهِ بدیل کرده روانهٔ
سندش نماید بدیل بایکهزار و سی سد مرد بخاکِ دشمن
درآمده با سپاهش کشته شد چون این آگهی در بصره
به حجاج رسید لشکرِ آراسته از شش هزار مرد در شیراز فراهم
نمود و بسرکردگی محمدقاسم یا (محمد پورِ قاسم) که برادر زاده و
دامادِ خودش بود بکینه جوئی خونِ مسلمانان نامزد فرمود

آهنگِ محمدقاسم بسوی سند

محمدقاسم که هنوز بیست سالش پر نشده بود با آن لشکر و سازِ

و سامانِ شهرگشائی و کشک انجیرهایِ باره کوب به پشتِ دیوا
دیول در رسید و در شکستن تبخانهٔ بسیار استواری که نزدیکِ
آن شهر بود دست بکار شد گِرداگردِ آن بتخانه دیوارِ بلندی
بود که از سنگهایِ تراشیده بالا برده بودند دو سه هزار
برهمن در آنجا میماندند و نزدیکِ چهار هزار مردِ جنگی از
گروهِ راجپوت نگهبان داشت گویند محمد قاسم در چارهٔ
گشودنِ آن درماند یکی از گرفتاران را پیشِ خود خواند وازو
چگونگیِ توانائیِ مردمِ آن جا را پرسید او پاسخ داد که این
بتخانه تیغ بندی دارد که از نیرویِ آن کسی برآنجا دست
نمیتواند یافت و پشتِ نگهبانانش بهمان گرم ست محمد قاسم
پرسید که آن کجاست وچون شنید که همان پرچم ست که بر
بالایِ گنبدِ بتخانه افراخته شده است کشک انجیرچیانِ خود
را فرمود تا گلوله هایِ سنگی آنرا بزیر اندازند و در راستی

تازیان

آن درفش تیغ بندِ آراسته بوده زیراکه تا سرنگون گشت دست
و دلِ آن مردمِ نادان اندکوشش سرد شد و بتخانه و مردمش
بدست لشکرِ محمدقاسم افتاد محمدقاسم آن بتخانه را ویران کرد
و برهمنان را بکیشِ اسلام خواند و چون سرباز زدند فرمود
تا زنانِ جوان و دخترانِ ایشان را بکنیزی و پسران را به بندگی
گرفتند و هرکه از هفده سال بیشتر داشت کشتندش و زنان
سال رسیده را گفتند هرکه خواهد بکارِ پرستاری در اردو
بماند و گرنه هرجاکه خواهد برود یکی از پسرانِ راجه داهرکه
یا بفرماندهی در دیول میبوده یا بکمک فرماندهِ آنجا آمده بود
از پیشِ لشکرِ قاسم برخاسته به برهمن آباد گریخت محمدقاسم
پس از بدست آوردن یغمای دیول او را دنبال کرد برخی
نوشته اند که قاسم پس از گرفتنِ دیول به نیرون تاخت و پسرِ راجه
داهر از آنجا به برهمن آباد گریخت نه از دیول بهرگونه که باشد

تازیان

محمد قاسم آن هر دو جا را گرفت و به سهوان تاخت و با آنکه
آن دژ از ریخت در پایانِ استواری بود ساخلوش پس
از هفت روز آنجا را تهی نموده پناه به باره بردند که سلیم
میگفتندش و آنجا نیز بزودی گرفته شد در آن میان فرزندِ بزرگ
راجه داهر سپاهی گرد کرده رو به قاسم پیش آمد قاسم
از رهگذرِ کم رسیِ خوراکی و کاه و جو بسی اسبانش تباه شدند
و نشانه های ناتوانی در لشکرِ خود نگریده چگونگی را به حجاج
نوشت و دیگر پیش نتاخته در جایگاهِ سختی فرود آمد تا آنکه
دو هزار سوار از فارس بار دولش در رسید و آبی بپوست
لشکرش آمده آغازِ کار نمود و پس از چند جنگ که چندان
سود و زیانش پدیدار نشد قاسم بر درِ الور رسید راجه داهر
با فرزندان و خویشاوندان و پنجاه هزار سوار راجپوت و سندی
و ملتانی روزِ پنجشنبه دهم ماهِ نهم سالِ نود و سه تازی ۹۳ / ۷۱۱

داستانِ ترکتازانِ هند

دهفت سدویازده فرنگی خود برزمِ محمدقاسم پای پیش نهاد
تا چند روز جنگ میانِ هردو لشکر درگیر بود دلاورانِ
هردوسوی دادِ مردانگی داده پایِ ایستاوگی فشردند
مگر اینکه هیچکدام کاری که کار باشد از پیش نبردند
قاسم دید که از رهگذرِ کمیِ سپاه با دشمن هم زورنیست دگر
درجنگ پایِ لشکرش از جای در رود راهِ گریز ببیند
بندست جایِ استواری گزید و نگران نشست تا یورش
ازسویِ دشمن آغاز شود
این کارِ بخردانهٔ اورا بخت یاوری کرد و درهنگامیکه دشمن
براو سرگرمِ تاختن بود آتشپارهٔ برپیلِ راجه داهر خورد
وآن گنگ زبان سراسیمه شده سوارِ خودرا برداشت
و دررفت و هرچه پیلبان کوشید که اورا وا دارد
ایستاده نشد تا رسید به رودخانهٔ که نزدیکِ رزمگاه بود

تازیان

و در آب رفته آسوده شد لشکرِ هند و که سردارِ خود را
نه دیدند از هم پاشیدند و راجه با آنکه زخمِ تیر برداشته بود
بر اسب سوار شده با پایانِ دلیری جنگ را از سر گرفت
و چون لشکرش را از پریشانی نتوانست باز داشت
دانست که فیروزی روزیِ او نخواهد بود پس از جان
گذشته خود را انداخت میانِ سوارهٔ دشمن و مردانه جنگید
تا کشته شد و همهٔ سامانِ او بدستِ لشکرِ قاسم افتاد
پسرِ راجه خواست که شهر را به لشکر استوار ساخته خود به
پهنهٔ پیکار در آید دستورانش نه گذاشتند و او را برداشته
به برهمن آباد گریختند بیوهٔ راجه که خانمِ دلاوری بود سر
از همراهیِ آنها باز زد و سپاهِ پراگنده را فراهم نموده با آهنگِ
جنگ از شهر بیرون آمد قاسم جنگِ با وی را ننگِ خود
دانسته بگرفتنِ شهر پرداخت وی نیز بشهر در آمده با لشکری

که داشت بنگهداشتِ شهر کوشید و نگذاشت دشمن
برآن دست یابد تا هنگامی که نابودیِ خوراک وی را درماند
ساخت و بفرمود تا آتشی برافروختند و زنان را برآن
افگنده بسوختند

راجپوتان که ساخلوِ شهر بودند نیز از رویِ آئینیکه میانِ
خود شان داشتند آتش افروخته زنان و بچگانِ خود را
سوزاندند و خودِ شان تن بآب شسته یکدیگر را پدرود
گفتند و دروازه هایِ شهر را کشاده بسرکردگیِ آن شیرزن
باشمشیرهایِ برهنه بیرون ریختند و خود را زدند بشمشیرگر
دشمن و جنگ کردند تاهمه کشته شدند ه از لشکرِ ساخلو کسانیکه
با این گروه انبازی نه کردند چندان سودی برنداشتند
تازیان شهر را بیورش گرفتند و هر مردیرا که با افزارِ جنگ
دیدند کشتند و زنانِ شان را بکنیزی گرفتند چنانکه گویند

شش هزار راجپوت در شهر کشته شد پس از آن بجز برد
اسکندره کسی با لشکرِ تازی پایداری ننمود ملتان نیز بی جنگ
بجنگ آماده تختگاه شد و مسلمانان بی آنکه بدوشمانی برخورند
بر همگیِ کشورِ راجه داهر دست یافتند

پاره نوشته‌اند قاسم آهنگِ قنوج کرد و تا اودیپور هم رسید
برخی آن را نمی پذیرند میگویند که او با آن دو هزار سپاه
که بکمکِ او رسید پس از جنگها هنوز کمتر از شش هزار لشکر
داشت و با این مایه سپاه اگر دنبالِ خود را تهی هم میگذاشت
پیش رفتنش کارِ آسانی نبود یکی از بزرگانِ فرنگ می‌نویسد
که رفتارِ قاسم با شهرهائی که میگرفت مانندِ رفتارِ همه تازیان
پیشین آمیخته بود از خونخواری و خوش هنجاری چنانکه
بهر شهر که لشکرش میرسید نخست مردمش را میخواند که یا
مسلمان شوند یا بدادنِ باج گردن نهند اگر ازین هرده

سرباز میزدند یورش میبرد و اگر دست در می آوردند پس از
چیرگی یافتن مردانِ جنگی را می‌کشت و زنان و فرزندانِ
شان را ببردگی میگرفت و لشکریانش بهرهٔ خود را بخرید و
فروش در می‌آوردند گویند با چهار شهر همین گونه رفتار
شد و از آنها در دو شهر که دست در آوردند شمارهٔ سپاهی که
پس از گرفتنِ آن بکشت دوازده هزار بود و دیگر شهر
نشینان هیچو پیله‌وران و پیشه‌وران و مانندِ آنها از هرگونه
آزاری آزاد بودند جز اینکه هنگامِ کوفتنِ شهر از گلوله های
سنگی بناگزیر آسیبی بایشان میرسید هرگاه مردمِ شهری
بخوشی یا بزور دادنِ باج بگردن میگرفتند آزادی مییافتند
که از سوی خوهی و منشی که داشتند رفتار نمایند و
هرگونه پرستشی که پیش از آن می نمودند بجا آرند و هر
پادشاه که تن بدادنِ زنهار بها در میداد فرمان دهیش

تازیان

بجا میماند و اورا همین بایستی که بگونهٔ شاهان باجگزار رفتار

نماید در شهرهائی که قاسم گرفت بتخانهها را با زمین یکسان

نمود مردمانش را از پرستش باز داشت و ماهانه و زمین که

بنام برهمنان بود بخامه بندِ سرکارِ خود در آورد و پس

ازانکه زیردست شدند درماند که با آنها چگونه رفتار کند چه اگر

انچه کرده بود برمیگرداند چنان مینمود که گویا بت پرستی را

یاوری نموده پس بهتر آن دانست که درآنباره بخلیفه نوشت

وچنین پاسخ یافت که چون مردمانِ شهر باجگزار شدند

آزادند در اینکه باز بتخانههایِ خودشان را آباد کنند هرگونه

راه و روشی که درآئینِ ایشان بوده پیش گیرند زمین دپول

برهمنان را باید باز داد و سدسه که فرماندهانِ هندوان

از بهرهِ کشور به برهمنان میدادند برهمنان باید اکنون از

فرماندهانِ مسلمانان بیابند گویند چون اینگونه پاسخ

بقاسم رسید. دستورِ راجه داهر را پیشکارِ خود ساخت. برای
اینکه او از انچه ببرهمنان میرسید بخوبی آگاه بود
قاسم در همه این جنگها از گنگ و گویا انچه پرده و یغما
بدست میآورد از روی آئین پنج یک آنها را نزدِ حجاج فرستاد
باز مانده را بلشکریان بخش می نمود. درمیانِ زنانیکه گرفتار
شده بودند دو دختر از راجه داهر بود که قاسم اوشان را
شایستهٔ خلیفه دانسته نزدِ حجاج فرستاد شان که او روانه
شان سازد. پس از آن که آن هردو خواهر بپرده سرای ولید
درآمدند. روزی ولید از سرِ دلبستگی با خواهرِ بزرگ که
شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ گفتارش شده بود درهای راز و
نیاز گشاده ساخت. و خوابگاه را از گردِ آمد و شدِ
دیگران بپرداخت. چون دختر او را سرمستِ بادهٔ نیاز
خود شناخت از دو چشم جادو کردار مانندِ سیمابی که بجوی بار

تازیان

سیمین درافتد اشکهای فریبندگی بر رخسارِ آبگون روان ساخت و چنین فرانمود که غنچهٔ نورس گلبن بالای بلندش را محمد قاسم بدستِ بیباکی پیش از آن فروچیده و گریهٔ وی ازان ست که اکنون خود را شایستهٔ چاکری خلیفه از رهگذرِ همان نابکاری نمیداند ولید از آتشِ خشم چنان برافروخت که خودش از پای تا سر بسوخت و دردم نوشت که قاسم هرکجا که هست در چرم گاو دوخته و نزد او فرستاده شود پس از آنکه چنین شد ولید دختر را پیشِ خود خواند و مردهٔ قاسم را بوی نموده گفت این ست سزای بدکار دختر از خوشی مانندِ گل برشگفت و گفت او بیگناه بود و چون پدر و برادرانِ مرا کشته خانمانِ ما را ویران ساخت و ما را از پادشاهی به بندگی انداخت برای همین که کینهٔ خود را ازو بکشم این دروغ را باو بستم و سپاس خدا یرا که بآرزوی دلِ خود رسیده از اندوهِ جانگاه رستم

محمد قاسم با آنکه در آغازِ جوشِ جوانی بود همهٔ کارهایِ او رهنمونِ اینست که جوانِ دانایِ زیرکِ بخردی بوده و پس از مرگِ آن ناکام که در سالِ نود و ششِ تازی و هفت سد و چهارده فرنگی بود کارِ مسلمانانِ تازی در سند دیگر بالا گرفت کشورانی که گرفته بود بدستِ تمیم انصاری و تا سی و هفت سال که خانهٔ امیّه برپا بود در خاندانِ او ماند پس از آن گروهِ راجپوتانِ سُومیرا سر بشورش بلند کردند و همهٔ کشورهائی که در دستِ مسلمانان بود باز بجنگ آورده آنان را بدر کردند و تا نزدیکِ پانسد سال آن کشور در دستِ آنها و گروهی از زمینداران دیگر که آنها را شاهانِ جام میگفتند ماند تا در روزگارِ پادشاهانِ غور که بدستِ ناصرالدینِ قباچه افتاد اگرچه نوشته اند که معتمرِ خلیفه در سالِ دویست و پنجاه و دو فرماندهی

سنه ۹۶ / ۷۱۴ ع — سنه ۲۵۲

تازیان

سند را به یعقوب پورِ لیثِ رویگر داد مگر اینکه جائی دیده نشد که یعقوب به سند آمده باشد و اگر سردارانش گاهی همسایگیهای سند را تاخته باشند آن سخنِ دیگرست باری لشکرِ تازی که از سند و ملتان رانده شدند رفتند و بآن افغانان که با خالد پورِ عبدالله آمیخته بودند پیوستند

پس از آن در سالِ یک سد و چهل و سه افغانان ۱۴۳ بسوانه های هند آمده پشاور و پاره جاهای دیگر را گرفتند در میانِ ایشان که مردم کابل و گروه خلج نیز کمکِ شان بودند با راجهٔ لاهور که با راجهٔ اجمیر خویشی داشت جنگها دست داد و هیچگاه یکسو نشد تا هنگامی که میانِ راجهٔ لاهور و گروهِ کهکر بهم خورد و کهکران که با افغانان همسایه بودند با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیر با ایشان آشتی کرد و چند جای از خاکِ لمغان بایشان واگزار نموده گروهِ خلج را نیز

انبازِ ایشان کرد به پیمانِ اینکه جلوِ پیشرفتهای سپاهِ اسلام
را بسته آنها را بهند راه ندهند افغانان در کوهستانِ پیشاوه
بارهٔ بنیاد نهاده نامش را خیبر نهادند و نگراشتند که از رهگذرِ
سپاهِ پسرانِ سامان آسیبی به پنجاب رسد
تا در روزگارِ پادشاهیِ غزنین که از تاخت و تازِ سبکتگین
بیچاره شده فریاد براجهٔ لاهور بردند راجهٔ لاهور شیخ حمید
نامی را که درمیانِ افغانان آبروئی داشت پیشِ تخت خواندہ
اورا بزرگِ افغانان ساخت و لمغان و ملتان را باو داده
برابرِ یورشِ پسرانِ غزنین اورا سپرِ لاهور گردانید
برانهم شیخ حمید تابِ ایستادگیِ باسبکتگین را درخود ندیده
یکرنگیِ خود را باو وانمود ساخت سبکتگین نیز بهتر همین دید
که اورا بدوستی برگزید و پس از چیرگیِ بر جیپال ملتان را
باو واگزاشت و افغانان را از پا نینداخت مگر اینکه محمود

براهِ پدر نرفت سرکشانِ شان را کُشت
و زیردستانِ شان را بچاکری گرفت

دریچهٔ دوم

از نخستین کاخِ نامهٔ ترکتازانِ هند در پیشتازیِ پادشاهانِ غزنین

اگرچه پسرانِ اسماعیلِ سامانی هرگز لشکرِ شان بهندوستان
نرسید مگر چون پادشاهانِ غزنین که دروازه کشایِ
کشورستانِ هند شدند سررشتهٔ زنجیرِ نژادِ شان وابستهٔ
دودمانِ سامانیان است اگر اندکی از بنیادِ خانهٔ سامانیان
که نخستینِ ایشان اسماعیل است نوشته شود از درستی
دور نخواهد بود

در بنیادِ خانهٔ پسرانِ سامان

داستان ترکتازان هند

داستان سرایان ایران مینویسند نژاد اسماعیل که نخستین
شهریار سامانیان است به بهرام چوبین میرسد و نویسندگان
فرنگ میگویند سامان پدر بزرگ اسماعیل شبان بود و
راهزنی را که پیشهٔ بزرگان تاتارست پیش گرفت مگر
درین سخنی نیست که از خانوادهٔ بزرگی بوده اند زیرا که
براستی پیوسته است که بروزگاری که مأمون در مرو بود
بفرمانفرمای آنسوی رود نبیرگان سامان را سپارش فرمود
و ازو خواهش نمود که در پرورش ایشان بکوشد که هم
از سوی نژاد شایستگی دارند و هم از روی دانش و دا
و ایشان درآن گاه چهار برادر بودند و هریک از ایشان
بجائی و کاری نامزد گردید نخستین ایشان نوح
بفرمانروائی سمرقند دومین احمد بگرفتن فرغانه سومین
بفرماندهی هرات و چهارمین بسپهبدی لشکر آنسوی رود

تازیان

نوح از گیتی در گذشت و برادرش احمد در سمرقند بجای او بنشست و این در روزگار فرمان طاهریان شد و او دست نشانده آن خاندان بود تا جهان را پدرود گفت هفت پسر داشت و بزرگترین آنها را که نامش نصر بود پیش از مرگ خود جانشین خویش ساخت در آن میان یعقوب پسر لیث روی‌گر طاهریان را در خراسان برانداخت و خلیفه بغداد فرمان آنسوی رود را بنام نصر فرستاد باین اندیشه که چون کار فرزندان سامان در آن سامان بالا گیرد راه پیشرفتهای یعقوب بسته خواهد شد مگر ایشان پس از تباهی طاهریان آنسوی رود را نگاه داشتند و چون یعقوب از گیتی گذشت با لشکر بسیاری از سواره ترکستان برای دور کردن عمر برادر یعقوب که آهنگ کشور ایشان نموده بود از رود گذشته او را دستگیر نمودند و همه کشوران یعقوب دست یافتند

و درآنجاها بنامِ خلیفه مگر در راستی خود سرانه فرمانفرمائی کردند تا آنکه پسرانِ بویه که آنها را دیلمیان نیز میگفتند (یا آن گروه که زادهٔ یزدگرد و پس از دست یافتنِ تازیان بر پارس بسوی مازندران گریخته بنامِ دیلم درمیانِ بچگانِ بویه روزگار بسر میبردند) از مازندران سر بر کشیده سامانیان را از آنسرزمین بیرون کردند و همین آنسوی رود و خراسان بدستِ سامانیان ماند و ایشان از رهگذرِ خراسان مایهٔ بنیاد خانهٔ پادشاهانِ غزنین شدند بدینگونه که پس از رسیدنِ فرمانِ خلیفه نصر چون خواهانِ جدائیِ سمرقند نبود برادرِ کوچکِ خود اسماعیل را به بخارا نامزد فرمود اسماعیل چنانکه در نامه های هر زبان چگونگیِ روزگارش نگاشته شده در بخارا کارش بالا گرفت و در دویست و هفتاد و نه تازی و هشت سد و شصت و دوِ فرنگی ($\frac{۲۷۹}{۸۶۲}$) بپایهٔ بلندِ شهریاری رسید و چندان روزگاری

نگذشت که همهٔ ترکستان و زابلستان و کابل و قندهار
بدستِ لشکرکشانِ او و جانشینانش درآمد و او پس از
پانزده سال جهانبانی آهنگِ سرایِ جاودانی نمود پسرش
احمد بتختِ بخارا برآمد و پس از شش سال و چند ماه
کشته شد پس از کشته شدنِ او بزرگانِ کشور بشهریاریِ
فرزندش نصر که هشت ساله بود تن در نمیدادند مگر بیاریِ
بخت و شایستگیِ حمویه که سردارِ بزرگِ بخردِ لشکرکشِ آن
خانه بود همهٔ بدخواهانِ او در جنگ بچنگ آمده در زندان
گرفتار ماندند و دستِ او در اندک روزگاری بجائی
رسید که پدرانش را همدست نشده بود سرانجام پس
از بیست سال کشورداری به بیماریِ دمه جان سپرد
و پسرش نوح بر اورنگِ پادشاهی نشست و پس
از سیزده سال خسروی کشورِ خویش را بفرزندِ خود عبدالملک

که پنجمینِ سامانیان هست سپرد و آن پادشاه البتکین را
که یکی از بندگانِ درگاهش بود بسپه سالاریِ لشکر و فرمان
فرمائیِ کشورِ خراسان سرافراز نمود و او در خراسان پایهٔ
خود را چنان بلند ساخت که در چند سال دارایِ خواستهٔ
بسیار و بندگانِ نامدار گشت

عبدالملک پس از هفت سال جهانبانی در گوی بازی
از اسب افتاده بمرد پسرش منصور که ششمینِ سامانیان است
چون خردسال بود بزرگانِ بخارا در برداشتنِ او بتختِ
سروری یکزبان نشدند و آن داوری را بر البتکین
گذاشتند که آیا منصور سزاوارِ خسروی است یا برادرِ پدرِ او
البتکین در پاسخِ نامهٔ ایشان نگاشت که چون منصور کودک
است شایستهٔ سروری اودرِ اوست مگر بزرگانِ بخارا
منصور را پیش از بازگشتِ پیکی که فرستاده بودند بر تخت

نشانیدند بزرگی البتکین از این کردار
بزرگان دربار بخارا روشن میگردد که تا چه پایان بوده است
چه اگر ایشان در دل داشتند که بر گفتهٔ او کار کنند
بایستی پاسخ او را نگرانی نموده باشند نه اینکه ازآنسو با و
چنان نگارند و ازین سوی منصور را تخت بردارند بخوبی
دانسته میشود که هیچ چیز ایشان را برآن کار وا نداشته
مگر انبوهی رشک بر بلندی پایهٔ البتکین چه میدانسته اند
که او همین پاسخ خواهد داد و ازآن منصور دشمن جانی او
خواهد شد و بر روی هم رفته آن کردار خود را مایهٔ برکنده
شدن ریشهٔ البتکین دانستند وگرنه شاید اندیشهٔ دیگری
می پختند مگر خواست ایزدی جزآن بود زیراکه همان
کار رهنمون البتکین شد بسوی اورنگ جهانداری
فراخنگانه و شهریاری آزادانه

منصور بر بارهٔ بادشاهی فرازشد و دشمنیِ البتگین چنانکه
بزرگانِ دربار اندیشیده بودند در نهادش جای گرفت
البتگین در اینکه کار درگیراگیر افتاد پی برد مگر چون یاری
بانشستش پیوندی نداشت و نمک شناسی بخویش پیوسته
بود خواست که خامهٔ این رمیدگی را به آمد و شد بوسه و پیغام
ازمیان بردارد و گردِ این بدگمانی را بجاروبِ نامه
و پیام از فرجایِ دلِ خدایگان بروید پیک‌ها دوان
و پیشکشها روان ساخت مگر از هیچ روی سودمند نیفتاد
منصور اورا بدرگاه خواند و آشکار است که البتگین
پاسِ زندگیِ خودرا از خراسان گزشت و با سه چهار هزار
تن از بندگانِ خود روی سویِ غزنین که زادبوم او بود
نهاد و آن جایگاه را که درآن روزگار بیش از ده بزرگی
نبود تختگاهِ خود ساخت

منصور محمد پسرِ ابراهیم سیمکار را بجای او بسپهداری لشکر و فرمانفرمائی کشورِ خراسان برگماشت و اورا بشکست و تباهی البتگین وا داشت نگر او در هر کارزار از البتگین شکست خورده بخراسان گریخت و در رزمهای با البتگین هرگز کاری از پیش نبرد

البتگین بکشورانِ کابل و قندهار دست یافت و در سی سد و شست و پنجِ تازی و نهسد و هفتاد و شش فرنگی ۳۶۵ ۹۷۶ بسرای جاوید شتافت و پسرش اسحاق در همان سال بتختِ پدر برآمد و چون از رهگذرِ منصور که اورا بنده نافرمانِ سرکشِ خویش میشمرد همیشه دل نگران بود بکار و بارِ کشورداری چنانکه بایستی نتوانستی پرداخت تا آنکه بیاری سبکتکین که سپه‌سالارِ دلیرِ آن دودمان بود بکشورِ منصور تاخت و فیروزی یافت از روی آشتی گردنِ خود را از

رشتهٔ بندگیِ او آزاد ساخت بدینگونه که منصور پادشاهیِ
خراسان و غزنین را بنامِ او بی انبازی و دست اندازیِ
دیگری نوشته او را داد و او آهنگِ بازگشت بغزنین نمود
چون بهرات نزدیک رسید در سالِ سی‌صد و شصت
و هفت تازی که دو سال کمابیش از کشور رانیِ
او گذشته بود سپری شد و چون در دودمانِ او کسی که
شایستگیِ سروری داشتی نبود سرانِ سپاه به بندگیِ
سبکتکین گردن نهادند و دخترِ البتگین را بزنیِ او
در دادند

در نژادِ سبکتکین

داستان سرایان در نژادِ سبکتکین گونه گون سخنان
رانده اند پارهٔ میگویند بندهٔ بود ترک نژاد برخی نوشته اند
از شاهزادگانِ ایران بود که در شمارِ بندگان بدستِ

سبکتکیان

البتگین افتاد و گروهی برآنند که بازرگانی اورا بجارا آورده بالبتگینش بفروخت و در همان هنگام نیز هویدا بوده که از تخمهٔ یزدگرد است بدینگونه که چون یزدگرد بدست آسیابان کشته شد پور او فیروز با دیگر بازماندگانش بترکستان افتادند و از گرفتن دختر با ترکان پیوند نموده و در پشت که گذشت ترک آراستهٔ شدند و او بششم پشت به یزدگرد میرسد اگر ما گفتهٔ ستوین را راست پنداریم انچه همه در بارهٔ نژاد او نوشته‌اند بدرستی میگراید و برای روشن‌تر نمودن آن گواه‌های دیگر هم هست که درین روزگار پدیدارند میخواهم بگویم که پیشهٔ دزدیدن و گرفتار نمودن ترکمانان دشت مردمان را بر سر خاکهای ایران و ترکستان و افغانستان و دست بدست گردانیدن و آوردن آنها را در بجارا و فروختن شان

در آنجا گویا از روزگارِ نخست در آب و گلِ آن مرز و بوم
سرشته شده که پایانِ آن تا بدینجا کشیده که اکنون
هم بیشترِ بزرگانِ دربار و فرماندهانِ سرکارِ پادشاهانِ
آن سرزمین بنده و زرخریدند مگر از خاندانِ بزرگی نیز هم
درمیانِ شان بهم میرسد و مغزِ این گفتار را سپهکشانِ
روس بخوبی در می یابند که همهٔ آن کشورها را کشودند
و بسی بندگان از ترک و افغان و ایرانی آزاد نمودند
بهرگونه که باشد اگر اورا هم بنده و هم شاهزاده دانند
شگفت نیست زیراکه بزرگانِ آن سامان در بنده شناسی
چنانند که آنها را تخت کرده بسرتاپاشان وا میرسند
و میگویند که پیشهٔ او چه بوده پس او را برای همان
کار بهائی که روائی پذیرفته میخرند و همه نوشته اند
که الپتگین هرچه نشانه های بزرگی و سروری بود همه را

در سراپای سبکتکین بچشم شناسائی نگریسته آماده پرورش و آموزگاری او گشت تا اورا بپایهٔ بلند سپهسالاری خویش سرافراز نمود و دست اورا در گشادن و بستن همهٔ کارهای لشکری و کشوری دربار خویش گشوده فرمود

در پادشاهی سبکتکین

پس از اسحاق پور البتکین سبکتکین آرایش تخت نگین شد و نخستین کارش بخش نمودن درآمد کشور بود میان سران سپاه و بزرگان بارگاه و چاکران و کارکنان سرکار پادشاه هریک را هرچه فراخور او دانست بداد و خود را از اندیشهٔ گران کارگزاران کشور آسوده ساخت پس بدرخواست طغا شهریار بست که از ستم و درازدستی پاتور گریخته باو پناهیده بود با لشکری آراسته روی بدان سو نهاد و با پاتور جنگیده اورا بشکست و کشور بست را

گرفته بطغا داد چندی بگذشت و طغا در دادنِ آنچه
بگردن گرفته بود کوتاهی نمود و کار میانِ او و سبکتگین
بنرد و خورد انجامیده کشورش بدستِ کارگزارانِ
سبکتگین درآمد ابوالفتحِ بستی نیز که فرمان نگارِ نامورِ
پاتور بود بهرهٔ بزرگِ روزگارِ سبکتگین گشت قهمدار را نیز
بیفزود و بارهٔ کشورستانی را بسوی هندوستان تاخت

لشکرکشیِ سبکتگین بسوی هندوستان

در انجامهایِ سالِ سی سد و شست و هفتِ تازی
(۳۶۷ / ۹۷۷) و نهسد و هفتاد و هفتِ فرنگی آهنگِ جنگِ بیگانه
کیشان نموده سپاه بهندوستان کشید و بر ملتان و
چندین دژِ دیگر دست یافته در هرجا نمازخانها بآیینِ
محمدیان بنیاد نهاده از تاخت و تاراج خرده فرو نگذاشت
و با یغمایِ بسیار بغزنین بازگشت

غزنویان سبکتکین

در آن روزها پادشاهِ لاهور برهمنی بود جیپال نام که از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان خامه بندِ فرمانِ کارگزارانِ او بود و او چون از دستبردِ سبکتکین آگهی یافت جهانِ روشن در پیشِ چشمش تیره و تار شد سپاهِ خویش را گرد کرد و بکینه جوئی از آبِ سند تا شده روی بکشورِ سبکتکین آورد از ینسوی سبکتکین نیز جنبشِ او را شنیده لشکرِ آمادهٔ خود را در دم فرمانِ کوچ داد و سپاهِ دوردست را بزودی فراهم نموده رو براه نهاد هردو سردار در پایانِ خاکهایِ خود بیکدیگر برخوردند جنگ درگیر شد و آتشِ کارزارهایِ پی در پی خاموش نشد تا پس از چند روز که شکست بلشکرِ جیپال افتاد

در اینجا داستان نویسان همدلی نکرده اند پارهٔ میگویند جیپال گرفتار شد و برخی سروده اند که زنهار خواست

داستانِ ترکتازانِ هند

و گفتهٔ دوم درست تر می نماید که بگوییم بزینهار آمد خواهشِ
آشتی نمود و بگردن گرفت که از بزرگانِ دربارِ خود
یکی را بگروی بدهد و چندتن از کسانِ سبکتگین را همراهِ
خود بلاهور برد و دو کرورِ ایران (یا هزار بار هزار) روپیه
آن روزها با پنجاه زنجیر پیل باوشان بسپارد و هرساله
باجی بدرگاه فرستد سبکتگین باآنکه محمود و برخی از
سرانِ سپاهش از آغاز بدان کار تن در نمیدادند
خواهشِ او را بپذیرفت. و بر همان پیمان از یکدیگر جدا
شده هریک بجایگاهِ خود برگشت چنانکه تا اینجا بیشترِ
نویسندگان یکزبانند مگر برخی هم نگاشته‌اند که نخستین
جنبش سبکتگین از شمارِ راه بندی بود نه پیشتازی
بدینگونه که در روزگاریکه البتگین از خراسان بغزنین
شتافت و برکشورهایِ همسایه دست یافت آوازه

بلندیِ کارِ او بجیپالِ راجهٔ پنجاب که تا نزدیکیِ کابل یا تا خودِ کابل زیرِ فرمانش بود رسید و او باندیشهٔ پیش بندیِ کارِ خود با لشکری گران آهنگِ غزنین نمود مگر تا آماده کار شد الپتگین رختِ هستی بربسته و اسحاق نیز بدو پیوسته سبکتگین براورنگ بود و از آهنگِ جیپال آگهی یافته برای آنکه سرِ راه باد به بندد از غزنین با لشکری که داشت بسویِ او جنبش نمود و راهنمایِ راستیِ گفتارِ خود را چنین پنداشته اند که آن دو سرا بر سرِ خاکِ هم بهم برخوردند و از گواهیِ خوی و منشِ مردمانِ هردو سوی باور میتوان کرد که اگر آهنگِ سبکتگین به پیشتازی بود تا هنگامیکه جیپال میتوانست دست و پایِ خود را فراهم کرده بجنبش درآید نیمهٔ کشورِ او بدستِ لشکرِ سبکتگین در میآید مگر همین یکی را که

داستانِ ترکتازانِ هند

روشنگرِ راستیِ گفتارِ خویش شمرده‌اند بیشتر رهنمونِ
این ست که نخستین جنبشِ سبکتگین همانگونه از شمارِ ترکتازی
بوده زیراکه او در جنبشِ نخستین تا ملتان را تاخت و کسی
برابرش پدیدار نه گشت و گواهِ استوار تر این است
که در جنبشِ دوم سبکتگین آن هردو شهریار بر سرِ خاکِ
هم بهم برخوردند نه در جنبشِ نخستین باری چون سبکتگین
بغزنین رسید بپایهٔ تختِ بلندِ او گزارش یافت که
جیپال درفشِ پیمان شکنی برافراشته میگوید تا سبکتگین
گروهیِ او را بلاهور نفرستد او کسانِ او را از بند رها
نخواهد کرد و با آنکه گروهِ چتری که در دربار بدستِ چپِ
او می نشستند او را بکردارِ ناستوده نکوهیده‌اند و بدفرجامیِ
پیمان شکنی را باد وانموده باز همراهیِ گروهِ برهمنان
را که بدستِ راستِ او می نشستند برگزیده و اندرز

آنها را کار بسته و ایشان بدو چنان باز نموده‌اند که دیگر
باره آمدنِ سبکتگین بسویِ هندوستان از کارهایِ
ناشدنی‌ست پس آن مایهٔ زر درین هنگام که شهرها
از ما دور رست یکسانِ او چرا باید داد   سبکتگین در
دم با لشکر از غزنین بیرون شد و آوازهٔ جنبشِ او
بگوشِ جیپال رسید و او خود را دوباره بستهٔ بندِ آسیب
دید و برهنمائیِ برهمنان نامه‌ها بسویِ راجگانِ هند
روان ساخت و ایشان را چنین آگهانید که اگر این
بار پایِ پنجابیان از یورشِ لشکرِ غزنین از پیش بلغزد
دیگر باره برخاستنِ ایشان دشوارست و هویداست
که پس از آن چیزی نیست که راهِ لشکرِ بیگانه را بسوی
شماها به بندد و چندان نخواهد گذشت که چون لاخیز
همهٔ کشورانِ شماها را نیز فرو میگیرند   این سخنان

در دلهایِ راجگان کارگر افتاد و رگِ همکیشی در تنهایِ
شان به جنبش درآمد پس همهٔ رایانِ برینیِ هندوستان
و راجگانِ دهلی و اجمیر و کالنجر و غنوج از زر و لشکر
هرچه توانستند فراهم نموده یکصد هزار سوار و پیاده
با سامانِ فراوان بیاریِ جیپال فرستادند و پارهٔ خود
نیز آمدند گویند آن دو لشکر در کنارِ لمغان بیکدیگر
رسیدند سبکتکین بر پشتهٔ فراز شده پهنایِ آن دریایِ
بیکران را بکشتیِ دیدگانِ دوربین بپیمود و چون از
کمیِ لشکرِ خویش که بیش از هشت هزار نبود اندیشه
نمود لرزه در نهادش افتاد مگر خود را نباخت و هراس
بخود راه نداد سرانِ سپاه را پیشِ خود بخواند و پس
از دلاسائیِ آنها از فرخنده گیِ فرجامِ با بیگانه کیشان چه
درین جهان و چه درآنجهان همه را نویدِ فیروزی نیز داد

غزنویان سبکتکین

به پیمانِ آنکه نخست پانسد سوار بجنگ پیش روند و تا
اسبهای ایشان میخواهند خسته شوند پانسد سوارِ تازه‌دم
دیگر به پهنهٔ کارزار تازند و پانسدِ نخستین اسبهایِ شان
را آرام دهند و بر همین رفتار کار کنند تا پسایِ پانسدِ
نخستین باز رسد سرداران رزمسازیِ سبکتکین را پسندیدند
و چون رده جنگ از هردو سوی آراسته شد چند
دسته از سپاه همچنان کردند و اندک هنگامیرا رشتهٔ
پیوستگیِ سپاهِ هندو ازهم گسست و پشتِ راجگان
بهم درشکست که بناگاه همگیِ لشکر بفرمانِ سبکتکین
یکبارگی یورش بردند و دشمن را گریزانیده تا نیلاب
دنبالِ شان تاختند و از خونریزی و کشتار سرِموئی
فروگزار نکردند و کشورهایِ پیشاور و لمغان تا کنارِ
نیلاب افزوده شد پس سبکتکین یکی از سردارانِ خودرا

با دو هزار سوار بر آن سرزمین بگماشت و گروهِ افغانان
و خلج را که دشت نشینانِ آن سامان بودند برای آنکه
سازشی نکنند و شورشی برپا ننمایند بنوکری گرفته همراهِ
خود بغزنین برد پس از آن تا زنده بود دیگر بهند
نتاخت و بکارزارِ سرکشانِ خراسان و جاهای دیگر
بپرداخت و چون کارهای آن روزهای او بداستانِ
هند بستگی ندارد و همه در داستانِ ایران فراهم
شده است درینجا بیش ازین نوشته نمیشود که چون سبکتگین
بآهنگِ یاریِ نوحِ سامانی و برانداختنِ دشمنانِ
او همچون فایق و ابوعلی سیمکار که خانه زادانِ او و
گردنِ نمک نشناسی افراخته بودند لشکر بخراسان کشید
و بدخواهانِ خاندانِ سامانی را پایمال کرد نوح سبکتگین
را بلقبِ ناصرالدین و پسرش محمود را بلقبِ

امیر سیف الدوله سرافراز فرمود و پس از آن محمود بخراسان
و سبکتکین بغزنین فرمان راندند تا در سالِ سی ۳۸۷/۹۹۲
سه و هشاد و هفتِ تازی و نهسد و نود و هفتِ فرنگی
که سبکتکین پس از بیست سال پادشاهی درگذشت و
پسرش اسماعیل شاهِ غزنین گشت

در پادشاهیِ اسماعیل

نویسنده‌گانِ خاور و باختر در بارهٔ سرگذشتِ اسماعیل
به ویژه روزگارِ پادشاهیش درمیانِ یکدیگر هم بیکدلی
همراهی نه‌نموده‌اند بیشترِ آنان اورا در شمارِ پادشاهان
نیز نیاورده‌اند تا بسالِ فرمان فرمائیِ او چه رسد
و پارهٔ از انیان چند ماه و برخی سه یا چهار سال

میدانند مگر چنانچه از پیروی بدست می آید چیزیکه روی
داده این ست که سبکتگین اسمعیل را جانشین خود ساخت زیرا
که بزرگان غزنین اورا بفرمان پدرش بتخت برداشتند
و از روی نوشته که محمود پس از بتخت نشستن اسمعیل
باو فرستاد نیز همان هویدا میگردد چه در آن مینگارد
که پدر هم که ترا جای نشمین خود ساخت از رهگذر دوری
راه میان من و تختگاه بود و اندیشه نمود که مبادا تا
رسیدن من بغزنین از دست برود بد اندیشان رشته
بند و بست شهر بگوریده گی گراید و گنجینهائی که فراهم
آورده رنجهای بیشمار ست یکباره از دست برود
پس درین سخن نیست که سبکتگین اسماعیل را جانشین
خود ساخته مگر این را نمیتوان گفت که آیا اندیشه او
همان بوده که محمود سروده یا آنکه چون سبکتگین

غزنویان اسماعیل

مردِ دادگری بود تختِ غزنین را باسماعیل ازآنروی که
دخترزادهٔ البتکین بود رواشمرده نه بمحمود و این نیز
دشوارست که براستی بتوان گفت چندسال پادشاهی کرد
چه بیشترِ نویسندگانِ خاور و باختر مرگِ سبکتکین و بر
تخت نشستنِ محمود را دریکسال یاد کرده‌اند و چون
بسپارشِ خرد این راه نوردیده میشود چنان مینماید که
باید آغازِ نامه‌نگاریِ محمود باسماعیل که تختگاهِ پدر راگرفت
و لشکرکشیِ او از خراسان بغزنین در درونِ یکسال
انجام یافته باشد پس محمود چنانکه در داستانها نگارش
پذیرفته اسماعیل را بگرفت و در سالِ سیصد و ۳۸۷/۹۹۷
هشتاد و هفتِ تازی و نهصد و نود و هفتِ فرنگی پای
بر تختِ غزنین نهاد

در شهریاریِ محمود

در اینکه پادشاهِ بزرگواری بوده هیچ سخنی نیست مگر آنچه
را که همهٔ نویسنده‌گان در بارهٔ او نوشته‌اند اگر بنگاریم
شگفت انگیزِ درونِ خوانندگان خواهد شد چه گروهی او را
کنِسک و کنجوس شمرده‌اند بدست آویزِ اینکه از آنچه
به پیمانِ انجامِ شاهنامه فردوسی را نوید داده بود بیش
از بخشِ شانزدهمین نداد برخی او را دارایِ دهشِ بلند
و بخششِ ارجمند دانسته میگویند در روزگارِ او بازار
دانش بدان فراخی روائی یافت که فرزانگانِ نامورِ گیتی در
گاهِ او پیدا شدند و در آبادیِ جهان آنمایه خواهشمند
بود که غزنین در روزگارِ او نخستین شهرِ رویِ زمین
شد پاره گفته‌اند خوش آمد دوست بود و هیچکس در
درگاهِ او جز از راهِ ریشخند بجایگاهِ بلند نتوانستی رسید

و ستایشهای عنصریرا که دیگدانِ سیمین و زرّین در
آتش پزخانه میداشت براستیِ گفتارِ خود گواه آورده
میگویند که مانندِ فردوسی فرزانهٔ را بعنصری برتری
نداد ازآنروی که او مانندِ عنصری زبانِ چاپلوسی نداشت
ازینسوی براستی پیوسته که مایهٔ کار نفرمودن انچه
بفردوسی زبان داده بود بدآموزیِ دستورِ او حسنِ میمندی
بود بدینگونه که پس از گذرانیدنِ شاهنامه محمود فرمود
که فردوسی را بدانچه نوید داده شده سرافراز نمایند وحسن
چون با او میانهٔ نداشت گزارش نمود که آنمایه زر کسی
که در همهٔ زندگیِ خود سدیک آنرا یکجا ندیده نمیتوان
داد به بیم انگه مبادا از زورِ خوشی بمیرد و محمود آنرا
پسندیده نخست یک بخشِ آنرا فرمان داد و پس
ازآنکه سرزنشهایِ مردم بگوشش رسید به بددلیِ حسن

داستانِ ترکتازانِ هند

پی برده از کرده پشیمان شد چنانچه همان مایه که فرموده
بود نزدِ فردوسی روانه نمود مگر آن هنگامی رسیدکه
مرده اورا از خانه بگورستان می‌بردند نیز در سرگذشتهای
که از او نشان میدهند می‌نگارند که پیره زنی خراسانی
نزدِ او بنالش آمد که پسرِ نوجوان مراکه باکالایِ بازرگانی
از غزنین بخراسان می‌آمد راهزنانِ بلوچ که در نزدیک
آن راهها برایِ زدنِ کاروانها دژِ استواری بدست
آورده اند کشته هرچه داشت بتاراج بردند بفریادِ من برس
و دادِ من بده محمود پاسخ داد که این ازآن روی
دست داده که آنجایگاه از تختگاهِ من بسیار دور افتاده
زن گفت باندازهٔ کشور بدست باید گرفت که نگهبانیِ
آن بتوان کرد محمود از شنیدنِ این سخن چنان بهم برآمد
که نگرندگان چنین دانستند که بیگمان بگوشمالِ وی

فرمان خواهد رفت نگردیده شد که خشم محمود بر خودش بود
چنانکه از جای برنخاست تا چند دسته سوار برای
نگاهبانی آن راهها برگماشت
همچنین بسیاری نوشته‌اند که دلش در کیش محمدی
استوار و در پاس آیین‌های آن پایدار بود و از
دیرباز آرزوی پادشاهی از آرزوی داشت که بتواند
با بیگانگان بجنگد و آن کیش را در کشورهای آنها پهن
کند و پرستش یزدان را بگونهٔ محمدیان روائی دهد
و از همین بود که القادر بالله خلیفهٔ آن روزگار
بغداد فرجامهای گرانبهای پادشاهی باو فرستاد و اورا
فرنامهای امین‌الملة یمین‌الدوله سلطان محمود داد
برخی نیز چنین نوشته اند که در همهٔ جنگهائیکه سبکتگین
بر جیپال چیره گشت محمود سردار بزرگ لشکر پدر

بود و چون یک دو جنگ بهمراهیِ پدر با هندوان
بیازمود و آن گونه پیلانِ تناور که بخواب هم ندیده
بود و آن مایه گنجهایِ سیم و زر که بسی بیشتر از
گنجایشِ زاغرِ او می‌نمود بدستِ او و پدرش درآمد
دلش باندیشهٔ تاخت و تازِ هند از دست رفت
و در بدست آوردنِ سودهایِ جهانی هیچ تکه چرب‌تر
از تاختنِ بر هند ندید پس ازآن دراین آرزو ببسر
میبرد تا سبکتگین بمرد و چون پای بر تختِ
شهریاری فشرد گستردنِ کیشِ محمدی را بهانه ساخت
و آن را میانجیِ آراستهٔ پیش‌بُردِ آرمانهایِ دیرینهٔ
خود شناخت پس کارزارِ بیگانه کیش را دست‌آویز
یافتنِ پیلهایِ کوه پیکر و گنجینهایِ زر و گوهر نموده هر سال
بهندوستان تاخت

غزنویان محمود

اکنون برابرِ گفتهٔ همهٔ داستان سرایان که در خوبیهای
محمود نوشته‌اند باید ما اورا هم در دادگری و خدا پرستی
یگانهٔ روزگار شمریم و هم در خونخواره‌گی و یغماگری
بیهمتایِ گاهِ خود یا گونهٔ سخن را گردانیده بگوییم منشِ او
بنگاهِ شناختهائی بود که دوشمانِ یکدیگر بودند پس
بهترِ همین ست که چشم از خویِ او بپوشیم و بنگارشِ
کارهایِ او بکوشیم و بگوییم که چون محمود از رهگزرِ
اسماعیل بیاسود روی برو نمود و چنانکه در داستان
ایران نگارش پذیرفته کارهایِ خراسان را انجام
داد پس ازآن در درازنایِ سی و چهار یا پنج
سال پادشاهیِ خود هفده بار بهندوستان یورش
برد اگرچه بجز یک یا دو همهٔ آنها بکامیابی برخوردند
مگر بسیاری ازآنها آنچنان فیروزمندانه انجام یافتند

که شایستهٔ نگارش اند و زیبنده آنست که از همه شان
یاد شود تا هریک ازآنها در جایِ خود شناخته گردد که
برچه گونه بود برایِ سزا دادنِ سرکشان برایِ تاخت و
تاز یا برایِ لشکرکشی و کشورستانی وگرنه چنان خواهد
نمود که محمود خاکِ هند را گرمسیرِ خود ساخته بود و سال
که از رهگذرِ خراسان و ترکستان دلش آسوده بود بدان
سوی جنبش می‌نمود و ببازیچه دستی نیز بتاراجِ آنسامان
می‌کشود و اگرچه پارهٔ یورشهایِ او را ده یا دوازده
یاد کرده اند مگر شاید ایشان برخی ازآنها را بچیز نگرفته اند
و از همین روی میانِ چگونگیِ آنها چنانکه میانِ
شمارهٔ آنها جدائی افتاده

سپارش خامه گزارشِ یورشهای
محمود را بکشورستانِ هند

یورشِ نخستین

چون محمود دادیارانه دهنهٔ فرماندهیِ خراسان و بلخ را
بدست گرفت بسیستان تاخت و خلیف پورِ احمد فرماندهٔ
آنجا را فرمان برِ خویش ساخت و بغزنین بازآمد در همان
سال که سی سد و نود تازی و پایانِ نهسد و ۳۹۰
نود و نهِ فرنگی بود روی بهندوستان نهاد دژی ۹۹۹
چند گرفته بنجگاهِ خود برگشت درآن میان ایلک خان
که بازماندهٔ سامانیانرا برانداخته تختِ بخارا دست
یافته بود به بیم آنکه مبادا محمود آهنگِ او کند پیام بری
بدو فرستاده شادمانیِ خود را بپادشاهیِ فرماندهیگانهٔ او در
کشورِ خراسان وانمود ساخت محمود نیز با او بنیادِ
یگانگی را استوار ساخته دختِ او را خواستگاری کرد
ایلک خان آنرا پذیرفته رشتهٔ یگانگی شان بتابِ

پیوندِ تازه توانائی بی اندازه پیدا نمود و باز پس از چندی
بشمشیرِ پیکار بریده شد

یورشِ دوّمین

در ماهِ دهم سالِ سیصد و نود و یکِ تازی باز با ده هزار
سوار آهنگِ هندوستان نمود و در روزِ دوشنبهٔ (۳۹۲ / ۸—۱)
هشتمِ نخستین ماهِ سالِ سیصد و نود و دوِ تازی که پنجم (۱۰۰۱ و / ۵—۸)
هشتمین ماهِ سالِ یکهزار و یکِ فرنگی بود در پیشاور بجیپال
که دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر
پیل همراه داشت برخورد جنگ درگیر شد هر دو گروه
بهم در آویختند و از هر سوی کوششِ شایستهٔ هویدا
گشت سرانجام چند هزار تن از هندوان کشته شدند
و جیپال با چهارده تن از پسران و خویشانش گرفتار
شد محمود از پیشاور بشهرِ بهتنده که در این گاه زیرِ

فرمانِ راجهٔ بتیاله است تاخت و آنجا را یغما نموده خواستهٔ فراوان بدست آورد جیپال را به پیمانِ دادنِ باج زنهار بخشیده با گرفتارانِ دیگر از بند رها نمود از بزرگانِ افغان هرکدام کج باخته بودند بکشت و هرکدام براستی پا نهاده فرمانبر بودند بچاکری گرفته در آغازِ بهار فیروزمندانه روی بغزنین نهاد

جیپال پس از بازگشتِ محمود خودرا بر تودهٔ آتش بسوزانید و تختِ خودرا بفرزندِ خویش انندپال داد

گویند در آئینِ هندوانِ آن روزگار کسی که دوبار بدستِ پادشاهِ بیگانه گرفتار میشد دیگر شایستهٔ پادشاهی نتوانستی بود

یورشِ سوّمین

در سالِ سیصد و نود و پنجِ تازی و یکهزار و ۳۹۵ / ۱۰۰۴ع

چهارم فرنگی محمود بار سر بارهٔ ترکتازی را بسوی هند برگردانید
چنین مینماید که جنبش انگیز این بار محمود آن بوده که راجهٔ
پهتنده که بهی راو نام داشت و باجگزار لاهور و در
یورش گزشته از دستبرد محمود همین بجان رهائی
یافته بود از دادن آنچه باو می افتاد سرباز زد و اننداپال
چگونگی را بمحمود نوشت و آگهی داد که او در بهاتنه که دژ
استواریست نشسته کسی را بچیز نمی شمرد محمود از ملتان
گزشته پائین آن شهر فرود آمد پس از دو سه روز کارزار
سخت شکست بلشکر هندو افتاد بهی راو باندرون سوی
درآمد محمود آنرا گرد گرفت و به انباشتن کنده فرمان
داد و چون نزدیک شد که بسنگ و خاک پر گردد کار
بر بهی راو تنگ شد لشکر خود را بیرون فرستاد و
خود شباشب از دژ باگروهی از نزدیکان بارگاه بیرون

رفته بیکی از بیشهائیکه کنارهٔ آبِ سند بود پناه برد
محمود چند تن از جنگجویانِ سپاه را دنبالِ او روان ساخت
ایشان باو رسیدند او چون از همه سوی راهِ گریز را
برخود بسته دید خودرا بدستِ خود کشت لشکریان
سرِ اورا نزدِ محمود آوردند کشورش به پنجاب افزوده شد
دویست و هشتاد پیل باگنجینه و بندهٔ بسیار بدستِ
محمود آمده بغزنین بازگشت

یورش چهارم

در سالِ سیصد و نود وششِ تازی ویکهزار (۳۹۶ / ف ۱۰۰۵)
و پنجِ فرنگی محمود بآهنگِ گرفتنِ ملتان روی براهِ هندوستان
نهاد مایهٔ این ستونه آن شد که در سالِ گزشته
هنگامیکه محمود گردِ دیوارِ بهاتنه بود از ابوالفتح داود
که در ملتان هم خودش و هم پدرش نصیر و هم نیایش

داستانِ ترکتازانِ هند

شیخ حمید دست نشاندهٔ خانهٔ غزنین بودند کارهای ناشایسته
سرزد که آتشِ خشمِ محمود افروخته شد مگر درآن هنگام
روی خود نیاورده بغزنین شد و سالِ دیگر از بیراهه
آهنگِ گوشمالِ او نمود در پیشاور به لشکرِ انندپال
برخورد انندپال بیک کارزار شکست خورده بکشمیر
گریخت بر سرِ این جنگ دوگونه سخن گفته شده یکی
آنکه چون ابوالفتح از آهنگِ محمود آگاه شد از انندپال
یاری خواست و او پذیرفته لشکری بر سرِ راهِ محمود روانهٔ
پیشاور ساخت محمود آن لشکر را شکسته روی به
انندپال نهاد و چون لشکرِ محمود بسوده که در کنارِ
آبِ چناب و بنزدیکیِ وزیرآباد است رسید انندپال
هراسان گشته بسویِ کشمیر گریخت دیگر آنکه چون محمود
از بیراهه رفت انندپال بدگمان شده در پیشاور محمود را

پیشباز نموده و شکست خورده بکشمیر گریخت مگر در بیراهه
رفتنِ محمود و سرِ راه گرفتنِ انندپال براو در پیشاور سخنی
نیست   پس از آنکه انندپال بکشمیر گریخت محمود
اورا دنبال نکرده روی بسوی نهاد که آهنگ نموده
بود و از راهِ بهتنده بملتان رسیده آنجارا درمیان گرفت
پس از یک هفته ابوالفتح زنهار خواست و بدادنِ
گناهگاری و دوچندان باج که هرساله میداد گردن نهاد
محمود پذیرفت و شاید جزاین هم چارهٔ نداشت
زیراکه در همان گاه پیکی از ارسلانِ جاذب که محمودش
بر هرات گماشته بود فرارسید و بنامهٔ محمود را آگهانید
که لشکرِ ایلک‌خان بسرداریِ سپادش تگین بخراسان
آمد   جعفرتگین از سرکارِ ایلک بداروغگیِ بلخ نامزد گردید
بیشتر بزرگانِ خراسان چشمِ سلطان را دور دیده بفرمانِ

ایلک گردن نهاده‌اند محمود که این آگهی یافت پوزشِ
ابوالفتح داودِ لودهی را پزیرفت و ناهنجاریِ انندپال
را نیز در دل گزاشته کار و بارِ هتلنده را بسکپال که راجه
زاده بود و در نیشاپور بدستِ ابوعلیِ سیمجور کیشِ محمدی
پزیرفته بود سپرد و خود بغزنین رفته لشکرِ ایلک خانرا
بشکست و ایلک را با لشکرش بدانسویِ رودِ بکتر تارانیده
بغزنین برگشت

در همان روزها که بکارزارِ ایلک می پرداخت آگهی رسید
که سکپال که اورا آبسار مینامیدند سر از فرمان بازده است
محمود از همانجا گروهی را از سرداران که درآنسامان تیول
و جاگیر داشتند با لشکری برایِ سزادادنِ او ازپیش
فرستاده خود نیز بدنبال روان گردید مگر پیش ازآنکه
بخاکِ هند درآید اورا دستگیر ساخته نزدِ محمود آوردند

محمود گنهگاری سنگینی ازاو گرفته او را تبکین کنجور سپرد
و او در بند بود تا بمرد پس محمود آنسال را بغزنین رفته
بیارمید

ستونهٔ پنجم

در سال سیصد و نود و نه تازی و یکهزار و ۳۹۹ / ۱۰۰۸ ف
هشت فرنگی محمود چون دامان کشور خود را از گرد پیشتازی
لشکر ایلک یکباره پاکیزه ساخته بود اندیشهٔ کینه‌جوئی آن
خیره‌گی که از انندپال هنگام کیفر ابوالفتح در پیشاور آشکارا
شده بود سر از گوشهٔ درونش برزد نوغان بهار بود
که لشکرش را فراهم آورده آهنگ او نمود ازآنسوی
انندپال نیز از همان روز که بر در پیشاور از فشار لشکر
محمود بکشمیر گریخت همیشه دست و پای خود را فراهم داشته
بیدار پیرامون خود و هشیار جنبشهای محمود میبود اگرچه

داستانِ ترکتازانِ هند

شنید که محمود بی آنکه با او از درِ سرزنش درآید بغزنین
رفت مگر چون بخوبی میدانست که آن گردِ رنجشیکه از
رفتارِ گزشتهٔ او بر رخسارِ دلِ محمود نشسته بی شست وشوی
دستِ کینه‌خواهی دور نخواهد شد دمی بر بسترِ آسایش نغنود
و یکدم از کوششِ گردآوریِ سازِ سپاه و سامانِ جنگ
نیاسود ایلچیانِ چرب‌زبان براجگانِ دور و نزدیک
روانه داشت و همه را یاد داده بود تا چون بدرگاهِ آنان
رسیدند زبانها ریختند و دلهای بزرگ و کوچکِ مردمانِ
آنجاها را بر دشمنیِ محمدیانِ غزنین برانگیختند و چنان دست
جنبانیده همه را آمادهٔ کار ساختند که سپاهِ بسیاری از
هرسوی گردآمد گنجِ فراوانی از مردمانِ کیش پرورِ شهری و
روستائی فراهم گردید و لشکرِ انبوهی با پولِ بی اندازه و
هرگونه ساز و سامانِ نیازیدهٔ اردویِ گرانی بسرکردگیِ راجگان

دهلی اجمیر گوالیار کالنجر اوجین و قنوج بچنگش درآمده

در لاهور بانندپال پیوستند و از آنجا همه باهم روی

براه نهاده در پیشاور بر سر راه محمود نشستند محمود با سپاه

خود برابر آن لشکر بیکران فرود آمد و چون بر پشته

فراز شده آن دریای پهناور را بدید چاره کار را جز آن

هیچ ندید که فرمود تا کنده گودی پیرامون سپاهش کنند

و سپاه را از رفت و آمد بیرون آن باز داشت گویند

محمود باآنکه از فزونی مردان دشمن و کمی سپاه خویشتن

در نهاد کار خود فرومانده بود باز سراسیمه نگشت و

جز از نگاهبانی اردوی خود تا چهل روز هیچ آشکارا نمود

از نهال آن کار همین بار آمد که روز بروز بر شماره

آن لشکر و اندازه توانائی راجگان افزوده گشت چنانکه

همه نوشته اند که تا آنروز در هیچ گاه هرگز آنمایه سپاه

داستانِ ترکتازانِ هند

از هندوستان دریکجا فراهم نگشته بود زیراکه فرستادگان
انندپال بیدادِ محمدیان را بهمه چنین وانمود ساخته بودند
که این گروهِ ستمگر هرکه دست یابند چه زن و چه
مرد که از جنگ جان بدر برده باشد یا در جنگ هم
نیامده باشد اورا مانندِ بندگان دستگیر نموده میانِ خود
خرید و فروخت میکنند از خواستهٔ هیچکس نمیگزرند
هرچه بیابند تاراج مینمایند و نماز خانها و پرستشگاهها را
ویران میسازند پس در دور کردنِ همچنان آسیبی که جان
و خواسته و کیش از بیدادش زنهار نتوانند یافت اگر
هرکس هرچه دارد از گنگ و گویا و جنبنده و برجا
بفروشد و بجان و توان بکوشد بسیار بجا خواهد بود
ازاین روی هرکس هرچه توانست داد تا جائیکه زنانِ
بینوا دست بند و گوشوارِ خود فروختند و زیورهای زرین

و سیمین خود را گداخته بهای آنها را برای سپاهی
سربازان زادبوم فرستادند و مردان توانا دست ایه
خود را با ساز جنگ سودا نموده خود را باردوی هندو
رسانیدند گروه کهکر و کوهستانیان آسامان نیز
که بدلیری نامور بوده اند همه روی به پهنه کارزار
نهادند محمود با آنهمه انبوهی سپاه دشمن بهیچ روی
خود را نباخت مگر چون به برتری جائیکه بدست آورده
بود پشت گرم بود نمیخواست یورش برد و بجنگ
پیش دستی نماید هندوان نیز پای رزمجوئی پیش
ننهادند سرانجام محمود برای آنکه دشمن را بسوی خود
کشد یکدسته کمانداران لشکر را فرمان داد که بکنارهای
اردو رفته خشم انگیز مردان دشمن شوند مگر انچه ازاین رزمگاه
هویدا شد دوشمان اندیشیده او بود زیراکه تیراندازان

بجایِ آنکه جنگ و گریز نموده دشمن را باهستگی توی
کار آرند خودنمائی کرده آن پایان نزدیکِ لشکرِ دشمن
رفتند که گروهِ کهکر و کوهستانیان نزدیکِ سی هزار
تن سر و پا برهنه با گونه‌گون افزارِ جنگ و باچستی
و چالاکیِ شگرف آن لشکر را درمیان گرفته ازانجا
بهردو بازوی اُردو تاختند و از کنده گذشته ریختند
در سپاهِ محمود و با شمشیرهایِ هندیِ بسیار تیز و کج کارهای
خونریز اسپ و مرد را چنان تبردستی از پای درآوردند
که در یک چشم بهم‌زدن بشماره چهار هزار تن کشته برخاک
افتادند چیزی نمانده بود که محمود جای تهی کرده جنگ
را پس اندازد مگر یزدانش یاوری کرد و تیری بر
پیشانیِ پیلی که پادشاهِ دشمن برآن سوار بود چنان
خورد که زبان بسته سرش را برگردانید و پشت بجنگگاه

رو بگریز نهاد لشکریان آن رفتار را نشانهٔ شکستِ خویش
پنداشته دسته دسته راهِ خود گرفتند محمود چون چنان
دید نگذاشت پای لشکرش از جای در رود آماده کارشد
پهنهٔ جنگ بدستِ سپاهش افتاد ده هزار تن از مردان
کاری را دنبالِ ایشان فرستاد و خود ازپی روان شد
دو برابرِ آنچه از محمدیان کشته شده بود از هندوان کشت
تا پنجاب همه جا بدنبالِ آنان تاخته نگذاشت یکدم آرام
بیابند خود نیز نیارمید تا همه را مانندِ برگهای خزان رسیدهٔ
که پریشان یا خود در وزیدن جای تندبادِ سخت برشاخ
خشک مانده باشند پراکنده و بیکار نمود ازاین کارزار
چنان آزمایشی بدستش آمد که رشتهٔ پیوستگیِ هندوانرا
بدان گونه پاره پاره ساخت که دیگر پیوند پذیر نماند
چون از هرسو راه آمد وشدِ آگهی را براجگان هندود

داستانِ ترکتازانِ هند

شهرهاشان برببست و فراهم جاهای آنها را بهم درشکست
دست بتاراج گشود و کارِ شکسته‌بندیِ رنجِ لشکرِ خود را
بمومیائیِ یغما درست نمود درآنمیان گوشزدِ او
کردند که در زیرِ کوهِ همالیا تبخانه ایست که آنرا نگرکوت
مینامند و در همه رویِ زمین جائی نیست که آنمایه زر
وسیم و گوهر گرد شده باشد که درآنجا از روزگارِ راجه
بهیم تاکنون فراهم شده است. و این همه پُریِ گنجینهای
گوناگونِ آن برایِ آنست که راجه بهیم در زندگی خود
هرچه داشت از زر و گوهر همه را بدانجا فرستاد زیراکه
آن گلزمین پناه جایِ بسیار درستی بود پس ازآن
همه راجگان و بزرگان و توانگرانِ کشورستانِ هند ازروی
نیز که چشمه زبانهٔ آتش از زمینهایش برمی‌آید آنجا را
بزرگ و پاک شمرده همیشه چیزهایِ گرانبهایِ خودرا نیاز مینمودند

روانهٔ آنجا کرده اند محمود آهنگِ آنجا نمود و چون بپایین
آن رسید سپاه را گذاشته با تنی چند از سرداران و بزرگان
اردویِ خود روی ببالا نهاد از آنجا که سپاهِ نگاهبان
بیاریِ اندپال رفته بود آن فرخنده جایِ پاکیزه از مردان
پاسپان تهی مانده بجز برهمنانِ نمازی و پرستارانِ
بتخانه و پرستش کنندگانِ خاک‌نشین و جاروب کشانِ
آستانه‌گزین کسی آنجا نبود که با آن لشکرِ گران که از
بالا نبگاهِ شان درآمده بود بتواند پایداری نمود دروازه‌های
آن کوشکِ توانگر را گشاده همه روبرویِ محمود بر خاک
افتادند و بتخانه را سپردِ چاکرانِ او نمودند محمود بفرمود
تا هرچه از سالهایِ دراز درآن سرزمینِ پاکیزه اندوخته
شده بود همه را پاک بخامهٔ تاراج نویسانِ شاهی درآورده
فراگرفتند گویند از چیزهائیکه درآن بتخانه بمحمود رسید

هفت سد هزار درست بود پارهٔ نوشته اند هفت سد
منِ تبریز سامانهائیکه از زر و سیم ساخته شده بود
دویست من زرِ ناب دو هزار من سیمِ خام و بیست من
سنگهای گرانبهای رنگارنگ همچون مروارید و گوهرهای
زرد و سرخ و سبز و کبود و جز آنها از آنجا گیرِشش آمد
پس با سری خوشش و دلی شاد بغزنین برگشت
در سالِ دیگر بفرمود تا بیرونِ شهر در فرجای گشاده خانهای
چوبین بنیاد نهادند و جشنی شاهانه برپا کرده همه
زیردستانرا در آنجا بمهمانی خواندند و آنچه از یغمای آنسال
برده بود در آنجا نهاده مردمان بنموده چشمِ شان را بدیدار
آنها روشن ساخت و پس از سه شبانه روز که در
پایانِ خوشی و خرمی بسر میبرد برخی از آن اندوختها را
به پیشوایانِ کیش بخشش نموده بازمانده را بگنجورِ خسروی سپرد

ستون بیشمین

در سالِ چهار سد و یک تازی و یکهزار و ده فرنگی (۴۰۱ / ۱۰۱۰)
هم غور را از محمدِ سوری گرفته بیفزود و هم ملتان را بگشود
و ابوالفتحِ لودهی فرماندارِ آنجا را بند نموده بغزنین برد
و اورا در دژی از کشورِ غور بداشت تا بمرد

چون همهٔ رویدادهای آنسال را پیش هم میگذاریم دانسته
نمی‌شود که چیرگیِ محمود بغور از رویِ خواهشِ هنگامی بوده
یا ناگزیری یا زبردستی زیراکه پاره نوشته‌اند که در همان
سال چون محمود از غور بملتان شد سپهکشانِ او
غرجستان را که نزدیکِ سرچشمهٔ رودِ مرغاب افتاده و
پیوسته هست بکوهستانِ غور و فرمانده آنجا را شار مینامیدند
گرفتند و برخی گرفتنِ غرجستان را در سالِ دیگر و گروهی
در سالِ چهار سد و سه تازی نوشته‌اند و غور بر کوهستان

داستانِ ترکتازانِ هند

بلندی است میانِ بلخ و مرو در خاوریِ هرات و
برینِ کوهستانِ هندوکش که راهی بر بیرون نداشت
مگر از یک تنگنایِ دشوارگزار و آباد بود بیک تیرهٔ
افغان که سور نام داشتند اکنون جایِ شگفتی است که
پارهٔ نوشته‌اند آن کشور در سالِ یک سد و یازده بدستِ
سردارانِ لشکرِ تازی کشاده شد و مردمش بدستِ آنها
بکیشِ محمدی درآمدند و بسیاری نگاشته‌اند که چون محمود
بفریبِ جنگ و گریز آن گروه را از نشیمنِ استوارِ خود بیرون
کشید و بکشورِ آنها دست یافت سردارِ آنها را که محمدِ سوری
نام داشت گرفتار کرده آن مردم بدکنش بیگانه کیش را
بزورِ شمشیر براهِ محمدی درآورد دانسته نمی‌شود
که اگر آن گروه بیگانه کیش بودند سردارِ ایشان نامِ
خود را محمدِ سوری از کجا یافته بود و اگر از پیش مسلمان

شده بودند محمود بیگناهی چرا بآن گروه آن مایه ستم
روا داشت که سردارِ ایشان محمدِ سوری یا محمد پورِ سوری
نگینِ زهرآلودی که داشت از فشارِ اندوه بمکید و
بمرد در جائیکه کشورِ غرجستان را از شار که گرفتار
سپهکشانِ او گردیده بدرگاه آورده شده بود ازآنروی
که بیگانه کیش نبود بزر بخرید تا بیداد بر مسلمان نرفته
باشد پس اگر گرفتنِ غرجستان در همان سال یا
سالِ دیگر بوده جنبشِ محمود را بغور می‌توان ناگزیری
شمرد یا خواهشِ هنگامی بدینگونه که گرفتن و داشتنِ
آن کشور از بیمِ دستبردِ غوریان دشوار بینمود یا آنکه
جای استواری برای بند کردنِ ابوالفتحِ لودهی
جز آن سراغ نداشته چه آنچه درآن سخنی نیست
این است که محمود تا غور را بدست آورد در دم ملتان

رفت و ابوالفتح را گرفته درآنجا فرستاد و اورا
در همانجا در بند بنهاد تا بمرد و محمد سوری فرمانده
غور همان محمد است که زاده گان او خانهٔ غزنین را
پس از آن زیروزبر ساختند و درین هم گفتگوئی
نیست که غرجستان پس از گشادن غور بدست
سرداران محمود بازشد و از داشتن آن هردو جای
بسی کارهای خراسان و ترکستان بآسانی انجام پذیرفت

تاخت هفتم

در تهانیسر که نزدیکی رود جمنا افتاده بتکدهٔ بسیار
باستان بزرگی بوده پر از بتهای بسیار و بتی بزرگتر
از همه درآن برپای بوده جکسوم نام آراسته بگوهرهای
گوناگون و بدانست هندوان همراه جهان هستی
پذیرفته آن بتخانه را خانهٔ خدای دانسته همیشه برای

نماز و آستانبوسی پاکدامنانِ هندو هزارها فرسنگ راه
پیموده خود را برآن جایگاهِ پاک میرسانیدند و ازآنروی
که همواره همهٔ توانگرانِ آنگروه مگر نه با دستِ تهی آهنگِ
آن مینموده‌اند آن بتکدهٔ بزرگ انباری گشته بود
پر از سیم و زر و کانی پر از هرگونه زیور و گوهر
چون چگونگیِ آنجا را بپایهٔ تختِ محمود گزارش نمودند در
سالِ چهارسد و دوِ تازی و یکهزار و یازدهِ (۴۰۲ / ۱۰۱۱)
فرنگی آهنگِ آنجا کرد چون گزارش از کشورِ پنجاب بود
و با انندپال در دوستی میگوفت به بیم آنکه مبادا از
رهگذرِ لشکرش گردی بروی پیمانی که با او بسته بود
بنشیند او را از آهنگِ خود آگهی داد و فرمود که چند
تن از کارشناسانِ بارگاهِ خود را با رهروی گران
شکوه بفرستد تا همه جا همراه بوده هر سرزمینی که

داستانِ ترکتازانِ هند

بسته بکشورِ او ست وانمایند تا از دستبردِ لشکرِ غزنین
آسوده بماند اندپال جز آنکه بفرمانِ محمود گردن نهد
چارهٔ ندید بنکداران را فرمان داد که از هرگونه چیزهای
خوراکی که اردوی را بدان نیاز افتد همچون گندم
و برنج و روغن و مانندِ آنها بلشکرگاهِ محمود فرستاده
گماشتگانِ خود را نیز روانه نمایند که لشکریان از چیزی
تنگی نه‌کشند دوهزار سوار نیز بسرکردگیِ برادرِ خود
بچاکری فرستاد و از محمود درخواست نمود که چون
تهانیسر پرستشگاهِ سروشگانی مردم این کشور است اگر چشم
از تاختن برآنجا بپوشند و بباجی که هرساله از راجه
آنجا رسد بسنده فرمایند من نیز بسپاس داریِ این برداشت
هرساله پنجاه زنجیر پیل با دیگر چیزهای پاکیزه بندگی
خواهم نمود سلطان بپاسخِ نامهٔ او نگاشت که درخواهِ آن

غزنویان   محمود

مهربان پذیرفته نتواند شد زیرا که جنبش با انگیخته اندیشهٔ
همایون ماست بشکستن بتها و برانداختن بت پرستی
از هند و بازیافت پاداش آنجهان نه تنها به یافتن
سودهای این جهانی چون این آگهی براجهٔ تهانیسر رسید
پیکها بسوی راجگان همسایه روان ساخت که محمود
با سپاهی گران سر ویرانی کشور من دارد اگر شما
یاری ننمائید من پایداری نتوانم کرد و پس از من شما
یک بیک پایمال ترکتازیهای او خواهید شد مگر پیش
از فراهمی لشکر هندو محمود با سپاهش بر در تهانیسر رسید
شهر را از مردان جنگی تهی دید دست بیغما برگشود
بتخانها را ویران نمود بتها را بشکست و بت جک سوم
را با هرچه اندوخته که در بتخانها بود و دویست هزار
برده بغزنین برد گویند یکی از سنگهای گرانبهائیکه

درآن بت‌کده‌ها یافتند یاکندهی بود که سنگینیِ آن ده هزار و هشتصد نخود بود (شست نخود همسنگِ یک توله هندست) سلطان خواست که پس از انجامِ کارِ تهانیسر دهلی را بگیرد مگر بزرگانِ درگاهش راهش را باین گفتار بزدند که آن کار هنگامی دست تواند داد که دل از رهگذرِ انندپال آسوده و پنجاب یکباره زیرِ فرمانِ کارگزارانِ غزنین باشد محمود آنرا پسندیده بغزنین بازگشت

یورشِ هشتم

درآنروزها انندپال بمرد و پسرش که جیپالِ دوم مینامیدندش بر جایِ پدر بتختِ لاهور برآمد چنین مینماید که از بادِ جوانی بوئی از سرکشیِ او

بہ بینی محمود فرا رسید که در سال چهارسد و (۴۰۴)
چهارِ تازی و یکهزار و سیزدهِ فرنگی (۱۰۱۳) لشکر بلاهور کشید
جیپالِ دوم نخست در دژِ نندونه که جایِ استواری
بود پناه گرفت و چون از انبوهیِ سپاهِ محمود
آگهی یافت ترسیده لشکری در دژ گذاشت و
از رخت و سامان هرچه توانست برداشت و بدرهٔ
کشمیر گریخت محمود دژ را گرد گرفت و بسازِ باره گشایی
پرداخته کار را بردم دژ تنگ ساخت لشکرِ اندرون
زنهار خواسته دژ را دست دادند محمود سرداری
برآن گماشته خود روی بکشمیر نهاد چون آنجا رسید
شنید که جیپالِ دوم بجایِ دیگر پناهیده پس خواستهٔ
بسیاری از آنجای نیز بدست آورده بغزنین
برگشت ـ

تاختِ نهمین

گویا دره‌های دلکشِ اندوه فرسا و کریوه‌های سرسبز
خوشنما و مرغزارهای روان افزای آن سرزمین دلِ
محمود را ربوده بودند یا آنکه چون آنجایگاه مایهٔ نومیدیِ
او شده بود از دست یافتن بجیپالِ دوم
دیگر باره در سالِ چهار سد و شش تازی و یکهزار و
پانزدهِ فرنگی بپای کینه جوئی راه نوردِ سوی کشمیر
شد دژِ لرکوت را درمیان گرفت و از سامانِ
شهرکشائی آنچه توانست آماده کرده بکار برد مگر کاری
از پیش نبرد از یک سوی لشکر از کشمیر رسید و
از هر سوی سختی زمستان سپاهش را فروگرفت
با آنکه تندی بارنده‌گی برف راهِ گریز را بربسته بود باز
چارهٔ جزآن ندید که پای از کارزار پس کشید هنگامِ

ت ۴۰۶
ف ۱۰۱۵

بازگشت راه را گم کرد و لشکرش آنمایه سختیها کشیدند
که در همه زندگی نیازموده بودند یکی از داستان‌نویسیان
فرنگ مینگارد که درآن لشکرکشی کارِ شگفتی که ازرفتار
محمود پدیدار شد همین بود که با زیانِ اندک بغزنین
باز رسید چه بایستی که خودش و همه سپاهش تباه
شده باشند

تاختِ دهم

اگرچه محمود در دو لشکرکشي گزشته جزآنکه کامیاب نشد و
تیرهایِ اندیشه‌اش همه بسنگ آمد دوچار آسیب‌هایِ
سخت نیز گردید مگر در همان روزها که از کشمیر برگشت
خوارزم را بخون خواهیِ شوهرِ خواهرش که بدستِ شورش
انگیزان کشته شده بود بنیفزود و اگرچه در چهار سال
پیش ازآن از خلیفهٔ بغداد خواهش نموده بود که فرمانِ

بخارا و سمرقند و پاره زمینها را که از خاک خراسانست
بنام او بفرستند و چنین مینماید که بجز سمرقند فرمان
دیگر جاها بنام او از بغداد آمده سپرد چاکران او شد
مگر نیز در همان دو سال از آنروی که ایلک خان مرده
بود و پسرش طغان خان بکار تاتارهای ختن میپرداخت
با آنکه خودش از خوارزم دورتر نرفت آن اندازه از
کشور ترکستان بدستش آمد که خاک کشورستانش با آب
دریای مازندران پیوست و رود آمهی درمیان خانه
روشش افتاد با این همه باز اندیشهٔ هند از دلش
جای تهی نمیکرد و میخواست در دل هندوستان
راهی برای خود و بازماندگانش باز نماید از لشکر
ترکستان نیز دلش آسوده نبود پس آنها را بنوید تاراج
هند همراه گرفته روی بدانجا آورد چون به هرات رسید

چند روزی بیارمید پس از آن در پایانِ سالِ ۴۰۸ ه‍ / ۱۰۱۷ م
چهار سد و هشتِ تازی و یکهزار و هفده‌ِ فرنگی سان یک
سد هزار سواره و بیست هزار پیاده دیده از هرات کوچ
کرد و از پیشاور گذشته بکشمیر نزدیک شد دارای
آنجا پیشکشهای شایسته نزدِ او فرستاده به مهربانیهای
شاهانه سرافرازی یافت و بفرمانِ او با لشکرِ خود پیشاپیشِ
اردوی محمود روان شد محمود تا سه ماه همه جا از زیرِ
دامنهای کوهستان‌های برینی راهنمائی را بدانائیِ هوشِ
و راهبریِ خردِ خود نوردید که هرگز پیموده نشده بود از نزدیکیِ
سرچشمه‌های هفت رودخانهٔ ژرفی که در راهِ او بود
از جاهائیکه پایابِ شان کمی نمود گذشت و چون آن
جمنا تا شد بسوی فرودین برگشته ناگهان خود را بردرِ
پایِ تختِ غنوج رسانید ـ

داستانِ ترکتازانِ هند

غنوج دران روزگار یکی از شهرهای نامورِ هندوستان
بوده وگرچه در گرد و برِ آن پای تخت های بسیار بزرگ
میبوده اند مگر از رهگذرِ آبادانی و توانگری هیچ کدامِ آنها
با آن همسری نتوانستند نمود با اینهمه راجه آنجا که نامش
کوره بود بفروتنی از تاخت و تازِ لشکرِ محمود رهائی
یافت بدینسان که چون در برابرِ انبوهی سپاهِ محمود
تابِ ایستادگی در خود ندید بزنهار آمد پارهٔ نوشته اند
که خودش و نزدیکانش همه بکیشِ محمدی درآمدند
و این باید راست باشد زیراکه محمود اورا پناه داده
با او پیمان بست که اگر دشمنی نیز آهنگِ او نماید در
تباهیِ او انبازی خواهد کرد و پس از سه روز بی آنکه بگزند
آسیبی بکشورِ او رسد روی بمیرت نهاد هروت نام
که راجه آنجا بود دژ را بنگاهبانان سپرده بسوئی گریخت

نگاهبانان باندازهٔ شست هزار تومان پول و سی زنجیر
پیل پیشکش فرستاده زنهار یافتند ازآنجا بدژ مهاوَن
که بر کنارهٔ رودِ جون و نزدیک میرت بود شتافت
راجهٔ آنجا که گل‌چند مینامیدندش از درِ زنهار درآمده به
نوازشهای شاهانه برخورد مگر بدبختانه چیزی روی داد
که هردو سپاه بهم درآویختند راجه نخست زنان
و فرزندان را و پس ازآن خود را بدستِ خود کشت
هشتاد پیل دمان با خواستهٔ بسیار بدستِ یغماگرانِ
لشکر افتاده ازآنجا آهنگِ متهرا نمود
متهرا ازآنروی که زادبومِ کرشن بود ایزدی خانهٔ بزرگِ
هندوان بوده و از همهٔ هندوستان مردم برای
آستانه بوسیِ پرستشگاههای آنجا رنجِ راههای دور را
بر خود هموار مینموده‌اند و از آمد و شدِ آنها آبادانیِ آن

داستانِ ترکتازانِ هند

شهر بجائی رسیده بود که از ژاژِ نگارش بیرونست
فراوانیِ کاخهای کودمان بنیادهای بلند پایهٔ باستان و
بتخانه‌های دیرپایِ آن شهر که از سنگ و گچ ساخته
و پُر از بتهای زرین و سیمین و سنگین گوهرنشان بود
و در بلندی و استواریِ بنیاد و نازک کاریهای در و
دیوار شگفت انگیزِ ره نوردانِ باریک بینِ جهان گردیده بود
پایهٔ برتریِ آن شهر شناخته بود بر دیگر شهرهای آبادِ نامورِ هندوستان
چنانکه خودِ محمود در نامه که بفرماندهِ غزنین نوشت ستایش
آن را بدینگونه سروده بود که درین شهر هزار کاخ است با
از سنگ سپید ساخته‌اند همه چون پیمانِ درست آیینان
استوار و بسانِ کیشِ راست اندیشان پایدار اگر
مانندِ هر یک از آنها را بخواهند در جای دیگر بسازند با
کرورها پول در درازنای دویست سال بکار برند

و بجز اینها آن مایه بت کده‌های بلندشکوه آباد است
که شمارهٔ آنها کارِ آسانی نیست
محمود دست بتاراجِ آن شهر برگشود و تا بیست روز
هرچه بود و نبود همه را یغما نمود بتهارا بفرمانِ
او شکستند بتخانهها را آلوده ساختند پنج بت از
زر بود که چشمهای شان را از گوهرِ سرخ نشانده بودند
و بریکی از آنها گوهرِ [illegible] یافتند که سنگینیش نُه
هزار و شش سد مثقال بوده و بتهائی که از سیم
خام ساخته بودند کوچک و بزرگ بیش از یک سد بوده
که چون همه را درهم شکستند یک سد و بیست
شتر از زر و سیم بار شده اگرچه شهر را آتش
زدند مگر در ویران نمودنِ بتخانه‌ها و کاخها گفتگوئی
میرود زیراکه پاره نوشته‌اند از بسکه استوار بودند

نتوانست چنان کند و برخی برآنند که از بس خوش
ریخت و خوشنما بودند دلش نیامد که ویرانِ شان سازد
محمود از آنجا سراغ نمود که در آن نزدیکیها بر کنارِ آبے
هفت دژِ بسیار استوار هستند که راجهٔ آنها باج گزار
دهلی است روی بدانها آورد راجه چون شنید پریشان
شده روی به گریز نهاد سلطان بر همهٔ آن دژها
فراز شده در هرجا چندین بتخانهای کهن به چشمش درآمد
فرمود تا همه را از هرچه سامان که در آن ها بود تهی نمود
روی سوی دژِ منج نهاد آنجای پُر بود از مردانِ جنگی
محمود آنرا درمیان گرفت و راهِ رفت وآمد را تا پانزده
روز از درون و برون بربست و چون نزدیک شد
که کشاده گردد یکدسته از راجپوتان که نگهبانِ دژ بودند
با افزارِ جنگ بیرون آمده کارزار نمودند تا کشته شدند

بازماندگان یا خودرا تباه ساختند یا بازنان و
فرزندان خودرا در خانه‌های خود سوزاندند که دوچار
خاری گرفتاری نگردند محمود گنجینه‌های آنجارا نیز
بدست آورده به تختگاه چندپال شتافت چندپال
پیش ازآنکه محمود برسد چیزهای گرانبهای خودرا برداشته
با کسان و فرزندان و مردم خاندان خود به بلندیهای
آسمان پناه برد محمود ازآنچه برجای مانده بود گذشت
ازآنجا به نشیمن چندرای تاخت او نیز پیش از رسیدن
محمود با اندوخته و گنجینه و یاران خود بکوهستان گریخت
محمود ازآنجا هم هرچه بدست آمد مفت خود دانست
گویند چندرای پیلی داشت در پایان درشتی که در
همه هندوستان به بی‌مانندی نامور بوده و پیش ازآن
محمود هرچه کوشیده بود که آن را به بهای بسیار گران

بهزد کامیاب نشده بود درآنروزها اورا دیدند که بی
پیلبان رو به لشکرگاهِ محمود می‌آید اورا گرفته نزدِ محمود
بردند و او به یافتنِ آن پیل شادمانیها آشکارا نموده
اورا خداداد نام نهادند پس ازآن با یغمای بیکران
و پنجاه و سه هزار برده و پنجاه پیل بغزنین رفت

یورشهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم

از آغازِ سالِ چهارسد و دوازده تازی و یکهزار ۴۱۲
و بیست و یکِ فرنگی تا پایانِ سالِ چهارسد ۱۰۲۱
و چهارده تازی و یکهزار و بیست و سهٔ فرنگی محمود
چهار یا پنج بار بهندوستان تاخت

نخستین بار که تاخت یازدهم است

چنان شنید که نندا راجهٔ کالنجر که بانبوهیِ سپاه در

همهٔ هند انگشت نماست از مسلمان شدنِ کوره جنج
غنوج بخشم آمده با او سرِ جنگجوئی دارد چنین مینماید
که جیپالِ دوم نیز که پیش ازآن چندبار از برابرِ
لشکرِ محمود گریخته بود با نندا در دشمنیِ محمود یک دله
شده بود زیراکه چون محمود بیاریِ کوره لشکر بهند
کشید جیپالِ دوم برلبِ آبِ جون سرِ راه به محمود
گرفت و گرچه چند دسته از لشکرِ محمود بچالاکی از آب
گذشته سپاهِ جیپال را درهم شکستند بازهم تا محمود
بقنوج رسید نندا کوره را کشته بکالنجر برگشته بود
محمود درپیِ او روان گشت چون باو رسید دید که
با سی وشش هزار سوار و چهل و پنجهزار پیاده و
شش صد و چهل پیل آماده کارزارست باآنکه محمود
از دیدارِ آن رستاخیزِ بزرگ و دل واپسیِ دنبالِ

داستانِ ترکتازانِ هند

خود از رهگذرِ جیپالِ دوم در اندیشهٔ جنگ نیفتاد
دانسته نگردیده که چه رویداد که نندا شباشب از لشکرگاه
خود پای پس نهاد و همهٔ سامانِ خودرا در جای بگذاشت
زیراکه چون روز شد و محمود بدان آگهی یافت نخست
فرمود تا از همه سوی رخنهای گمان را بدستهای
لشکر بربستند و باسودگی هرچه یافت تاراج نمود و
هیچ چیزِ ناگواری برنخورد میتوان گفت که محمود باندیشه
کهبازیِ او پی برده نخست کودالهای فریبِ اورا
بخاشاکِ پیش‌بندی ببینباشته پس ازآن کارِ خودرا
بانجام رسانیده گویند از سامانِ یغما یکی
پانسد و هشتاد پیل بود ازان نندا که در بیشهٔ نمودار
شده بچنگِ محمود افتاد پس ازآنجا روی بغزنین نهاد
دوّمین بار که تاختِ دوازدهم است

این یورش را پاره نوشته‌اند به کشوری بود سرِ دیر
میانِ هندوستان و ترکستان که مردم آنجا بت‌پرست
بودند و ازین آشکار میگردد که باید در دامنهای کوهستان
هندوکش بوده باشد و محمود گرفتنِ شهرهای آن کشور
را مایهٔ آسانیِ کارِ کشمیر که همسایهٔ لاهور بود شمرده
زیراکه در همان سال چون دو شهرِ بزرگ ازآنسامان
بدستِ خودش و سپهدارانش گشوده شد و مردمانش
بکیش محمدی درآمدند دردم ازآنجا بکشمیر رفت

سوّمین بار که تاختِ دوازدهم است

چون بکشمیر رسید نخست لوه‌کوت را درمیان گرفت
و پس ازیکماه کوششِ بسیار از دست‌یافتنِ برانجا
نومید شده روی ازآنجا برتافته آهنگِ لاهور نمود

چارمین بار که تاختِ چاردهم است

در همان سال بشهرِ لاهور فرود آمد جیپالِ دوم تابِ ایستادگی نداشت باجمیر پناهید محمود لشکریان را برایِ تاخت و تاز بهر گوشه و کنار فرستاده کشورِ پنجاب را از سرکشان تهی نمود و از بزرگانِ دربارِ خود فرمانفرمایان بدآنجاها برگماشت و جابجا لشکرهایِ آماده بگزاشت آن کشور را یکبارگی بغزنین بیفزوده رویِ تختگاهِ خود نهاد جنبشِ این بارِ محمود بگونهٔ کشورگیری و زیردست سازی بود نه از شمارِ ترکتازی خانهٔ پادشاهیِ مسلمانان در خاکِ خاورِیِ آبِ سند از همان روز افتاده پایهٔ فرماندهیِ آن گروه رفته رفته بنیاد گرفت تا آنکه از کل کارهیِ لشکرکشانِ دیگر کاخ بلندپایهٔ از کشورانیِ مسلمانان در زمینِ هندوستان برپا شد

یورشِ پانزدهم

در همان سال بارِ دیگر محمود لشکری آراسته نموده باندیشهٔ
سزادادنِ نندا سراپرده بیرون زد نخست دژِ گوالیار را
درمیان گرفت راجهٔ آنجا بگزانیدنِ سی وپنج زنجیر پیل
زنهار یافت پس بکالنجر شتافت نندا نیز از درِ زینهار
درآمد و بدادنِ سه سد زنجیر پیل گردن نهاده خواهانِ
آشتی شد سلطان درخواه و پیشکشِ او را پذیرفت
نندا پیلان را بی پیلبان از درِ دژ بیرون فرستاد
ترکان بفرمانِ محمود آنها را گرفته سوار شدند نندا از فرازِ
دژ میدید بیمش از سپاهِ محمود بیشتر گردید چون خداوندِ
منشِ روان بود و در سخن پیوندی دستگاهِ شنگرفی میداشت
چکامه‌ها بزبانِ هندی در ستایشِ محمود سروده نزدِ او
فرستاد چون آنرا بفرمودهٔ محمود پارسی کردند و او دید
برخود ببالید و آن مایه خوشی باو دست داد که فرمانِ

پانزده شهر که یکی از آنها کالنجر بود با خواستهٔ بسیار بگونهٔ
ارمغان نزدِ نندا فرستاد او نیز چندین بار افزون از آنچه
محمود فرستاده بود از زر و گوهر و چیزهای خوبِ گرانبها
بدستِ مردمانِ بخرد به اردوی محمود روان ساخت و
آشتی میانِ هردو برجای مانده سلطان بکشورِ خود رفت

یورشِ شانزدهم

درآن روزها که محمود بر سرِ کشمیر و لاهور بود ترکستانیان
چشمِ اورا دور دیده سرکشی آغاز و دستِ تاخت و تاز
بگوشه و کنارِ کشور دراز کرده بودند و کارگزارِ هرات
محمود را بدان آگهانیده بود که او چون از کارِ لاهور آسوده
شد آهنگِ ترکستان نمود از رودِ آبهی بگذشت
دشت نشینانِ آنسوی رود را از شورش بینداخت
و پادشاهِ ترکستان اورا دیدن کرده پیمانِ آشتیانه

بستند پس از آن محمود بهرات و غزنین آمده در دهم

ماهِ هفتمِ سالِ چهارسد و پانزدهِ تازی و $\frac{\text{۴۱۵}}{\text{۱۰ ماهِ ۷}}$ $\frac{\text{۱۰۲۴}}{\text{ماهِ ۹}}$

ماهِ نهمِ سالِ یکهزار و بیست و چهارِ فرنگی باندیشهٔ

ویرانیِ سومنات با لشکری که داشت و سی هزار تن

که از ترکستان بخوشیِ خود بامیدِ تاخت و تاراج بی سالیانی

و ماهوار همراهِ او افتاده بودند خرگاهِ دلاوری بیرون زد

در نیمهٔ ماهِ هشتمِ تازی و ماهِ دهمِ فرنگیِ همان سال

بملتان فرود آمد پیداست که در آن گاه دشواریهای

کارِ محمود تا چه پایان بوده زیراکه پیمودنِ آنچنان راهی

در پیش داشت که بجز شهرستانهایِ آبادِ پربیم یکسد

فرسنگ بیابانِ ریگِ روان یا دشتهایِ کلوخستانِ

سختِ بی هیچ آبِ بسیار کم گیاه بایستی از پیش بردار

خورده بینان دانند که گذشتنِ از چنان کشوری با لشکرِ

گرانی بگونهٔ دوستانه نیز کار آسانی نیست تا بجنبشهای
دشمنانه چه رسد که بلشکرهای خونخوار هم برخورد از همین
میتوان شناخت که پردلی و تاب محمود در کشیدن رنجهای
سخت و شکیبائی و بردباری او در انجام کارهای سنگین و فراز های
روزگار تا چه اندازه بوده لشکر را فرمود که اگر بخواهند
محمود را از خود خوشنود گردانند هرکس هرمایه از آب و
کاه و خوردنی که بتواند اگر پیاده است بکوله بار بردارد
و اگر سوار است بترک بربندد همهٔ سپاهیان آنچنان
کردند و خودش هم بیست هزار شتر فراهم نموده همه را
از آنچه گفته شد بار کرده روی براه نهادند همه جا
کوه و بیابان نوردیدند تا بی آنکه چشم زخمی بایشان رسد
از آن دشتهای خونریز گذشته بسیاهی اجمیر فرا رسیدند
هندوان که آن آسیب ناگهانی را همچون مرگ آسمانی

بر درِ سرای خود ایستاده دیدند جای تهی نمودند راجهٔ
اجمیر رهائی جانِ خودرا در همان دید که روی بگریز نهاد
کشورش را پایمال نمودند پای تختش را که از باشندگان
تهی مانده بود تاراج کردند همهٔ شهر و بیرونِ شهر بجز
دژی که بر سرِ کوه و سرکوبِ شهر بود بدستِ لشکریان
درآمد چون جنبش انگیزِ سپاه کشیِ محمود رسیدن بجائی
دیگر بود و دشواریهای راه نیز بسر رسیده بود بگردگرفتن
و کشادنِ آن دژ نپرداخته روی بدانسوی نهاد که
اندیشیده بود شاید گزار او از میانِ دره‌های کوهسارِ اروالی
بود که بریگستان پیوند داشت زیراکه نخست با نهلواره
که درآن روزگار پای تختِ گجرات بود رسید مگر بدانگونه
ناگهان که راجهٔ آنجا با آنکه یکی از پادشاهانِ بزرگِ هندوستان
بود با شتابِ بسیار ناگزیر بگریز شد محمود آنجا را نیز یغما نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

ره نوردِ سویِ سومنات گردید

سومنات بتخانهٔ بسیار پاکِ سروشگانیِ هندوان بوده در
بخشِ کاتیاوار گویند چهار هزار سال پیش از ویرانیِ آن
بدستِ محمود آباد گردیده و پارهٔ گویند کرشن درآنجا پیدا
و پنهان شد آنچه داستان سرایان در توانگری
وبلندیِ پایهٔ آن سروده‌اند راست یا دروغ نزدیک
بیکدیگر سخن رانده‌اند افزونیِ آمد وشدِ هندوان بدانجای
در همین روزها و شکوهِ بزرگواریِ آن درچشمِ مردمانِ هند
گواهی میدهد که باید آنچه اوشان نوشته‌اند چندان دروغ
نباشد و تا اندازهٔ شگرفی راست باشد چه نوشته‌اند که
هر روز آن بت را می‌شسته‌اند از آبِ گنگ که سد
فرسنگ ازآنجا دور بوده و آن از آنچه درین روزها دیده
میشود که ازآب گنگ راجگانیکه سدفرسنگ ازآن دورند

دست نماز میگیرند هیچ شگفت نمی نماید جائیکه راجگانرا
در سد فرسخی آبِ گنگ دست یاب شود آشکار است
که بتِ بزرگِ ایشان را در سیسد فرسخی بناگزیر همدست
تواند شد دیگر نوشته اند که دو هزار ده برای هزینهٔ
دستگاهِ آن از راجگان و پادشاهانِ هند واگزار شده بود
دو هزار برهمن بپرستشِ آن بت میپرداخته اند پانسد
زنانِ خنیاگر و سیسد مردانِ نوازنده داشته زنجیریکه
زنگِ بزرگِ بتخانه بدان آویخته بود که هنگامِ نماز
آنرا مینواختندی از دویست من زرِناب ساخته
شده بود و بلندیِ بتِ سومنات پنج گز بوده که سه
گزِ آن از زمین بیرون و دو گزِ آن بزمین اندرون بوده
همچنین از توانگریِ آن بتخانه آن مایه نوشته اند که
خامه از نگارشِ همهٔ آنها بفرسودگی میگراید۔

داستانِ ترکتازانِ هند

محمود چون بدانجا رسید دید که سومنات بر پایانِ
آبخست نمائی است که همین از یکسوی بمیانجیِ گردنهٔ باریکی بزمین
پیوسته است و از هرسوی استوار است بدیوارهای بلند
کلفت و کنگره‌ها و باره‌هایِ ستبر همه پر از مردانِ نگاهبان
که بآوازِ بلند فریاد میکردند و لشکرِ بیرونی را بخشمِ
بتِ بزرگ میترسانیدند محمود بیلداران و کلنگداران
لشکر را پیش خواند و فرمود تا در دم دیواری که پیش بندِ
آنها بود از میان برداشتند هندوان به بت پناهیده
بزاری ازآن یاری خواستند لشکر در پیِ آنها با نردبانها
بر دیوار فراز شدند راجپوتان که آوازِ مسلمانان را
از هرِ دیوارها شنیدند بدور کردنِ ایشان شتافتند
و چنان پایداری نمودند که مسلمانان تابِ ایستادگی
نیاورده با زیانِ بسیار پس نشستند روزِ دیگر محمود

غزنویان محمود

فرمانِ یورش داد و تا شام کوشش رفت و بجائی
نرسید زیراکه تا بر دیوار سوار میشدند نگهبانان که از
جانِ خود دست برداشته بودند آنها را سرنگون میساختند
روزِ سوم شاهزادگانِ همسایه که به پشتیِ سومنات
گرد آمده بودند فرارسیده آمادهٔ کارزار شدند و محمود را
ناگزیر کردند براینکه دست از یورش بردارد و بپایِ خود
دشمنِ تازه را پیش بازنماید هردو سپاه با زور وشورِ
بسیار گرمِ کارزار شدند هنوز چهرهٔ فیروزی ناپدید
بود که راجهٔ انهلواره با لشکرِ گرانی بکمکِ سپاهِ
هندو دررسید از دیدنِ آن رویدادِ ناگاه لرزه در
اندامِ مسلمانان افتاد و نزدیک بود هراسِ کارگری
در نهادِ شان جای گیرد که محمود چنانچه در همچنین جاها
خویِ همیشه او بود از اسب فرود آمده روی بفرسوی

برخاک افتاد و باچشمی پر از اشک و زبانی پر از لابه فیروزیِ بر دشمنِ بیگانه را از درگاهِ دوستِ یگانه خواستگار شد از دیدارِ آن رفتار خونِ همهٔ مردانِ سپاه آنگونه بجوش آمد که همه یکباره خروش کنان بدنسان رو بسپاهِ دشمن تاختند که چیزی نبود که جلوگیرِ ایشان بتواند شد پنجهزار تن از سپاهِ هندو کشته برخاک افتاد و بازماندهٔ تیغ چنان ازهم شکسته و پراگنده شدند که نگهبانان را امیدی نماند و باندازهٔ چهار هزار مرد ازآنها درکشتیها نشسته پارهٔ ازایشان از سوی آب جان بدر بردند و بیشترِ ایشان تباه شدند

محمود با بزرگانِ دربارِ خود بآن بتخانه درآمد و چون نگاهش بآن کاخِ بلند افتاد که پنجاه وشش ستون داشت همه آراسته بسنگهای گرانبها و دیگر چیزهایِ گوهرنشان

بنگرید هوش از سرش بیرون پرید پس از آنکه
اندکی گوشه و کناره بتخانه گردش نمود فرمود تا بت را
بشکنند برهمنان که در آنجا بودند پیش پای او بر
خاک افتاده درخواست نمودند که بگرفتن پول گزافی
از شکستن آن بت بگذرند نزدیکان تخت نیز
سپارش نمودند که سود گرفتن زر بسیار از شکستن
یک بت سنگی بیشتر است محمود نه پسندید که نزد من
بت فروشی هر چند به بهای گران باشد بر بت شکنی
افزایشی ندارد این بگفت و با گرزی که در دست
داشت چنان بر چهره آن بت نواخت که بینی آن
شکسته شد و چون بفرموده محمود آنرا درهم شکستند
گویند از شکمش که تهی بود آنمایه گوهرهای رنگارنگ و
مرواریدهای درشت خوش آب و تاب بیرون ریخت

که چشمهای همهٔ نگرندگان خیره گشت و آنانکه برای
نشکستنِ بت بمحمود گزارش نموده بودند شرمنده گشتند
و محمود از اندیشهٔ خرد افروزِ خویش برخود بالید
گویند آنچه از تاراجِ سومنات بدستِ محمود و لشکریانش
آمد بسی بیشتر از آنها بود که پیش از آن در چندین بار
تاخت و تازِ جاهای دیگرِ هندوستان یافته بود
هنگامیکه راجهٔ انهلواره بردرِ سومنات از محمود شکست
خورد بکندابه پناه گرفت و آن دژی بوده پیوسته
بدریا چنین می‌نماید که باید آن دژ بر پشتهٔ بوده باشد
که نزدیک بکناره بگونهٔ آبخست از آب برآمده بوده
زیراکه نوشته‌اند چون محمود بدآنجا رسید آبی دید که
هرچند شناوران خواستند پایابش را بیابند نتوانستند
محمود چون بدآنجا رسید پس از اندیشهٔ بسیار دانست

که اگرچه از آسیبی تهی نخواهد بود مگر ازان کار راهی بسوی
کشودنِ آن می تواند یافت پس چندان نگران نیست
که آبِ دریا آغاز ببرش نمود و تا آب کم شد خودش
پیشاپیشِ لشکر افتاده اسب در آب انداخت و بیک
یورش آنجارا بدست آورد مگر بر راجه دست نیافت
اندوختهای اورا ازآن دژ برداشته باهلواره باز آمد
و تا پایانِ نوغانِ بارش آنجا بماند چون از شگفتکاریهای
ابرِ نوبهاری مرغزارهای هندوستان نمونهٔ بوستانِ
بهشت شد اندیشهٔ آوردنِ پای تختِ غزنین را
بگجرات و دادن آنجا را بمسعود دامن گیرِ دلِ محمود گشت
و شناسائیِ کانهای زر و گوهرِ پیکو و سیلان مهرافزای
اندیشهٔ او گردید مگر بزرگانِ درگاهِ او از بهتری و
برتریِ خراسان و آشامان سخنانی راندند که دلِ

محمود را از فریفتگی رهانیده خواهانِ بازگشتِ بغزنین ساختند آنگاه محمود خواست که از خاندانِ شاهانِ پیشین کسی را بر تختِ گجرات نشاند که هم مردم ازاو خوش باشند و هم او در فرستادنِ باج پیمان نگاهدارد گفتگو بر سرِ دو دابشلیم نام رفت یکی از آنها فرمانده شهرِ دوردستی بود و دیگری از بزرگیِ جهان کناره جسته گوشه گرفته بود محمود دومین را برگزیده فرمان داد تا اورا براجگیِ گجرات خوانند او نخست سر ازان کار باززد به پوزشِ آنکه چون سایهٔ سلطان ازاین کشور دور گردد آن دابشلیم آهنگِ من خواهد نمود و مرا چون تلمذه برروی کارآمده ام تابِ برابریِ باو نخواهد بود سرانجام به پیمانِ اینکه محمود باو بجنگد و اورا بچنگ آورده بدو سپارد تن درداد

گرچون سلطان اورا دستگیر ساخت دانشلیم گوشه نشین درخواست نمود که اورا باخود بغزنین برند و هرگاه اورا بخواهد فرستند زیراکه از روی آئین همچنان سرائیکه پادشاهِ گرفتار را درآن بتوانند در بند گذاشت آماده نداشت محمود اینرا نیز پذیرفت درانیجا نویسندگان همزبانی ننموده اند برخی نوشته اند که محمود اورا بغزنین برد و پس از چند سال دانشلیم گوشه نشین چون دلِ مردم را بدست آورده خودرا در دلِ بزرگانِ کشور جای داد و خانهٔ زیرِ تختِ خود برای بودوباشِ دانشلیمِ گرفتار بدانگونه که در همانجا بی آنکه بیرون و تو برود بماند و بخورد و بیاشامد و کارهای دیگرش را هم همانجا بکند تا بمیرد آراسته نمود کس فرستاده اورا از نزدِ سلطان بخواست و سلطان بفرستادنِ او نزدِ دشمنِ او تن درنمیداد و انجام باندرز

داستانِ ترکتازانِ هند

دستورانِ خود که آنهم بکیشِ بت پرستی است و از
دادنِ او بدستِ دشمنِ او روی زیانی در آیینِ مردانگی
پدیدار نیست بسپرد او گردن نهاد و چون او را بنزدیکی پایتخت
رسانیدند دابشلیمِ گوشه گزین با دلی خرم او را پیشباز
نمود تا آفتابه لگن را که نشانهٔ خاری است بگردنش آویخته
بشهرش درآورد و در فرودگاهِ نخستین چون از شکار
خستگی یافته بود دستمالِ سرخی برروی خود کشیده بیارمید
و شاهبازی از بالا آنرا گوشت پنداشته خواست در رباید
که از آسیبِ چنگلِ او چشمِ دابشلیمِ گوشه نشین
کور شد و دیگر شایستگی شهریاری از روی آیین در او
نماند پس دابشلیمِ گرفتار شهریار داو بخانهٔ فرستاده شد
که برای آن دگر ساخته بود و از نگارشِ برخی چنین
بر می آید که این سرگذشت پیش از بازگشتِ بغزنین رو نمود

و روی راستی این کار در آئینهٔ اندیشه چنین نودار میشود که باید محمود اورا باخود بغزنین برده آنجا اورا بدستِ کسان دابشلیم گوشه نشین سپرده باشد چه اگر همچنین کاری پیشِ چشم محمود رخ نموده بود میتوان گفت که شاید دیگریرا بتیر اشنید و نمیگذاشت کارِ تخت گجرات بدانگونه یکسو بشود که دابشلیم گوشه گیر که برگزیده خودش بود درآن زندانِ نابکار همیشه گرفتار بماند مگر آنهم نه بیش از چند سال زیراکه از بازگشت آن بارِ محمود بغزنین تا به مردنش بیش از چهار سال نکشید

محمود پس از یکسال و چند ماه که در گجرات بماند آهنگِ بازگشت بکشورِ خود نمود و چون شنید که راجهٔ اجمیر و راجهٔ انهلواره با لشکرِ گرانی سرِ راهی راکه ازآن بسومنات تاخته بود براد بسته بودند و سرِ جنگ نیز ازآن روی که

در کارزارها و سختیهایِ راه از شمارهٔ لشکرش بسی کاسته
شده بود نداشت از پهلویِ ریگستان راه را کج کرد و بسوی
خاوریِ سند روی براه نهاد
رهنماهایِ او برهمنهای سومنات بودند که بجایئه بازاریان جان
خودرا برخی کینه‌جوئی نموده پیش آهنگِ لشکرِ او شدند
پس از چند روز گمراهی در بیابانهایِ بی‌آب و گیاه و تنهایی
جانهایِ بسیاری از مردمِ سپاه اگرچه فریبِ آنها آشکارا
گشته شدند مگر کارِ سپاه نیز بجاهایِ باریک کشید
سرآمدِ رنجهائی که کشیدند و سختیهائیکه دیدند یکی نبودنِ
آب بود دیگری گرمیِ تابِ آفتابِ سوزندهٔ دشتهایِ
خشک که هردم هزار بار بر تشنگیِ ایشان میافزود پارهٔ
دیوانه شده بمرگ از سختی رهائی یافتند و برخی سرهایِ
خودرا چندان بر زمین زدند تا بجهانِ دیگر شتافتند

سرانجام بخشش ایزدی دستگیری کرد پس از سه روز
که هیچ نمی از آب ندیده بودند به آبگیر بزرگ خوشگواری
رسیدند آنجا اندکی آرام یافته از راه ملتان بغزنین شتافتند

هفدهمین یورش

در پایان سال چهارسد و هفده تازی و یکهزار و ۴۱۷
بیست و ششِ فرنگی محمود تا بغزنین رسید و ۱۰۲۶
بی آنکه خودرا آسایشی دهد برای سزا دادن جتان
که در کوهستان چندجای داشتند و هنگام بازگشت
محمود از سومنات دستبردها بلشکر او رسانیده بودند
سپاهی برداشته آهنگ ملتان نمود جتان جای
خودرا تهی کرده در کشتیها نشسته بآبخستهای رودبار
آب سند پناه بردند محمود کشتیها آماده ساخته ایشانرا
دنبال نمود و از آبخستی بآبخستی انداخت شان تاراه

داستانِ ترکتازانِ هند

آمدو شدِ شان را از یکدگر بندکرد و کشتیهایشانرا گرفته مردانِ ایشانرا بکشت و زنان و بچگانِ شانرا گرفتار نموده بغزنین آورد

پس ازان دیگر بهندوستان نیامد سرِ اسپِ ترکتازی را بدانسوی برگردانید نخست ترکمانهای سلجوق را که از آبِ بخارا گذشته سامانِ خراسان را زیانِ بسیاری رسانیده بودند بسزا رسانید پس آن کینهٔ دیرینه که دربارهٔ خانهٔ بویه در کنجِ سینه اش پنهان شده بود چون شنید که بانوی فخرالدوله از گیتی رفته سر از نهادش برآورد زیراکه در آغازهای روزگاریکه محمود در خراسان و غزنین بود فخرالدولهٔ دیلمی بمرد و بانویِ آگاه دلِ او ازآنروی که فرزندش کودک بود خود بکارِ کشورداری میپرداخت محمود کشورِ

غزنویان محمود

ویرا از بزرگِ خاندانِ شاهی تهی دیده دندان بگرفتن
آنجا تیز کرد نامهٔ بآن کتایون فرستاد که یا زر را بنامِ
من کن یا آمادهٔ کارزار باش وی بپاسخ نگاشت
که هنگامیکه شوهرِ دلیرم کالبد نگزاشته بود هرآینه
مرا از رهگذرِ سلطان هراسی بود مگر اکنون که شوهرم
از جامهٔ هستی برهنه شده هیچ بیمی ازاو بدل من
راه نمی یابد چه میدانم که او بیش ازان جوانمرد است
که شکستنِ بیوه زنی را بشمارِ نام آوریهایِ خویش دارد
و نیز چون میداند که انجامِ کارِ جنگها در پسِ پردهای نهان
پوشیده است بیش از آن بخرد است که اندیشهٔ
همچنین آهنگی پیرامونِ یادِ خجسته بنیادش بگردد چه اینرا
هم خوب میداند که ننگِ شکست یافتن از بیوهٔ که از
جادوگریهایِ آسمان چندان شگفت نیست آنچنان

داستانِ ترکتازانِ هند

داستان زنگی است که تا دامانِ رستاخیزِ بزرگ از چهرهٔ داستان روزگارش سترده نخواهد شد سلطان چون سخنان نامهٔ وی بدید برخود بپیچید و بروی بزرگواریِ خود نیاورد آن هنگام را دست از کشورِ وی بداشت و آن بارِ سنگین را بر دلِ خود گرفت تا انیگاه که شنید مجدالدوله پس از مرگِ مادر بتخت برآمده و چنانکه باید هم پادشاهی نمیتواند کرد روی به ری نهاد مجدالدوله بیرونِ شهرِ ری بخرگاهِ خودِ محمود درآمده زینهار خواست مگر محمود ناجوانمردانه اورا و کسانش را بندکرده به غزنین فرستاد و بشهر اندرآمده گنجینه هایِ سدسالهٔ خانهٔ بویه را بچنگ آورد و همهٔ کشور را بدست گرفت در اصفهان و قزوین که مردمانش ازرویِ ستیز دست درآوردند کشتارِ بزرگی نموده هرکه را یارایِ سر

سرجنبانیدن بود از پای درآورد پس آن کشور را به مسعود پسرِ بزرگترِ خود داده به غزنین آمد و در آنجا روزِ پنجشنبه بیست و سوم ماهِ چهارمِ سالِ چهار سد و بیست و یکِ تازی و بیست و نهم ماهِ چهارمِ سالِ یکهزار و سی فرنگی پس از سی و چهار یا سی و پنج سال جهانگیریِ گیتی را واگزاشت

۴۲۱ ۲۳ ماهِ ۴ پنجشنبه
۱۰۳۰ ۲۹ ماهِ ۴

امیر محمد پورِ محمود

چون محمود سرایِ زندگی را از رختِ هستیِ خود بپرداخت دو فرزند ازو بجای ماند مسعود و محمد مسعود باندکی بیشتر از یکپاس یا لختی کمتر از نیمروز زودتر از محمد به گیتی آمد از نیروی خود را بزرگتر از محمد میدانست اورا بدیدهٔ کوچکی میدید و چشم فرمانبری ازو میداشت محمد نیز از آنجا که بزرگتریِ مسعود بیش از سه چهار چاغ نبود دلش نمیخواست بزرگی

داستانِ ترکتازانِ هند

او گردن نهاده پیروِ فرمانهایِ او گردد محمود در روزگارِ زندگیِ خود رفتارِ هردو را بسنجید و منشِ هریک را دوشمانِ خویِ آندگر دید سپس مسعود را که در جهانِ جوانی تهمتنی بود یگانه و در هندوستانِ جهانبانی بهمنی بود فرزانه از خود دور میساخت و بکشورهایِ دوردست میفرستاد و محمد را که بهیچروی سر از فرمانِ پدر نمی‌پیچید و سر پائی که پدر میگزاشت او برمیداشت ازخود جدا نمی نمود مگر هنگامیکه بکشورِ دیگری میرفت اورا در تختگاه بجایِ خود میگزاشت و همهٔ نشانه‌هایِ جانشینی را دربارهٔ او هویدا میداشت تاجائیکه از خلیفهٔ بغداد خواهش نمود که در نامه‌ها نامِ محمد را پیشتر از نامِ مسعود بنگارند تا دیگران پیرویِ آن نموده برتریِ محمد برجهانیان روشن گردد چنانکه گویند چون آن فرمان را در دربارِ محمود بخواندند بزرگانِ بارگاه

امیر محمد پورِ محمود

تابِ شنیدن نیاورده برخود بپیچیدند و چون مسعود از آن بزم برون شد یکی از دانشمندانِ دربارِ دیلی او روان گردیده خودرا باو رسانید و دل‌شکستگیِ خود و همه بزرگان را از پسِ افتادنِ نامِ او هویدا گردانید مسعود در زبانِ تازی پاسخی داد که رهنمونِ بلندیِ دانش و افزونیِ خردِ او بود و فارسیِ آن چنین است که شمشیر راستگوتر از سخن‌پرداز و آگاه‌تر از نامهٔ دراز است

پارهٔ نوشته‌اند که چون آن دانشمند ببارگاه برگشت محمود او را نزدِ خود خوانده برسید که دنبالِ مسعود رفته باو چه گفتی و او آنچه میانِ او و مسعود گزشته بود بی‌فزون و کم وکاست بازراند محمود گفت من نیز میدانم که پس از من کشور بدستِ مسعود خواهد آمد زیرا که او از هر دری به محمد برتری دارد مگر این کوشش را که

من اکنون برای محمد سیکنم باندیشهٔ اینست که آن بیچاره
دست کم در روزگارِ زندگیِ من بچشمِ سران سپاه
بزرگ نماید ازین یکی نیز تیزیِ هوش و زیرکیِ سرشت
و درستیِ کارِ محمود آشکارا میگردد که تا چه پایان بوده
که در جایِ خود نشسته از چگونگیِ بیرونِ در آگاه بود باری
محمود چون ری را از مجد الدولهٔ دیلمی چنانکه گفته شد
بگرفت آن کشور را به مسعود بخشید و محمد را جانشینِ
خود ساخت وچنان دانست که این رفتار مایهٔ خرسندیِ
مسعود شده اورا از دستبردِ بکشورِ برادر بازخواهد داشت
مگر آن اندیشهٔ خامی بود زیراکه آنچه کوشید که مسعود به
برتریِ محمد زبان دهد بجائی نرسید سرانجام نومید شده
و به غزنین رفته آنجا بمرد

و بزرگانِ دربار بفرمانِ محمود محمد را که آن هنگام در

امیر محمد پورِ محمود

گورکان بود بپادشاهی خواندند و بر تختِ غزنین نشانیدند
کوچکیِ خود را باو وانمود کردند

محمد افسرِ خسروی بر سر نهاد سپه‌سالاریِ لشکر را به
برادرِ پدرِ خود یوسف پورِ سبکتگین و کارگزاریِ کشور
را به خواجه ابوسهل احمد پورِ حسنِ همدانی داد پس
سرِ گنجینه برگشاد و بزرگان و زیردستان همه را
بهره بنواخت و کسی را از بخششِ خود نومید نساخت
تا همه مردم در روزگارِ او که با فراخی و آسایش همپهلو
بودند سر به بسترِ آرامشِ چندروزه نهادند

اگرچه همگنان بداد و دهشِ محمد خوش بودند مگر پادشاهیِ
مسعود را خوشتر می‌پنداشتند شاید از بهرِ شمشیرِ
بران و گرزِ گرانِ مسعود همی در دل داشتند که هنوز
از شهریاریِ محمد دو ماه نگذشته بود که پارهٔ از چاکرانِ او

داستانِ ترکتازانِ هند

درفشِ شورش برافراشتند امیر ایاز پورِ اسحق علیِ دایه
را باخود یکدل ساخت و بندگان را رو بخود کرده روزِ روشن
در بنگاه شتافتند و بر اسبانِ شاهی نشسته راهِ بست
پیش گرفتند

محمد تا ازین کار آگاهی یافت سوبندرایِ هندو را که یکی
از بزرگانِ درگاهِ او بود با لشکرِ هند و بدنبالِ آنها روان
ساخت چون اینها به آنها رسیدند جنگ درگرفت
سوبندرای با شمارهٔ شگرفی از هر دو سوی کشته شده
به نیستی گرائیدند امیر ایاز و علیِ دایه روی از رزمگاه برتافتند
به پیشبازِ مسعود شتافتند و در نیشاپور او را یافتند
گویند روزیکه محمود جامهٔ تن تهی ساخت مسعود در اصفهان
بود و پس از چهل روز در همدان از مرگِ پدر آگهی یافت
دردم به ری شتافت و کارگزارانِ هشیار برآن

غزنویان   امیر محمد

کشورها گماشته روی به غزنین نهاد

اکنون همان سرگذشت که سی و پنج سال پیش ازین در میان

محمود و برادرش اسمعیل روی داده میانِ مسعود و محمد

رخ مینماید

در راه نامه به برادر نوشت که مرا بکشورهائیکه خامه بندِ تواند

خواهشی نیست و نیز بهرهٔ خودرا از اندوختهایِ پدر بتو وامیگذارم

به پیمان اینکه زر را بنامِ من بکنی و نامِ مرا در فرنامه‌ها

پیش از نامِ خود یاد نمائی زیرا که من از تو بزرگترم محمد ولی

به پیامِ برادر نداد پاسخِ سخت بازرانده آمادهٔ پیکار گشت

هرچه چاکرانِ تخت کوشیدند که از اندیشهٔ جنگ

بیفتد سخنِ کسی را نشنید و با لشکریکه داشت سراپردهٔ

جنگجوئی بیرونِ غزنین زده روزِ نخستینِ ماهِ روزه به تکیاباد

فرود آمد و همهٔ ماه را در آنجا بیاسود گویند روزِ جشن

روزه بی هیچ مایه وانگیزی کلاه از سرش بزمین افتاد
نزدیکانی که ایستاده بودند آنرا بشگونِ بد گرفته نشانهٔ
برگشتگیِ روزگارِ او شمروند

پس در شبِ سومِ ماهِ دهمِ تازی امیرعلی خویشاوند
و امیریوسف پورِ سبکتگین و امیرحسینِ میکال باگروهی
دیگر همپیمان شده گردنِ سرکشی برافراشتند و به
پیراسونِ خرگاهِ امیرمحمد برآمده اورا از پرده‌سرا بیرون آوردند
و در دژِ خسلیج بندنمودند و باهمهٔ سرکردگان و سپاهیان
برای پیشبازِ مسعود بسوی هرات شتافتند

مسعود از هرات به بلخ رفته احمدحسین را بگلو بیاویخت
علی خویشاوند را نیز بکیفرِ نمک نشناسی کشت

امیریوسف را بزندان فرستاد و بفرمود تا امیرمحمد را
درهمان دژ کور نمودند امیرمحمد پنجماه وچند روز پادشاهی

کرد پس ازان ده سال کمابیش در زندان گزرانید و
پس از کشته شدن مسعود یکسال دیگر نیز پادشاهی کرد
بفرمان مودود پور مسعود کشته شد

شاه مسعود پور محمود

چون محمد را کور کرد در ماه یازدهم سال چهار سد (ماه ۱۱ ۴۲۱)
و بیست و یک تازی و یکهزار و سی فرنگی در (۱۰۳۰)
بلخ دیهیم شهریاری بر سر نهاد و پس از آنکه راه غزنین
را از خارهای دامنگیر گردنکشان پاکیزه ساخت در
آغاز سال چهارسد و بیست و دو تازی ره نورد آن شهر
گردید و بتخت غزنین برآمد و در همان سال لشکر فرستاده
گچ و مکران را از عیسی رهائی داده ببرادر او ابوالعساکر که
به مسعود پناه آورده بود بگونهٔ باجگزاری واگزاشت
هنگامیکه تخت غزنین به پیکر همایون مسعود زیور

گرفت ریختِ کارها بنهادی بود که اگر دیگری آرایشِ
اورنگِ خسروی میشد باندک روزگاری افسرِ شاهی
از خانهٔ غزنین بیرون رفته بدستِ بیگانگان میآمد و اگر
پیکرهٔ کارها نه بدانگونه بود چندی نمیگذشت که بیش از نیمه
گویِ زمین بهرهٔ سرهنگانِ لشکرِ او میگشت زیراکه آنچه
مایهٔ آن شد که پادشاهی تاچندیشت در خانهٔ غزنین زلیست
نمود دلیری و بهادریِ مسعود بود که تاچندی جلوِ پیشرفتها
و دست اندازیهایِ سلجوقیان را گرفت و بجزاو کسی نبود
که دربرابرِ آن گروه که در روزگارِ خودِ محمود چند بار از
رودِ آمویه گزشته دستبردها نموده بُودند ایستادگی بتواند نمود
اگرچه سلجوقیان لشکر به هندوستان نکشیدند مگر
چون باکشانیدگانِ هند کارزارها نمودند اگر اندکی از بنیادِ
خانهٔ ایشان نوشته شود بدنیست

در بنیادِ خانهٔ سلجوق

سلجک که اکنون سلجوقش مینامند بدانستِ همهٔ
نویسندگان از تخمهٔ افراسیاب بوده چون پدرشش وفا[ت]
که سردارِ تهمتن بسیار دلیرِ پیغو و اوایلخانِ ترکمانانِ تاتار
بود بمرد پیغو اورا بجایِ پدر برگزید و روز بروز برآبرویش
بیفزود و چنان دستِ اورا در کارهایِ برونی و درونیِ
دستگاهِ خود گشاده ساخت که روزی بسرایِ شاهی
درآمده از همهٔ خانمان و شاهزادگان بالاتر نشست یکی از
بانوان آن جنبش را نپسندید و بکوشید تا دلِ پیغو را برا[و]
زهرناک گردانید سلجک باندیشهٔ پیغو پی برد از سوار و
پیاده و گله و رمه باندازهٔ که توانست فراهم کرده
راه نوردِ سویِ سمرقند شد در چند روز بسیاری از ترکمانان
دشت باو پیوستند و از همانجا آغازِ ترکتازی نمود هم

بسوئی میتاخت و هرچندگاه شهریرا درمانده میساخت
فرمانفرمایانِ ترکستان را بستوه آورد و تا نزدیکیِ بخارا
را آبشخورِ مردانِ خود گردانید از پادشاهانِ همسایه
کسی نماند که از دست اندازیِ او رهاشده باشد و از
آنرو که بر هر لشکریکه باوُ برابر شد دستیافت
و همه را شکست داد پیوسته دلِ سپه کشانِ دور
و نزدیک از هراسِ تاخت وتازِ او در لرزه بود
و سرجنبانی از بیمِ جنبشهایِ او آسوده نبود چهار فرزند
دلیر داشت میکائیل اسرائیل موسی بیغو یا
(ارسلان) میکائیل در جوانی هنگامیکه دژی را گرد
گرفته بود بزخمِ تیریکه از سویِ دشمن بسینه اش
رسید از پای درآمد اورا دو پسر بود طغرل بیگ
وجغربیگ سلجک آن هردو را بجان پرورید وجانشینیِ

خودرا بآنها داد پس از مرگِ سلجک هردو برادروار بپایهٔ
پدر بزرگِ خود فرمان راندند و هرگز از رفتارِ ایشان
چیزیکه رهنمونِ دودلی وجدائی باشد نمودار نشد
در درست نمودنِ کارِ دوستان و شکست دادنِ به
دشمنان چنان یگانه میکوشیدند و مردانه می جنبیدند
که گفتی آن دو تهمتنِ شیرافگن دودستِ یک تن اند
که بکارِ یکدیگرند نه برادر چه جوششِ آنها بسی بیشتر ازمهرِ
برادری بود ایلک خان که بازوهایِ کشورش از
آشوبِ آنها شکستگی یافته بودند بالشکرِ ترکستان آهنگِ
برکندنِ ریشهٔ آسیبِ ایشان نمود
آن دو برادر تابِ برابریِ سپاهِ ایلک را درخود
ندیده به بقراخان پادشاهِ چین پناهیدند بقراخان اگرچه
در گرامی داشتنِ پایگاه و افراشتنِ جایگاهِ ایشان بپایانِ

داستانِ ترکتازانِ هند

مهربانی آشکارا کرده چنانکه شایستهٔ بزرگیِ خودش و پایهٔ
آنها بود پذیرائی نمود مگر ایشان فریفتهٔ دوستیِ او نشدند
و پیش بینی را کار بسته هر هفته یکی شان روانهٔ دربارِ پادشا
میشد بقراخان دید که یافتنِ آن هردو در یکجای ناشدنی است
طغرل بیگ را گرفته بند براو نهاد
چغر بیگ تا شنید با ترکمانانیکه همراه داشت ریخت بلشکرگاهِ
بقراخان هرچه توانست از آنها کشت یکصد و سی تن از
سرکردگانش را گرفتار نموده دررفت چون این آگهی بخان
رسید از کرده پشیمان شده طغرل بیگ را از زندان
ببارگاه خواست خواستهٔ بسیاری باو بخشیده پوزش کنان
خواهش نمود که چون باردویِ برادر رسد افسرانِ لشکرِ
اورا آزاد نماید طغرل بلشکرگاهِ برادر رسیده کسانِ
خان را رهائی داد پس هردو برادر پشت به پشتِ یکدیگر

داده جنبشها نمودند و رفته رفته کارشان بجائی رسید
که خاندان کهن پادشاهان دور و نزدیک را زیردست
ساخته بر کشورانشان دست یافتند
چنانکه از فرزندان سلجک سه گروه به پادشاهی رسیدند
گروه نخستین که از نژاد طغرل بیک پور میکائیل
بودند در خراسان و عراق و پارس و آذربایکان پس
از پنجاه سال زدوخورد با پادشاهان همسایه و چندبار
زیردستی محمود را گردن نهادن و باز سرکشی کردن و با
پسرش مسعود جنگها نمودن در سال چهار سد و پنجاه
و چهار تازی افسر خسروی بر سر نهاده بیش از یکسد
و پنجاه سال با پایان بزرگی و توانائی و ناموری کشور
راندند گروه دومین که از پشت چغربیک پور میکائیل
بودند از سال چهار سد و پنجاه و ششش تازی تا بیش

از یکصد و چهل سال در کرمان فرمانروائی کردند
گروهِ سوم پس از آنکه پادشاهی از خانهٔ آن دو گروه برافکنده
شد بازماندگانِ همانها بباختر تاختند و در قسطنطنیه نزدِ
پادشاهِ آنجا که بکیشِ ترسا بود جایگاهِ بلند یافتند و رفته
رفته تختِ آنجا را بدست گرفته و بزورِ شمشیر کشورهای بسیار
از اروپا و آسیا و افریک زیرِ فرمان آورده تاکنون
بپادشاهیِ آن سامان می‌پردازند و اگر پادشاهی روس
با لشکرهایِ گران و خردمندیهایِ شگفت جلوِ پیشرفتِ فیروزیهای
آنها را نمیگرفت دور نبود که تاکنون خودرا دارایِ همهٔ
کشورستانِ باختری نموده بودند

سنه ۴۲۲ درهمین سال که چهار سد و بیست و دوِ تازی
و ۱۰۳۱ و یکهزار و سی و یکِ فرنگی بود سلطان مسعود
از غزنین آهنگِ اصفهان نمود چون به هرات رسید

غزنویان مسعود

مردمانِ دور و نزدیکِ خراسان، از بیدادِ ترکمانانِ سلجوقی
نزدِ او به فریاد آمدند مسعود سپاهی بسرکردگیِ عبدالرئیس
پورِ عبدالعزیز بر سرِ آنها فرستاد آن لشکر خودرا به سلجوقیان
رسانیده وچندبار جنگ کرده آنها را پس نشاندند
مگر بی آنکه کارِ ایشان انجام یابد مسعود بغزنین برگشت آنجا
شنید که علیِ تکین یکی از کارگزارانِ او که درآن سویِ رود
بفرماندهی نامزد بود سرِ شورشی بجنبش آورده التونتاشِ
سپهسالار را که در خوارزم بود فرمانداد که برایِ سزادادن
او به بخارا و سمرقند رود پانزده هزار سپاه نیز بیاری
او فرستاده خود روی بخراسان نهاد پس از آنکه کارهای
آنسامان را یگگونه بسامان آورد از آنجا در سالِ ۴۲۴
چهار سد و بیست وچهارِ تازی و یکهزار و سی ۱۰۳۳
و سهٔ فرنگی بسویِ هندستان تاخت و دژهای

داستانِ ترکتازانِ هند

درهٔ کشمیر را بگشود چون هندوستان چنانکه دیگر جای های
زمین در آن سال پر از تنگی های سخت و بیماریهای گوناگون
بود بیشتر نرفت بغزنین بازگشت
در سالِ دیگر که چهار سد و بیست و پنجِ تازی و یکهزار
۴۲۵ و سی و چهارِ فرنگی بود تبرستان را زیردست
۱۰۳۴ نمود گرکان را بگشود و روی به غزنین نهاد همین
که به نیشاپور رسید مردمِ آنجا از ستمِ سلجوقیان دادخواهی
نمودند مسعود دو دستهٔ لشکر بسرگردگیِ بگتغدی و حسین پورِ
میکال برای آگهانیدنِ آنها فرستاد چون بادیهٔ ترکمانان
نزدیک شدند یکی از ترکمانان نزدِ ایشان رسیده
پیام سپارد که اگر سراپای زمینِ چراخورِ مارا بما بنمایند
ما پا از اندازهٔ خود بیرون نخواهیم نهاد و بجز بندگی
و فرمان برداری از ما چیزی هویدا نخواهد گشت

بکتغدی چنانکه باید بافرستادگانِ ترکمانان پیش نیاید درشتی
آغاز نهاد و پاسخهای سخت داد که اگر دست از کردارهای زشت
برداشته و کسی نزدِ مسعود فرستاده نامهٔ ازاو بنامِ
من بیارید دست از شما بردارم وگرنه بجز شمشیر میان
ما و شما چیزی میانجی نتواند شد ترکمانان که اینگونه سخت
روئی دیدند پای مردانگی افشرده در پهنهٔ کارزار ایستاده
شدند و سپاهِ بکتغدی و میکال را چنانکه شاهکارِ ایشان
بود بجنگ وگریز فریب داده باندرونِ دشت کشیدند و
آنجا خودرا به شکستگی زده پراگنده گشتند سپاهِ غزنین
ریختند بتاراجِ آلاجقهای ترکمانان و هرچه توانستند یغما
نمودند ترکمانان دست و پایِ خودرا فراهم نموده تنگناها
و گریزگاه ها را بر لشکرِ غزنین بستند
هنگامِ بازگشت سرِراه برآنها گرفته از پسِ سنگها برون

جستند تا دو شبانروز چنان جنگیدند که سپاهِ غزنین
را یکباره بهم درشکستند و دلِ مسعودرا از تباهیِ لشکرِ او
خستند حسین پورِ میکال گرفتار شد و بکتغدی با هزارگونه
خاری گریخته در نیشاپور پیشِ مسعود آمد مسعود در سالِ
چهار سد و بیست و شش از نیشاپور روی به غزنین نهاد
۴۲۶ هنوز آنجا نرسیده بود که از هندوستان پیکی رسید
۱۰۳۴ و اورا از سرکشیِ احمد پورِ نیالتکین آگهی داد
مسعود جی‌سنگه را که یکی از سردارانِ هندو بود بگرفتنِ
او فرستاد او به هندوستان رفت و با احمد پیکار نمود
کشته شد

مسعود که این آگهی یافت دردم تولک پورِ حسین را
که بزرگِ هندو بود بکشتنِ احمد نامزد فرمود احمد
از تولک شکست خورده روی بگریز نهاد تولک دنبال

اورا رها نکرد چون بآبِ سند رسیدند احمد بآب زد که از رود بگذرد آب اورا ببرد و مرده‌اش را بکنار آورد تولک فرمود تا سرِ اورا بریده نزدِ مسعود روانه ساختند

در سالِ چهار سد و بیست و هفت کوشکِ نو ۴۲۷ که مسعودش بنیاد نهاده بود ساخته و تخت ودیهیم ۱۰۳۵ زرّینِ گوهرنگار بدانگونه که فرمان داده بود پرداخته شد تخت را در آن کاخ نهادند و دیهیم راکه گویند از هفتاد من زرِ ناب بود از بالایِ آن بزنجیرهایِ زرِ سرخ فروآویختند مسعود بر آن تخت نشسته سرِ خود را تا پیشانی در آن دیهیم فرو برد چنانکه از دور گفتی کلاهِ اوست و دربارِ بزرگی گرفته خواستهٔ بسیاری بزیردستان بخشش نمود پس فرزندِ خود مودود را کوس و درفش داده به بلخ فرستاد و خود با

لشکرِ شایستهٔ روی بهندوستان نهاد نزدیک دو سال
درآنجا ماند و چند دژِ نامور را همچون هانسی و سون پت
و مانندِ آنها بگشود و بزرگانِ دربارِ خود را بفرمانفرمائیِ
آنها برگماشته آهنگِ غزنین نمود چون به لاهور رسید
آگهی یافت که طغرل بیگ ترکمان به بلخ تاخت و مودود
از پیشِ یورشِ او برخاسته بغزنین آمد همچنین سلجوقیان
چند بار از آب گزشته و در خراسان ریخته کشتار و
تاراشِ بسیاری نمودند و بیشترِ فرمانفرمایانِ ترکستان
سر از فرمان باززده اند
مسعود فرزندِ خود مجدود را بارزانی داشتنِ درفش و کوس
بنواخت و اورا با تایکیِ ایاز فرمانفرمایِ لاهور ساخت
و از آنجا بغزنین آمده در سالِ چهار سد و بیست سنه ۴۲۸
و هشت باندیشهٔ برافکندنِ ریشهٔ ترکانان ۱۰۳۶ء

روی به بلخ نهاد طغرل بیگ چون از جنبشِ مسعود آگهی
یافت بلخ را واگزاشته راهِ خود پیشگرفت
مسعود از بلخ آهنگِ سرکوبیِ گردن کشانِ ترکستان
نمود هرچه بزرگانِ بارگاه و سرانِ سپاه گفتند که
نخست باید سلجوقیان را سزاداد نشنید و گفت نخست
کارِ اینها را میسازم پس ازآن بآنها می پردازم پس
بفرمود تابندی بر رود بسته لشکرِ خودرا از آب
گزرانید سردارانِ آن سویِ رود تابِ ایستادگی
نیاورده پارهٔ زینهار آوردند پارهٔ جای تهی نموده بگوشهٔ
خزیدند مسعود بی آسیبِ جنگ بکارِ شهرگشائی
میپرداخت که یکایک از نزدِ دستورِ او احمد پورِ عبدالصمد
که در بلخ گزاشته بودش نوشتهٔ بدین آگهی باو رسید
که چغر بیگِ سلجوقی از سرخس آهنگِ بلخ نموده و مرا

آن توانائی نیست که با اُو روبرو شوم مسعود دردم از ترکستان به بلخ بازگشت

ازین سوی طغرل بیگ چالاکی نموده به غزنین تاخت و از اسپان و شترانِ شاهی و مردمِ غزنین هرچه توانست یغما و گرفتار نموده دررفت و چغربیگ هنگامِ نزدیک شدنِ مسعود به بلخ راه را کج کرده به مرو روی نهاد مسعود با پسرِ خود مودود آنهارا دنبال کرده به گورکان رفت و درآنجا یکی از سرکشانِ دیگررا گرفتار ساخته بسزا رسانید که ناگاه پیام بری از نزدِ ترکمانانِ سلجوقی دررسید و پیغام آورد که اگر جائی برایِ چراخورِ جانورانِ و بودباشِ زنان و بچه گانِ ما بما نشان بدهند که زنان و فرزندان وچهارپایانِ ما آسوده باشند همهٔ ماها بنده وار در اردویِ شاهی بچاکری می آئیم و برآی

ناموری پادشاه شمشیر میزنیم مسعود از روی جوانمردی یا
ناگزیری درخواه ایشان پزیرفت و کس نزد پیغو که سردار
بزرگ آن گاه ایشان بود فرستاده گفت که گروگانی برای
نگاهداشت پیمان خود بدهد تا آنچه خواسته است باو داده شود
پیغو دستاویزی که مایهٔ آسایش دل مسعود بود داد
و مسعود دشت فراخی از پایان های کشورهای برینی و باختری
خود بآنها واگزاشته راه هرات پیش گرفت
نمیتوان گفت که چرا جائی برای چراگاه ایشان داد و
ایشان را بنوکری خود چنانکه درخواست کرده بودند نگرفت
چه آنچه از داستانهای باستان هویدا میگردد ترکمانها بدست
هرکه افتادند که اندک خردی و فرهنگی داشت بسی کشوران
همایه را زیردست ساخت چنانکه افراسیاب سلجک
چنگیز تیمور و اکنون که بدست سرتیپ های روس

افتاده اند باید دید که آن گروهِ توانا باآنکه از رهگذرِ بسیاریِ زورِ لشکری از ترکمانها و هزار مانندِ آنها بی نیازند با داشتن آنها پس ازین چه کارهایِ سترگ انجام دهند شاید بزرگان دربارِ مسعود برایِ سودِ خود باندیشه هائیکه همه انگیختهٔ رشک و ویژهٔ بزرگانِ خاورزمین است اورا بدآموزی کرده باشند یاآنکه خودِ مسعود از بزرگانِ آنها که درآن هنگام زادگان سلجک بودند اندیشناک بوده یاآنکه چون اخترِ سلجوقیان رو به بلندی داشته مسعود بخوبیهایِ آن برنخورده بارے در راهِ هرات یکدسته از ترکمانان خودرا بدنبالههایِ لشکرِ مسعود زده تنی چند بکشتند و لختی سامان بتاراج بردند مسعود تا شنید گروهی از لشکریان را بدنبالِ آنها روان ساخت تاهمه راکشتند و سرهایشان را نزدِ مسعود آوردند مسعود فرمود تاهمه سرهارا برخران بارکرده نزدِ پیغو

فرستادند و باو گفتند که اینست سزای آنکه پیمان شکند

پیغو پاسخ داد که آنها ازما نبودند ما نیز از دستِ آن ناکسان

بستوه آمده بودیم و بآنها همان رسید که مامیخواستیم

مسعود از هرات به خراسان شد چون نزدیکِ توس

رسید یک تیپِ ترکمان اورا پیشباز نموده بیشترِ شان

در جنگ کشته شدند آنگاه پرداخت بسزادادنِ کسانیکه

باسلجوقیان ساخته بودند پس ازآن به نیشاپور آمده

زمستان را آنجا بسر برد

در آغازِ سالِ چهارسد و سی آهنگِ طغرل بیگِ

سلجوقی کرد بهرجائیکه پیش جنگِ لشکرش روی مینمود

ترکمانها ازآنجا برخاسته پس می نشستند

یکسال باو و لشکرش همین گونه رفتار کروند تا روزِ هشتم

ماهِ نهم سالِ چهارسد و سی و یکِ تازی ۱۰۳۹ ۵ ۸ ۴۳۱

که از شش سوی اورا و لشکرش را درمیان گرفتند
مسعود راهِ چاره را از هرسوی بسته یافت آمادهٔ جنگ شد
ترکمانان نیز با لشکرهایِ آراسته دست به پیکار گشودند کار
زارِ بزرگی روی نمود ناگاه گروهی از سپه‌کشانِ لشکر ازمسعود
روی برتافتند و سپر به پُشت کشیده سویِ دشمن
رفتند مسعود ازین کار نیز شکستی در دلِ خود راه نداد
شمشیرِ خون‌فشان آخت و باگرزِگران و نیزهٔ جان‌ستان
خود اسب به پهنهٔ کارزار تاخت وچندتن از سرانِ سپاه
را بی‌سر ساخت وچندین‌تن ازلشکرِ دشمن را برخاک
انداخت درآنمیان شمارهٔ بزرگی باز از سرهنگانِ لشکرِ
او پشت به جنگ و روی بگریز ره‌نوردِ سویِ غزنین شدند
مسعود چون روبرویِ خودرا از دشمنان پر و پشتِ سر
خودرا از دوستان یکباره تهی دید باپایانِ دلیری و مردانگی

اسب از پهنهٔ کارزار برون تاخت وهیچکس را یارایِ آن
نبود که اسب بدنبالش بتازد یا دست بدهنهٔ اسبش بیازد
تا آنکه تندرست بمرو رسید آنجا آنچه از لشکریانِ او که
درآن نزدیکی ها پریشان بودند براُو فراهم گشتند پس
ازآنجا از راهِ غور بغزنین شد حاجبِ شیبانی و علیِ دایة
و بکتغدی و سردارانِ دیگر را که مایهٔ بدنامیِ او شده بودند
بگرفت و بدترهایِ هندوستانِ شان دربند نمود
مسعود در چارهٔ کارِ ترکمانانِ سلجوقی درماند و برایِ آن درد
درمانی به ازین نیافت که به هندوستان رفته سامانی
فراهم آرد که چارهٔ کارِ آنها را بس باشد پس شاهزاده
مودود را با خواجه محمد پورِ عبدالصمد و چهار هزار کس دوباره
به بلخ فرستاد و شاهزاده مجدود را از لاهور خواسته
با دو هزار سوار به ملتان روانه داشت تا نگهبانِ آنسامان

داستانِ ترکتازانِ هند

باشد و شاهزاده ایزدیار را بر غزنین گماشت و همهٔ گنجینه‌های
زر و گوهر را که از روزگارِ محمود در دژها بود بفرمود بغزنین
آورده بر شتران بار کردند و با اندوخته‌های دیگر راه‌سپرِ
راهِ لاهور شد
در راه فرمان داد که برادرش محمدِ کور را از دژی که
زندان بود بیرون آورده پیشِ او برند چون پیشخانهٔ او از
بکنارِ آبِ سند رسید پارهٔ از بندگانِ نزدیکِ مسعود
چشمِ شان بر بارهای گنجینه افتاد و چنانکه خویِ افغانان
است هوشِشان پرید و رگِ آزشان بجنبید دستِ
یغما گشودند و بارهای زر و گوهر را از پشتِ شتران در ربودند
پس دیدند که بی دستاویزی استوار همچون پادشاه گردش
و مانند آن نمیتوان آن تکه‌های چرب و شیرینِ خوش مزه
را از گلو فرو برد گردِ محمدِ کور که در همان هنگام نزدیکیِ آن

جایگاه فرود آمده بود جوشیدند و اورا بپادشاهی برداشته
در تباهی مسعود کوشیدند در دو سه روز همهٔ سپاه
از مسعود برگشتند و او در دژی بود نزدیک رود که اورا
گرفته نزدِ محمدِ کور آوردند محمد فرمود اورا در جایِ استوار
بند نمودند و چون نابینا بود پادشاهی را به پسرِ خود احمد
واگزاشت   احمد نیز با خرد چندان آشنائی نداشت
در سالِ چهار سد و سی و دوِ تازی و یکهزار و ۴۳۲
چهلِ فرنگی روزی با سلیمان پورِ یوسف پسرِ ۱۰۴۰
سبکتگین و پسرِ علیِ خویشاوند بر سرِ مسعود رفت و بی
گفتهٔ پدر اورا زنده در چاهی افکنده سرش را بخاک
بینباشت

در کواسِ او

مسعود پادشاهی بود دلیر و فرزانه با دانشمندان بدل

و جان آشنا و از نادانان و تن‌پروران بیگانه باآنکه روزگارِ
شهریاریش اندک بود آنمایهٔ نامه‌ها در هرگونه دانش
و آن اندازه کاخها و بنیادها درگاهِ او نوشته و نهاده
شد که دودمانِ اُلبتکین چراغهایِ تازه یافت
و نامِ خانهٔ غزنین بلندآوازه گشت و در هندوستان
بنیادِ شهریاریِ محمدیان استواری گرفت دوازده
سال کمابیش پادشاهی کرد

مودود پورِ مسعود

مودود در بلخ از کشته‌شدنِ پدر آگهی یافت خواست
که از همانجا آهنگِ کشندگانِ پدر نماید دستورِ او احمد
پورِ عبدالصمد نگذاشت و اورا برآن داشت که نخست
بغزنین رفته پای بر اورنگِ خسروی گذاشت از
محمدِ کور سوگنامهٔ در مرگِ مسعود باور رسید که درآن

پس از آشکار نمودنِ اندوهِ بسیار نوشته بود که مسعود را دوست کس که پدرانشان بفرمانِ او کشته شده بودند خون خواهی نمودند دیگریرا درآن کار دستی نیست مودود بپاسخِ سوگنامهٔ محمد نگاشت که کسانیکه بی گناهی خونِ پادشاهی را میریزند بزودی بپاداش کیفرِ کردارِ خویش میگردند پس درهمانسال بارهٔ کینه جوئی را بسوی محمد تاخت ازآنسوی محمد پسرِ کوچکِ خودرا که نامش نامی بود بسپهسالاری ملتان برگماشت و خود از کنارِ آبِ سند به پیشبازِ مودود شتافت هردو لشکر درجائیکه پارهٔ آنرا لگهومان و برخی دیپور نوشته اند بهم برخوردند جنگِ خونخواری پدیدار و مودود را فیروزی نمودار شد محمد با فرزندانش و همهٔ سرداران گرفتار شدند و بجز عبدالرحیم پورِ محمد که هنگامِ گرفتاری مسعود پاسِ بزرگواری اورا درجائی که دیگران ناسنجاری

نموده بودند نگاهداری کرده بود گردنِ همه‌شان در یک چاغ دوچار
تیغ آبدار گردید مودود از آنجا بغزنین آمده در سالِ چهار
سد و سی و سه ۴۳۳ احمد را از کارِ دستوری برداشت
خواجه طاهر پورِ محمد باج نویس را بجایِ او برگماشت
و محمد پورِ احمد راکه از بزرگانِ بارگاه بود برایِ انجامِ کارِ
نامی پورِ محمدِ کور بملتان فرستاد او بدآنجا رفت و نامی
را بجنگ آورده بکشت آنگاه هیچ دل واپسی برایِ
او نماند جز اندیشهٔ برادرِ کهترش مجدود که به پشتیبانیِ
ایاز هنگامِ کشته شدنِ مسعود از ملتان به لاهور رفت
و آنجا کارش بالا گرفته بر هانسی و تهانیسر فرماندار گماشته
بود و از آبِ سند گرفته تا دورترین خاکی که بدستِ لشکرِ
غزنین گشاده شده بود فرمان میراند مودود لشکرِ گرانی
برایِ گرفتنِ او به هندوستان فرستاد

درهنگامهٔ   د با سپاهِ فراوانی باندیشهٔ گرفتنِ دهلی
در تهانسیر ن..ه از آهنگِ لشکرِ غزنین آگهی یافت
از گرفتنِ دهلی روی برتافت و با همان سپاه به لاهور
شتافت اگرچه بیمی ازاو در دلِ سپاهِ غزنین راه یافت
و سرانِ لشکر در برگشتنِ از مودود و گرویدنِ به مجدود
دودل شدند مگر بازیگرانِ نهانی از پسِ پرده بازیچه‌هایِ
تازه بیرون آوردند چنانکه مجدود روزِ ششم ماهِ دوازدهم
همان سال به لاهور رسید و بامدادِ روزِ دهم همان ماه
اورا درخرگاه مرده یافتند و از هیچ‌روی رازِ آن کار
آشکار نشد بدین گونه مودود دارایِ کشورهائی شد که
از هندوستان در دستِ مجدود بود
مگر باآنکه با دخترِ یکی از زادگانِ طغرل بیگِ سلجوقی شادی
کرده پیوندِ خویشیِ دامادی را استوار میداشت باز از

داستانِ ترکتازانِ هند

رهگذرِ سلجوقیان یکدم آسوده نبود همهٔ کشورانِ خاوریش
تاختن جایِ ترکتازانِ آن گروه بود و چنان راهها را برو
تنگ گرفته بودند که نمیتوانست از جای بجنبد سرانجام
پس از آنکه آنها چندبار هرات و قندهار و بلخ را
چاپیدند سرِ سمندِ کشورگشائی را بسوی دیگر برگردانیدند
چنانکه در زیرِ فرمانِ طغرل بیگ آنچه گشاده بودند بچهار
بخش کرده طغرل روی بباختر نهاد و لشکر بمرزوبومِ ایران
و روم و نام آوران و ارمنستان و گرجستان کشید
و دخترِ خلیفهٔ بغداد را بزنی گرفته همانجا پادشاهی بدست
آورد از نیروی مودود اندکی آسوده شد و به پرداخت
سرکشانِ آنسویِ رود و سزادادنِ ابوعلیِ غوری
که او نیز با لشکرِ غور بهرات و بلخ تاخت و تازے
مینمود

اگرچه مودود گردنکشانِ ترکستان را زیردست نمود
و ابوعلیِ غوری را نیز بجنگ آورده نابود ساخت مگر در میان
همین کشمکش رایِ دهلی از یکسوی دید که میانِ بزرگانِ
غزنین که در هندوستان فرمان میرانند خانه جنگی و دودلی
روز بروز رو بافزایش می نهد و از سویِ دیگر شنید
که مودود نیز سرش بکارهایِ کشورانِ باختری بند است
و به هندوستان نمی تواند پرداخت پس نامه ها براجگان
همسایه روان نموده همه را باخود یکدل ساخت و با سپاهِ
آراسته از دهلی بیرون تاخت شهرستانِ هانسی و تهانیسر
و نگرکوت را نیز از چنگِ گماشتگانِ غزنین بدر آورده
روی بلاهور نهاد آن شهر را گرد گرفت مگر بکوشش و
پایداریِ دژاگیان که در نگهبانیِ شهر پایِ مردانگی فشرده
چندین بار بیرون ریختند و با سپاهِ هندو دلیرانه جنگیدند

داستانِ ترکتازانِ هند

آن شهر بدست رای دهلی نیامد رایِ دهلی تا چندے
بر همان شهرهائی که نوشته شد فرمان راند بتخانها از نو
بنیاد نهاد بازارِ بت پرستی گرم شد و هندوها از دور
و نزدیک آنمایه زر و گوهر به بتخانهایِ تازه رسانیدند که
پیش از دستبردِ لشکرِ غزنین در آنجاها از سالهاے
دراز گرد شده بود

چند تن از راجگانِ پنجاب نیز باهم یکی شده خواستند
که لاهور را از گماشتگانِ غزنین بگیرند مگر سردارانِ غزنین
بمغزِ کار برخوردند و دانستند که مایۀ آنهمه شکست نادرستیِ
کردارهایِ ناشایستۀ خودشان بوده و هیچ چیز چهرۀ چیرگی هندوانرا
نیفروخته جز آتشِ دودلی و ناسازگاریِ خودِ شان بایکدیگر
پس همه باهم به بندگیِ هوددود پیمان بستند و همه
پهلو به پهلو و پشت به پشتِ یکدیگر داده راجگان را بهم

درشکستند و فرماندهی پنجاب را چندی بدستِ خود گرفته
یکی را ببزرگی برگزیدند
مودود پس از آنکه شهریارانِ ترکستان را زیرِ فرمان
آورد همه از جان و دل باو زبان دادند که در برافکندنِ
ترکمانان هیچگونه یاریِ خودرا دریغ ننمایند از نیروی مودود
بکابل و از آنجا بدژِ سانکوت رفت که گنجینه های
آنجا را برداشته بخراسان رود و آن کشور را از چنگِ
ترکمانان بیرون آرد چون بدآنجا رسید سینه پهلو کرد
و روز بروز زورِ درد افزون میشد ناگزیر عبدالرزاقِ
دستور را فرستاد که سیستان را از چنگِ سلجوقیان
بیرون آرد و خود بغزنین برگشت چون بدآنجا رسید پس
از یکهفته در روزِ بیست و چهارمِ ماهِ هفتم سالِ ۴۴۱ ه ۲۴ ماه ۷
چهار سد و چهل و یکِ تازی و یکهزار و چهل و نه ۱۰۴۹

فرزنگی چراغِ اندیشهٔ کشورکشائیش به تندبادِ مرگ فرومُرد
نه سال جهانبانی کرد

مسعودِ دوم پورِ مودود

چون مودود چشم از جهان فروبست فرزندِ او مسعود چهار
ساله بود علی پورِ ربیع همو را بر تخت نشاند باشتکینِ
حاجب که از بزرگانِ دربارِ محمود بود بپادشاهیِ آن کودک
گردن ننهاد ازینروی میانِ علی پورِ ربیع و باشتکین بهم
خورد بزرگانِ شهر باشتکین را پشتی نمودند از برادرانِ
مودود همین ابوالحسن علی در شهر بود علی پورِ ربیع خواست
اورا ازمیان بردارد تا باشتکین را امیدگاهی دردست نماند
او بباشتکین پناه برد باشتکین بهمدستیِ بزرگانِ دربار مسعود
پورِ مودود را پس از پنج روز پادشاهی از تخت برداشته
علی برادرِ مودود را بجایِ او نشانید

پارهٔ هم نوشته اند که علی برادرزادهٔ چهارسالهٔ خود را گشت و بر تخت نشست

علی برادرِ مودود و پورِ مسعودِ نخستین

نخستین روزِ ماهِ هشتمِ سالِ چهار سد و چهل و یکِ تازی به تختِ غزنین برآمد

علی پورِ ربیع دردم از زروگوهر و سرکردگان و بندگانِ پادشاهی هرچه توانست برداشت و رو به هندوستان گریخته تا ملتان و سند را از چنگِ افغانانیکه در آنجا فرمان میراندند فراچنگِ خود گرفت علی زنِ برادرِ خود مودود را که دخترِ چغربیگِ ترکمان بود همخوابهٔ خویش ساخت و برادرانِ خود مردان شاه و ایزدیارشاه را که در دژِ نای بفرمانِ مودود زندان بودند به غزنین آورده هردو را گرامی داشت درِ گنجینه برگشاد و هریک از بزرگ و کوچکِ

چاکرانِ تخت را از آن بهرهٔ بداد و خواست که ازین داد و دهش دلِ مردم را بسویِ خود بگرواند زیراکه گفتگوے سرجنبانیِ عبدالرشید بر زبانها بود

چنانکه عبدالرشید خودرا به غزنین رسانیده تخت ازاو بگرفت

علی دو سال پادشاهی را بخوشی گزرانید

عبدالرشید

بگفتهٔ برخی داستان سرایان پورِ محمود و به نگارشِ همه بفرمان مودود در دژی میانِ بُست و اسفراین زندان بود

عبدالرزاق پورِ احمد حسنِ میمندی که دستورِ مودود و به فرمانِ او نامزدِ سیستان شده بود پیش از آنکه به سیستان رسد مرگِ مودود را شنید و در آن نزدیکیها به دژی رفته چندی بیارمید و راهِ نامهٔ و پیام با خواجه ابو الفضل

و رشید پورِ التونتاش و نوشتکینِ کرخی بازگشود
و هردوشان را در پادشاهیِ عبدالرشید باخود یکدل
نمود و در پایانهایِ سالِ چهارسد و چهل و سهِ ۴۴۳
تازی و یکهزار و پنجاه و یکِ فرنگی عبدالرشید را ۱۰۵۱
بپادشاهی برداشتند و روی بغزنین نهادند علی
پورِ مسعود از پیش برخاست و ایشان بشهر درآمده
عبدالرشید را بتخت برگزیدند عبدالرشید علی را
بدست آورده در دژی بند نمود نوشتکینِ کرخی را فرمان
فرمایِ هندوستان کرده به لاهور و طغرلِ حاجب
را که برادرزنِ مودود بود بسکستان فرستاد
نوشتکین با لشکری به لاهور رسیده نخست علی پورِ
ربیع را که در آنجاها کارش بالاگرفته بود بهزار افسون
و زبان ریزی دلداریها داده نزدِ عبدالرشید فرستاد

داستانِ ترکتازانِ هند

پس از آن آن کشورها که بدستِ هندوها افتاده بودند
بازگرفت

طغرل در سکستان پیغو را شکست داده آن کشور را بدست
گرفت و چندان نگزشت که دارایِ سپاهِ انبوهی شده
در اندیشهٔ گرفتنِ تختِ غزنین افتاد پس با لشکری
به غزنین آمده عبدالرشید را با هرچه از نژادِ محمود که
بدستش افتاد بکشت بزور با دخترِ مسعود پیوندِ زناشوهری
نمود و نامهٔ ریشخندانه به نوشتکین که از لاهور بفرمانِ
عبدالرشید آهنگِ غزنین نموده بود نوشت

نوشتکین نزدیکِ پیشاور آن نامه را یافت و از خواندن
آن دودِ ناخوشش از مغزش برآمده جهان در پیشِ چشمش
تاریک شد. پیکها بسویِ غزنین دوانید و نوشتهها
بدخترِ مسعود و بزرگانِ غزنین نگاشت همه پراز سخنانیکه

هیچکس را تابِ خواندن و شنیدن نبود چنانکه گیرائی آنها
خونِ همهٔ مردمِ شهر را بجوشش آورده در روزِ نوروزِ
شاهی هنگامیکه طغرل بر تختِ محمود نشسته دربار گرفته
بود ریختند در بارگاه و اورا باشمشیر پس از چهل روز پادشاهی
پاره پاره نمودند
در پیِ آن نوشتکین بغزنین درآمده با بزرگان انجمن ساخت
و از نژادِ محمود سراغ جست سه تن از اوشان در
دژها بند بودند فرخ زاد ابراهیم شجاع مهرهٔ پادشاهی
بنامِ فرخ زاد افتاد اورا آورده بر تخت جای دادند
عبدالرّشید یکسال کمابیش دارایِ دیهیم بود

فرخ زاد

پارهٔ اورا پسرِ عبدالرّشید و برخی پورِ مسعود میدانند
در سالِ چهار سد و چهل و چهارِ تازی و یکهزار و $\frac{۴۴۴}{۱۰۵۲}$

و پنجاه و دو فرنگی زیب افزایِ اورنگِ سروری شد
نوشتکینِ کرخی را دستورِ خویش ساخته دستِ اورا در کشاد
و بستِ همهٔ کارهایِ کشوری و لشکری آزادی بخشید
در آنمیان داوُدِ سلجوقی که پریشانی هایِ پی در پی خانهٔ غزنین
را شنید لشکر بدانسوی کشید نوشتکین با سپاهی
آماده اورا پیشباز نمود تا بهم رسیدند بیکدیگر درآویختند
و آنمایه خون ازیکدیگر ریختند که گفتی زمین را با خون آمیختند
و خاکش را بپرویزنِ شنگرف گون بیختند سرانجام
بادِ فیروزی بر پرچمِ درفشهایِ نوشتکین وزیده داوُد
و بازماندهٔ سپاهش گریختند لشکرِ غزنین آنهارا دنبال
نموده ازآنچه آنها در جای گزاشته بودند دارایِ سرمایهٔ
شگرفی شدند و بادست و دلِ پر بغزنین بازگشتند
پس ازآن فرخزاد خود با سپاهِ بی شمار و سازِ

غزنویان فرخ زاد

سامانِ بسیار روی بخراسان نهاد سلجوقیان کل سارق
را که از بزرگانِ ایشان بود با لشکری فراوان بسوی
آنان روانه نمودند
چون هردو لشکر رو برویِ هم شدند آنچنان جنگ
سختی دست داد که پهنهٔ کارزار بلرزه درافتاد این بار
نیز شکست بلشکرِ سلجوقیان رسید کل سارق با چند
تنِ دیگر از بزرگانِ لشکرِ سلجوق بدستِ سپاهِ غزنین
گرفتار شدند چون این آگهی به چغربیگ رسید نزدیک
بود که از انبوهِ اندوه دمش بریده شود پس اندکی خود
داری کرده پسرِ خود الب ارسلان را بجنگِ فرخ زاد
نامزد فرمود الب ارسلان بسپاهِ نوشتکین برخورده هردو
لشکر آغازِ چالش نمودند و پس از کوششِ بسیار
سلجوقیان پیروزمند شده چند تن از بزرگانِ غزنین را

دستگیر کرده باخود بردند فرخ زاد چون از گرفتاریِ سرانِ
لشکرِ خود شنید بفرمود تا کل سارق و دیگرکسانِ
سلجوقیان را از بند برآورده بجامه‌هایِ گرانبها سرافراز و
راه‌ها را برویشان بازنمودند

چغربیگ چون اینگونه رفتارِ فرخ زاد را شنید او نیز
سردارانِ غزنین را رها نمود

چندی پس از آن فرخ زاد در سالِ چهارصد و پنجاهِ
تازی بدردِ سینه پهلو کالبد تهی ساخت شش سال
بارهٔ خسرویرا به پهنهٔ پیکارِ سرکشان تاخت

ابراهیم پورِ مسعود

پس از فرخ زاد تختِ غزنین را بفرِ پیکرِ خویش آرایش
ه ۴۵۰ / ع ۱۰۵۸
داد و سرِ همهٔ مردمانِ کشورِ خویش را برهنمونیِ
خرد د آموزگاریِ هوش بر بسترِ آسایش نهاد

غزنویان ابراهیم

ملکشاهِ سلجوقی با لشکری فراوان آهنگِ کشورِ او
کرد ابراهیم تابِ برابری اورا در خود ندید فریبی کاربست
و بدانگونه که دلش میخواست بکارگرافتاد نامه ها بسرانِ سپاه
و بزرگانِ درگاهِ ملکشاه نوشت چنانکه هرکه بخواند چنان
داند که بزرگانِ بارگاهِ ملکشاه برایِ بجاآوردنِ خواهشِ
ابراهیم و یافتنِ بخششهایِ او جنبش انگیزِ ملکشاه بسوی
غزنین شده اند و اینکه چون بسپاهِ غزنین برابر شوند از ملکشاه
بگسلند و به ابراهیم بپیوندند
آنها را به پیکِ پخته کاری داده روانهٔ اردویِ ملکشاهش
نمود و آنچه بایستی بکار برده شود زبانی باو فرمود
فرستاده نامه ها را برداشته هنگامیکه اردویِ ملکشاه نزدیکِ
اسفراین فرود کش شده بود آنجا رسید
چون بایستی که آن نامه ها به ملکشاه رسد در جائی که دور

از دستوران و اندرزگرانِ خود باشد و همچنان جائی دست
نمیداد مگر در شکار

روشن است که خوبیِ کار درین بود که ملکشاه ازبسکه
خواهشِ شکار داشت در هر فرودگاهی تنها با چند تن از
شکاریان برایِ نخجیر و گردش سوار میشد و آن فرستاده
را رنجِ نگرانی رخ ننمود همانروز که آنجا رسید بسویِ
شکارگاه رفت شکارچیان اورا گرفته نزدِ ملکشاه
بردند ملکشاه ازو سُراغ گرفت و جستجویِ کارهایِ او
نمود فرستاده پاسخِ درستی نداد فرمود تا بتازیانه اش
بزدند آنمردِ تا تابِ خوردن داشت چیزی نگفت چون
بیتاب شد فریاد برآورد و گفت نزنید تا بگویم ملکشاه
فرمود تا دست نگاهدارند آنگاه با هزارگونه ترش روئی و تلخ
زبانی چنان وانمود ساخت که برایِ بزرگانِ دربارِ ملکشاه

غزنویان ابراهیم

از غزنین نامه‌ها دارم ملکشاه پرسید نامه‌ها کجاهیند
او باز پریشان گوئی آغاز نهاد و پس از یکبارِ دیگر تازیانه
بفرمانِ ملکشاه خوردن بگردشِ چشم و جنبشِ ابرو آمای
جامهٔ خودرا نشان داد و چون جامهٔ اورا شگافتند
نامهٔ چندی میانهٔ ابره و آستر یافتند
ملکشاه آنهارا خوانده چگونگی را پنهان داشت و دل از
تاختِ غزنین برداشته بجایگاهِ خویش برگشت
درآنمیان ابراهیم پیامبری نزدِ ملکشاه فرستاده
خواهانِ آشتی و خواستگارِ دخترِ او شد برایِ پسرِ
خودش مسعود
ملکشاه هردو خواهشِ اورا بجای آورد
اگرچه بر ملکشاه روشن شد که چهرهٔ آن کار از نگارخانهٔ دستان
ابراهیم بود که برایِ رنگ نمودنِ او پدیدار شد

داستانِ ترکتازانِ هند

و اینرا نیز میدانست که از ابراهیم بزورِ بازو تواناتر و به
نیروی لشکر افزون تر است مگر هرچه پس از آن بزرگان
دربارش بگرفتنِ غزنین کوششها نمودند تن درنداد و گفت
راست است که من از او در هرچیز بیشم مگر چون او در
فریب برمن چیره شد مانندِ آن است که من از او کمترم
و پس از آن با ابراهیم بدینگونه آشتی کرد که هیچکدام
دست بکشورِ یکدیگر دراز نکنند و پس از آن رایا از
رهگذرِ آن نامه‌ها دلش پاک نشد و در بدگمانی بماند یا از
اندیشهٔ دیگر آنچه از او آشکار شد همین بود که پیمان نگاه
داشت و دیگر درنشِ یورش بسوی غزنین برنیفراشت
ابراهیم از رهگذرِ آنسوی بدینسان خودرا آسوده ساخت
و با همگیِ هوش و خرد بکارِ هندوستان پرداخت
نخست لشکری فرستاده کشورهایِ تازه بگشودند و برآنچه

پیشِ گرفته شده بود افزودند پس در سالِ چهار ۴۷۲
سد و هفتاد و دو خود بسویِ هند لشکر کشید و از لاهور ۱۰۸۰
بیش از هفتاد فرسنگ گزشته چندین دژ هایِ سخت
بگشود

نوشته اند که در بدست آوردنِ یکی از آنها که نامش دره
بود رنجهایِ بسیار کشید و پادشاهانِ همسایه از رهگذرِ سختیِ
راه هرگز آهنگِ آنجا نموده بودند و مردمِ آنجا آزاد و خودسر
میزیستند

ابراهیم فرمود تا چند هزار تبردار همه جا پیشاپیشِ لشکر
راهها را از درختانِ انبوه پاک میکردند و چون نوغانِ
بارشِ هند نیز فرارسیده بود سه چهار ماه کشید تا لشکر
بر آن سرزمین فرود آمد

چون آنجا را گرفتند آشکار شد که بومیانِ آنجا از نژادِ

داستانِ ترکتازانِ هند

مردمِ خراسان بوده اند که افراسیاب از هرزگیِ آنها به تنگ
آمده همهٔ آنها را شهربدر ساخته بود و آنها همه جا آمده تا بدانجا
رسیده رختِ زندگانی بگسترده اند و اینها که از نژادِ آنان
بوده اند مانندِ هندوان بت پرستی می نمودند
باری ابراهیم با سد هزار بندهٔ نکورخسار و زر و گوهرِ بی شمار
روی بغزنین نهاده آنجا در سالِ چهار سد و نود و ۴۹۲ت / ۱۰۹۸ف
دوِ تازی و یکهزار و نود و هشتِ فرنگی درگزشت

در خویِ او

گویند سلطان ابراهیم بسیار خداترس و پرهیزگار
بود هرگز پیرامونِ کاری که در یوسس ناروا بود نگشت هر
سال سه ماه روزه میگرفت چند خامه را خوش مینوشت
بینوایان را بخواسته مینواخت و زیردستان را با
فروتنی پیش میآمد ازرقیِ سخن پیوند و ابوالفرجِ رونی

غزنویان مسعودِ دوم

از ستایشگرانِ نامورِ گاهِ او بودند چهل سالِ پارسی یا کماییش

چهل و دو سالِ تازی کشور راند چهل پسر و سی و شش دختر

ازاو بجای ماند

مسعودِ سوم

پورِ دومِ ابراهیم چون پای بر اورنگِ سروری گزاشت

داد ودهش آغاز نهاد و کسیرا از بخششِ خود بی بهره نگزاشت

نان پاره هائیکه پدرش بنامِ پادشاهان و بزرگانِ دور

و نزدیک کرده بود همه را جاوید ساخت و بر هر آئینی که

از نو نهاده بودند و بیرون از دادگری بود خامه کشید و آئین هایی

پسندیده که رهنمونِ آسایش و آزادیِ مردم بودند

از نو درمیان آورد خواهرِ سلطان سنجرِ سلجوقی را که نامش

مهدِ عراق بود بزنی گرفت طغان تکین را به هندوستان

فرستاد او از رودِ گنگ بگزشت و زمینِ پهناوری بر کشورهای

هندیِ غزنین بیفزود و لاهور را پای تختِ کشورهایِ هند ساخته بغزنین بازگشت

۵۰۸ مسعودِ سوم در سالِ پانصد و هشتِ تازی و یکهزار و ۱۱۱۴ و یکصد و چهاردهِ فرنگی پس از شانزده سالِ شهریاری رخت از گیتی برون کشید

ارسلان شاه

بجز یکی از داستان نویسان که نوشته است پس از مسعود پسرِ او شیرزاد نام افسرِ غزنین بر سر نهاد و پس از یکسال پادشاهی برادرِ او ارسلان اورا کشته تخت ازو بگرفت همه برانند که ارسلان شاه پورِ مسعود پس از پدر دارایِ تخت و دیهیم گشت مگر درین سخنی نیست که تا دستش بکار و بارِ خسروی بند شد سرِ ستمگری بلند کرد و همهٔ برادرانِ خود را از پای درآورد

بجز بهرام که از جنگِ بیدادِ او گریخته بسنجر پناه برد سنجر گردِ دلداریِ خواهرزادهٔ خود برآمد و برایِ آگهانیدنِ ارسلان روی بغزنین نهاد مگر از رهگذرِ خواهرِ خود اندیشناک بود و نمیدانست که چگونه رفتار بکند که مایهٔ پشیمانی نگردد تا در پیست که نامهٔ ازوی باو رسید و ازآن آشکارا شد که وی نیز از بیدادِ ارسلان که چندین پسرانِ ویرا پیشِ چشمش از پای درآورد دلِ بریانی دارد پس با دلِ آسوده خود را بغزنین رسانید ارسلان بالشکری آماده و یکصد و شصت زنجیرِ پیل اورا بیک فرسنگیِ شهر پیشباز نمود و پس از ناوردِ سختی تابِ ایستادگی نیاورده به هندوستان گریخت سنجر چهل روز در غزنین مانده پس بهرام را بر تخت نشاند و خود سویِ خراسان راند ارسلان چون از بازگشتِ سنجر شنید با لشکرِ هندوستان بغزنین شتافت

بهرام از سرِ راهِ او برخاسته ببامیان گریخت سنجر سپاهِ خراسان را بیاریِ او فرستاد تا او رفته ارسلان را شکست داد و تخت را داور شد ارسلان از آن شکست بمیانِ افغانان گریخت لشکرِ خراسان دنبالِ او رفتند و اورا گرفتار کرده به بهرام سپردند پس بفرمانِ بهرام کشته شد سه سال دستِ شهریاریش بنابکاری گشاده بود

بهرام شاه

چون بجایِ برادر و بهیمِ پدر برسر گزاشت چند بار بهندوستان تاخت نخستین بار بگوشمالِ گردنکشانِ لشکرِ لاهور که دست نشاندهٔ برادرش ارسلان بودند پرداخت و گماشتگانِ خودرا برکار کرده بغزنین شد

باز چون شنید که سپه سالارِ لاهور لشکرِ فراوانی از ایرانی و تازی و افغان و خلج فراهم نموده راهِ خودسری پیش

گرفته است بهند تاخت و با او جنگیده نابودش ساخت و
سالار حسین پورِ ابراهیم را سپه سالارِ آن کشور گردانیده
بغزنین رفت

بهرام شاه در آغازِ شهریاریِ روزگارِ خود را بهم نشینیِ
دانشوران میگذرانید و هرگونه رفتاریکه شایستهٔ پادشاهِ
بزرگِ دادگرِ بخشندهٔ بود از او هویدا میگشت چنانکه سنائی
و نظامی و حسنِ غزنینی که در روزگارِ او بوده اند نامه ها بنامِ
او نوشته اند مگر در انجامِ کار کردارِ ناپسندی از دستِ
او سر زد که هم مایهٔ تباهی و بدنامیِ خودش شد و هم
به درافتادنِ خانه اش و کوتاه شدنِ دستِ نژادش
از پادشاهی کشانید

دامادِ خود قطب الدین محمدِ سوری را که فرماندهِ غور بود کشت
سیف الدینِ سوری بجونخواهیِ برادر آهنگِ غزنین نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

بهرام شاه ناگزیر روی بگریز نهاد و در کوهستانهای خاوری پنهان شد

مردمِ غزنین درِ مهربانی و یاری کوفتند و بجاروبِ چاپلوسی هرگونه گردِ رمیدگی که در دلِ سیف الدین از رهگذرِ آنها بود یکباره روفتند

سیف الدین بافسونهای مردمِ غزنین و برفتارهای خوشِ خودشان که در جایِ آنها هویدا میساخت فریفته شد و از مردمِ غزنین آسوده دل گشته برادرش علاءالدین را با بیشترِ بزرگانِ لشکر بغور فرستاد و خود در غزنین بماند

چون زمستان رسید و راهِ آمد و شدِ غور بسته گردید مردمِ غزنین که با بهرام شاه در نهان راه داشتند اورا بغزنین خواندند

سیف الدین چون شنید که بهرام شاه با سپاهِ آماده نزدیکِ غزنین رسیده است خواست که از پیش

برخیزد مردمِ غزنین نگذاشتند و پیمان بستند که تادمِ واپسین
برایِ او جانبازی کنند مگر چون هردو لشکر بیرونِ غزنین
بهم رسیدند از گردِ او پاشیدند سیف‌الدین با چندتن از
غوریان تنها ماند پس اورا گرفته نزدِ بهرام‌شاه بردند
بهرام‌شاه بغزنین درآمد و فرمود تا رویِ سیف‌الدین
را سیاه کرده برگاوِ لختِ ناتوانی نشاندند و در کوچه‌ها
و بازارهایِ غزنین گردانیده با خواریِ بسیار در شکنجه کشیدند
و سرش را نزدِ سنجر فرستادند مجدالدین وزیرِ اورا
نیز دار زدند

چون این آگهی بعلاءالدین رسید جهانِ روشن در پیشِ
چشمش تیره‌وتار گردید و با لشکری توانا بکینه‌جوئی خونِ
برادر بغزنین شتافت ازینسوی بهرام‌شاه یک ایلچی نزدِ
او فرستاده پیام داد که اگر میخواهی گردِ دودمانِ پادشاهانِ

داستانِ ترکتازانِ هند

غور بسپهرِ نابودی نه پیوندد از همان ره که آمدی برگرد و
اندیشهٔ این سوی مکن که هرگونه سامانِ برکندنِ ریشهٔ ترا آماده
در دست دارم و خود با سپاهِ گرانی در پیِ ایلچی روان شد
علاءالدین پاسخ راند که مرا بکشورِ تو چشمداشتی نیست آنچه
مرا بجنگِ تو وا داشته است این است که از ردیِ
آزمایشی که از خویِ روزگار بدستِ من آمده میدانم که تو
از من شکست خواهی خورد زیراکه تا جهان بوده جهانبانان همیشه
بایکدیگر پیکار نموده اند و یکدیگر را گرفتار ساخته اند مگر آزار بهم
نرسانیده اند و هیچگاه از دستِ آنها در جایِ یکدیگر
آنچنان کاریکه تو با برادرِ من کردی سر نزده مگر آنگاه که روزگارِ
بزرگیشان بسر رسیده و بختِ تختشان برگشته باشد
سرانجام کارِ ایشان بچالش کشید و پس از نبردِ
بیمناکی که نزدیک بود پایِ غوریان از جای در رود با مردی

و دلاوریِ سترگی ایستادگی نمودند شکست بلشکرِ غزنین
افتاد و دولت شاه پورِ بهرام شاه که نوجوانِ دلاور و سپه
سالارِ لشکرِ پدر بود کشته شد بهرام شاه به هندوستان
گریخته آنجاها از فشارِ رنجهائی که خود بدستِ خود برایِ خود
خرید و از بسیاریِ اندوهِ مرگِ فرزندش در سالِ ۵۴۷
پانسد و چهل و هفتِ تازی و یکهزار و یکسد و پنجاه و دوِ ۱۱۵۲
فرنگی پس از سی و پنجسالِ تازی یا سی و چهار
سالِ پارسی که بپادشاهی گزراند بمرد
اگرچه دل گواهی میدهد که آنچه علاءالدین با غزنین و
مردمش پس از گرفتنِ آن کرد مانندِ سوزاندنِ
آن که درآن روزها سختتین شهرِ آسیا بود و کشتارِ
مردان و زنانِ آن که با ساز و آواز دنبالِ سیفالدین
سوری افتاده رسوائیها بسرِ او آورده بودند و ویران نمودن

هر بنیادی که از نشانهای پادشاهانِ غزنین بود از آنروی کرد که از آن گروه آن گونه رفتارِ زشت با برادرانش شده بود مگر آن بدنامیِ جاوید که از کردارِ خودش داغ چهرهٔ داستانِ زندگیِ او شد بهزار فشار سیاه تر است از آنکه بهرام شاه بر سرِ نامِ نیکِ خود آورد

خسرو شاه

و جابجا شدنِ تختِ الپتگین از غزنین به لاهور

پورِ بهرام چون پدرش بمرد از ویران شدنِ تختگاهش شنید بلاهور رفته آنجا را پای تخت نمود باجگزارانِ هندیِ او اورا با جوششِ فراوان و دلگرمیِ بسیار پذیرائی نمودند و از اینکه پای تختِ پسرانِ سبکتگین یکباره به هند آمد و از داشتنِ پادشاهانِ خود در مرز و بومِ خود خوشدلی آشکار کردند

غزنویان   خسروشاه

اگرچه پارهٔ نوشته‌اند که بهرام‌شاه در غزنین مرد و خسروشاه همانجا به تخت برآمد و با علاءالدین که براو تاختن آورد جنگیده شکست خورد پس ازآن زنان و فرزندانِ خودرا برداشته به لاهور آمد

مگر این گفتار را فروغی نتوان داد زیراکه علاءالدین با بهرام جنگ کرد و اورا شکست داده و آواره گردانیده یکسر بغزنین شد و تا آنجا رسید کشتار آغاز و هرچه بود و نبود در هفت روز آتش زده ویران نمود چنانچه بعلاءالدینِ جهانسوز فرنامیده شد وازآنجا روانهٔ فیروزه کوه شده چندی بباده‌نوشی گزرانید و سرگزشتِ آن روزهایِ او در داستانِ پادشاهانِ غور نوشته خواهد شد

و این نیز که نوشته اند از لاهور لشکر بغزنین کشید و علاءالدین ازپیش برخاسته خواهانِ آشتی شد و خسروشاه بپشت گرمی

سنجر نه پزیرفت و پس از آنکه سنجر بدستِ غزان گرفتار
شد علاءالدین بغزنین روی نمود و خسروشاه بلاهور برگشت
نباید درست باشد زیراکه سنجر چهار سال در چنگِ غزان
گرفتار بود یک سال پس از رهائی مرد و مایهٔ نیسالِ او را
(شاه مرد) یافتند و آن پانصد و پنجاه میشود و بهرام در
سالِ پانصد و چهل و هفت که سه سال پیش از مرگِ
سنجر بود بمرد ازینروی هنگامیکه خسروشاه بتختِ لاهور
برآمد سنجر بدستِ غزان گرفتار بود پس خسروشاه به
پشت گرمیِ کدام سنجر لشکر از لاهور به غزنین کشیده و
سر از آشتی کردنِ با علاءالدینِ جهانسوز باززده باشد
مگر اینکه گفته شود که خسروشاه در سالِ پانصد و چهل و نه
که شنید سنجر رها گردیده بامیدِ یاریِ او بغزنین شد
و چون آنجا رسید آوازهٔ مرگِ او را شنیده باز بلاهور برگشت

خسروشاه در سالِ پانسد و پنجاه و پنج تازی و یکهزار و ۵۵۵
یکسد و شصتِ فرنگی در لاهور چشم از تختِ غزنین پوشید ۱۱۶۰
هفت سال و چیزی پادشاهی کرد

خسرو ملک

در لاهور بجایِ پدر بر تختِ فرماندهی نشست همهٔ
کشورانیکه پیش ازآن بدستِ سپه‌کشانِ غزنین گشاده
شده بود زیرِ فرمان آورد گردِ دلداریِ بزرگ و کوچک
برآمده خرد و بزرگِ زیردستان را در پیرویِ فرمانِ خویش
خوش داشت غزنین نیز بدستِ چاکرانِ او گشاده شد و زیرِ
فرمانِ او بود تا در سالِ پانسد و شصت و هفتِ تازی
که غیاث‌الدینِ غوری از گماشتگانِ او بازگرفت
مگر شهاب‌الدین محمدِ غوری بگرفتن و داشتنِ غزنین بسنده
نکرده چشم بر کشورانِ هندیِ پسرانِ سبکتکین نیز دوخت

داستانِ ترکتازانِ هند

نخست همهٔ افغانستان را تا پیشاور و ملتان و سند
بدست آورد پس در سالِ پانسد و هفتاد و ششِ ۵۷۶
تازی و یکهزار و یکسد و هشتاد و یکِ فرنگی ۱۱۸۱ با لشکر
آراسته بلاهور آمد خسرو ملک دژگزین شد شهاب الدین
دید که کلیدِ کشادنِ دژ از هیچ روی پیدا نیست با خسرو ملک
آشتی نمود و فرزندِ او ملکشاه را که کودکِ خردسال
بود گروی گرفته برگشت

چهار سال پس از آن باز یورشی برد و کامیاب نشد
تا در سالِ پانسد و هشتاد و دوِ تازی ۵۸۲ و یکهزار
و یکسد و هشتاد و ششِ فرنگی ۱۱۸۶ رنگِ شگفتی
برانگیخت و بآنچه دلش میخواست رسید
نامهٔ دوستانهٔ بخسرو ملک بنگاشت و نوشت که ملکشاه
جوان شده آرزوي دیدارِ پدر دارد و من اینک اورا

به نزدِ شما میفرستم

در پیِ نامه ملکشاه را با ارمغانهایِ گوناگون روانهٔ لاهور ساخت و بزرگانی که بر نگاهبانیِ او گماشته بود فرمود که اورا باهستگی برند و در راه اورا بباده نوشی وادارند و در هر فرودگاهی یکروز و دوروز بمانند

ازینسوی خود با بیست هزار سوارِ یکه تاز از راهِ دیگر الوار و شبگیر نموده و پیش از رسیدنِ ملکشاه بدآنجا رسیده ارکِ پادشاهی راگردگرفت خسرو ملک چون از هیچ سوی گریزگاهی ندید خودرا سپردِ او نمود و شهریاریِ خانهٔ غزنین در هندوستان نیز بهمین جا انجام یافت بیست و هفت سال برتختِ لاهور فرمان راند

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

آنچه نویسندگانِ کارهایِ جهان دربارهٔ بنیادِ خانهٔ غور نوشته اند

همانندِ یکدیگر نیستند برخی سوری نامی را که همگاهِ شاهانِ خانهٔ روی کرو پسرش آن محمدِ سوری بوده که بدستِ محمود گرفتار شده خودرا از مکیدنِ نگینِ زهرآلود کشت به بیست و پنج یا بیست و نه پشت به دهاکِ ماردوشِ تازی میرسانند و نامِ نیاکانِ او را یک بیک یاد مینمایند مگر دستاویزِ استواری که رهنمونِ راستیِ گفتارِ آنها بتواند شد درکار نیست

و پارهٔ برآنند که سلطان محمودِ غزنینی پس از فروشدنِ محمدِ سوری پسرِ او ابوعلی را بجایِ او نشاند و او چون سر از فرمانِ محمود باززد محمود عباس پورِ شیث پسرِ محمدِ سوریرا که برادرزادهٔ ابوعلی بود بجایِ او برگماشت

عباس با سلطان ابراهیم بهمزد و در جنگ بچنگِ لشکرِ او افتاد و فرمانفرمائیِ غور بدستِ فرزندش محمد آمد

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

و او فرمانِ شاه را چاکری نمود تا درگذشت پسرِ او قطب الدین محمد
حسین که بسیاری اورا نیایِ بزرگِ پادشاهانِ غور میدانند
جایِ پدر گرفت و در کارزاری از زخمِ تیری که از لشکرِ دشمن
بچشمش رسید چشم از جهان فروپوشید
و پسرِ او سام از دژخوئیِ پادشاهانِ غزنین به هند گریخت
آنجا پیشهٔ بازرگانی پیشگرفته در اندک روزگاری پولِ بسیاری
بهم بست و خواهانِ بازگشتِ زادبوم شد بازن و فرزند
بکشتی نشست کشتی شکست و همه در گرداب فروشدند
مگر پسرِ او عزالدین یا اعزالدین حسین که بخواستِ خدا
و دستیاریِ تختهٔ پارهٔ تندرست بکنار رسید گویند شیری
هم که درآن کشتی بود بهمان تخته آویخت و تا سه شبانروز
در دریا همراه مهربانِ او بود تا چون بخشکی رسیدند کسوئی
بگریخت حسین سیاهیِ شهری از دور بدید چون بدانجا رسید

داستانِ ترکتازانِ هند

شب بود در بازاری بخفت کزمه‌ها بگمانِ آنکه دزد است
اورا گرفته بزندان بردند هفت سال برنجِ زندان گزرانید
تا فرماندهِ آن شهر بیمار شد و برایِ بهبودیِ او
برهائیِ زندانیان فرمان رفت و او نیز آزاد شد حسین
ازآنجا روی بغزنین نهاد در راه دوچارِ راه‌زنانی شد
که گرد و برِ غزنین را تاخته بودند و سلطان ابراهیمِ غزنینی یکدسته
سوار برایِ گرفتنِ آنها نامزد فرموده بود آنها چون حسین را
جوانِ بلندبالا و تهمتن یافتند اورا اسب و سازِ جنگ داده
از همراهیِ او یکی بر شمارهٔ خود افزودند در همان شب گماشتگان
ابراهیم بر آنها دست یافته همه را بسته نزدِ او بردند شاه
فرمود تا همه را روبرویِ او گردن زنند چون دژخیم
دست ببستنِ چشمِ حسین کشاد حسین آهی از دل برکشید
و سخنانی بر زبان راند که دلِ اورا بدرد آورد دژخیم سرگزشت

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

اورا شنیده بسرکردهٔ خود بازگفت واو آنرا بپایهٔ تختِ بلندِ
خسروی گزارش نمود شاه حسین را پیشِ خود خواند و
چگونگی را بپرسید و چون همهٔ سرگزشتِ حسین را بشنید
و دانست که او دیروز براه زنان پیوسته بود اورا بخشید
وبجامه هایِ سرافرازی خوشنودش نموده دربانِ خویشش ساخت
و دخترِ یکی از خویشانِ خودرا باوداد حسین روزبروز کارش
بالاگرفت تا در روزگارِ مسعود پورِ ابراهیم که فرمانِ پادشاهی
غور یافت برخی نیز اعزالدین حسین را فرزندِ بی میانجیِ قطب
الدین حسین میدانند

باری هرچه باشد درین سخنی نیست که نیاکانِ پادشاهانِ
خانهٔ غور از کهن ترینِ تیره هایِ افغان بوده اند که سالهای
دراز درآن سرزمین بزرگی نموده اند و ازرویِ داستان
هیچگاه زیردست نیز نشده اند تا چندسال پس از

کشته شدنِ یزدگرد که بدستِ لشکرِ تازی بکیشِ اسلام نیز درآمدند

اعزالدین حسین را از شکم زنی که از شاهزاده خانمانِ خانهٔ غزنین داشت هفت پسر پدید آمد که آنها را هفت اخترِ گردنده نیز گفتندی نخستینِ ایشان فخرالدین مسعود دوم قطب الدین محمد که دامادِ بهرام شاه بود سوم شجاع الدین علی که در جوانی ور پرید چهارم ناصرالدین محمد پنجم سیف الدینِ سوری ششم بهاءالدینِ سام هفتم علاءالدین حسین و چون بپادشاهانِ خانهٔ غزنین و سلجوق کوچکی مینمود زندگی خودرا ببزرگی و آسایش گزرانید تا جهان را پدرود گفت پسرانِ او که هفت برادران بودند پس از روزگاری که چون خوشهٔ پروین فراهم ماندند مانندِ دختران لاشش از همدگر جدا شدند با دو سه تن از آنها که بپادشاهیِ بامیان

و بدخشان و زمینِ داور نامور شدند مارا کاری نیست زیراکه
به هند نیامدند و از آنها که باندیشهٔ ما بستگی دارند
اگرچه نخستینِ شان شهاب‌الدین است مگرچون پیوستگیِ
آنچه اورا به هند کشید به قطب‌الدین است از قطب‌الدین
آغاز میشود

قطب‌الدین محمد

پادشاهِ غور و دامادِ بهرام شاهِ غزنینی بود شهرِ فیروزه کوه
را بنیاد نهاده تختگاهِ خود ساخت برایِ شکارگاهِ ویژهٔ خویش
زمینی را باندازهٔ دو فرسنگِ چهارگوشش از دو سوی دیوار
کشیده در گوشه و کنارِ آنها کاخهایِ شاهانه برافراشت و دستگاهِ
خسروانه بهم بست راست یا دروغ بهرام شاه را آگهانیدند که
قطب‌الدین سرِ پای نهادنِ بر تختِ غزنین دارد بهرام شاه
بآمدنش فرمانداد و چون او بپایهٔ تخت رسید گرفتارش

نمود و چیز خورش کرد

سیف الدینِ سوری

همراهِ برادرش از غور بغزنین رفته بود آنجا تا بخت برادرش را
برگشته دید بفیروزه کوه شتافت و با لشکری آماده بغزنین
برگشت بهرام شاه تابِ برابری نیاورده بسوی هند گریخت
و چنانکه در سرگذشتِ بهرام شاه گزارش رفت سیف الدین
پس از برآمدنِ بتختِ غزنین گولِ شهرنشینان را خورده برادر
خود بهاء الدینِ سام را با لشکر بغور فرستاد و بدبختانه او
و وزیرش مجد الدین بدستِ بهرام شاه که بخواهشِ مردم
غزنین از سوی هند بازگشت پس از رسوائیها کشته شد

علاء الدین

چون بهاء الدینِ سام از پیشگاهِ برادر فرمانِ والائی یافت
و با سپاهِ بالائی به فیروزه کوه شتافت هنوز آنجا زمستان را

بسر نبرده بود که آگهیِ جانگدازِ برادرِ خود سیف‌الدین را شنید
و با آنمایه سرگرمی و جوشش بفراهمیِ سپاهِ کینه‌توش پرداخت
که از بیماریِ آبله فروشد علاءالدین همان لشکر را برداشت
و درفشِ خونخواهی بکینه‌جوئیِ خونِ بیگناهِ برادر بسویِ غزنین برافراشت
و چنانکه گفته شد بغزنین دست یافت و آن شهرِ آراسته
را در یکهفته تودهٔ خاکستر ساخت و بجز ازانِ محمود و مسعود و
ابراهیم آتش بگورِ همهٔ پسرانِ سبکتکین کشید و استخوان
همه‌شان را سوخته ساخت از آنجا بپارهٔ شهرهایِ خراسان
دست‌اندازی کرده روی به فیروزه‌کوه نهاد و چندی در آنجا
بجوشش گزرانی پرداخت برادرزادگانِ خود غیاث‌الدین محمد
و شهاب‌الدین محمد پسرانِ بهاءالدینِ سام را نخست فرماندهی
کشوری بداد پس از آن از ایشان بدگمان شده هردو را در بند
نهاد و چون خود را بیش از آنکه در دل داشت توانا دید دست

دست از فرستادنِ اندک پیشکشی که هرساله نیاکانِ او به
پادشاهانِ سلجوق میفرستادند بازکشید و بلخ و هرات را
از گماشتگانِ سنجر بچنگِ خود درآورد از نیرویِ کارش با سنجر
بجنگ انجامید و در کارزار بدستِ لشکرِ او گرفتار شد سنجر
نخست اورا زندان کرد و چون شنید که مردِ سخندانِ دانشمند
و چامه سرایِ سخن پیونداست و در شیرین زبانی و شگفت
گفتاری یکتایِ روزگارِ خود است اورا پیشِ خود خواند و پس از
چندروزی با دلی خوش بکشورِ خویشش فرستاد و او بفیروزه کوه
آمده روزگاری بخوشی و آسایش گزراند تا در سالِ پانصد
و پنجاه و یکِ تازی و یکهزارو یکصد و پنجاه و ششِ فرنگی (۵۵۱ھ / ۱۱۵۶ء)
که کالبدش از جامهٔ جنبش برهنه ماند

سیف الدین محمد

پورِ علاء الدین چون در شهرِ فیروزه کوه پای بر تختِ غور گزاشت

غوریان سیف الدین محمد

نخستین کاریکه کرد این بود که بند از غیاث الدین و شهاب الدین که اورا معزالدین نیز میگفتند برداشت و آنها را بفرمانفرمائی کشوریکه پیش داشتند برگماشت دستِ بخشندگی باز و دادودهشش آغاز نمود از خوبیهائی که در سرشتِ او بود و نیکوئیهائی که در کنش داشت در روزگارِ او یکتن از بازیافتِ سود گونه بی بهره نماند و زیانی بجانی نرسید هرکه بدرگاهش روی نهاد اورا بدانچه درخواهِ او بود فرمان داد هیچیک از کارهائیکه بدستِ او از درِ هستی درآمد در درستیِ خوی و راستیِ منش کمتر ازآن نبود که دربارهٔ برادرزادگانِ پدرِ خود نمود اگر روزگارِ پادشاهیِ او تادیر کشیدی گلِ چهرهٔ کارِ زیردستان رنگِ دیگر پزیرفتی و باغِ آرزویِ امیدوارانرا گلهایِ خندان شگفتی مگر از رهگذرِ خشمیکه از دیدارِ ناگواریِ بروچیره شد تخمِ دشمنی در دلِ یکی از چاکرانِ کینه جویِ خود کاشت و جانِ گرامیِ خودرا برسرِ

داستانِ ترکتازانِ ہند

آن کار گزاشت و در آغازِ خسروی از پای درآمد گویند روزی
در بارگاه چشمش افتاد بر یکی از سرداران خود که از سرتا بپایش
آراسته بود بزیورهای گوهرنشانِ گران بها که همه از آنِ زنِ خودش
بود که پس از گرفتار شدنِ پدرش بدستِ لشکرِ سنجر از
بشن و بر روی گشاده تختش کرده بودند
سیف الدین از دیدنِ آنها بیتاب شد و رشتهٔ شکیبش
چنان گسیخته گشت که اورا از دستِ خود کشت برادرِ آن
مرد ابوالعباس نامی آنرفتاررا دید و درآندم دم نزد خشمِ خود
فروخورد و آن کینه در دل گرفت و در کشیکِ بزنگاهی بود
تا هنگامیکه سیف الدین را بر درِ غزنین با غزان سرگرمِ
کارزار دیده نیزهٔ به پهلوی اوزد و او از اسب فرو غلتید چشم
یکی از ترکان بکمرِ شمشیرِ زرنگارِ او افتاده دیدهٔ آز بدان دوخت
و خواست که آنرا از میانش بگشاید چون تنگ بود دست نداد

آن ترک خواست که باکارد آنرا ببرد شکمِ سیف‌الدین را نیز بدرید و مرغِ روانش دردم بسویِ آسمانِ برین پرید یک سال و اندی داورِ افسر بود

غیاث‌الدین

در سالِ پانصد و پنجاه و دوِ تازی و یکهزار و یکصد و پنجاه و ۵۵۲ هفتِ فرنگی در شهرِ فیروزه‌کوه بتختِ غور برآمد و ۱۱۵۷ لگامِ بندوبستِ کارهایِ کشور را بدستِ خود گرفت و برادرِ خود شهاب‌الدین محمد را در شهریاری انبازِ خود نموده افسانه همهٔ کاروبارِ لشکر را بدستِ او داد و اورا به تکیاباد فرستاد گویا گوشمالِ روزگار آن هردورا بنوایِ راست پیش از آن کوک کرده بود که پس ازآن آن دوبرادر چنان بهمدردانه در انجام دادنِ کارها کوشیدند که گفتی اندیشه‌هایِ درونیِ ایشان مانندِ تارهایِ برونیِ چنگ بی میانجیِ گفتگو هم‌آهنگ بودند

داستانِ ترکتازانِ هند

هرچه او میخواست این میکرد هرچه این بدل میگذراند او بر زبان
میراند گویند یکی از برادر یا برادرزادگانِ پدرِ ایشان که داور
زمینِ فراخی بود از سوی خاوریِ بلخ تا نزدیکِ سرچشمهٔ
رودِ بکتر و تختگاه به بامیان داشت که در آن روزها تخارستانش
مینامیدند تا شنید که سیف الدین درگذشت لشکر به
تختگاهِ او کشید و این دو برادر اورا پیشباز نمودند چون
هردو سپاه روبرویِ هم شدند جنگِ خونریزی دست داد
و او روی بگریز نهاد چون ایشان اورا هراسان و گریزان
دیدند هردو بی آنکه یکی از اندیشهٔ دیگری آشکار آگاه شده باشد
از اسب هایِ خود پیاده شدند و دویدند که پایِ اورا ببوسند
و چون نزدیک باو رسیدند آنمایه فروتنی وانمودند که او پنداشت
ایشان اورا ریشخند میکنند یا میخواهند اورا بفریبند
برایِ آنکه گرفتارش کنند مگر چون دید که سامانِ گرفتاری فراهم

است و سوارانِ لشکرِ ایشان از هرسوی گردِ اورا گرفتند لگام کشید
و خودرا سپردِ ایشان کرد مگر آنچه اندیشیده بود دور از راستی
نمود زیراکه ایشان بازهم پائین کوچکیِ خودرا باو وانمود کردند و اورا
باپایانِ سامانِ بزرگی به تختگاهِ خودش رسانیدند و او دارایِ
افسرِ آن سامان بود تا بمرد و کشورِ او پس از دو سه پشت
مانندِ کشورانِ برینی و باختریِ ایشان بدستِ خوارزمشاهیان افتاد
تا پنجسال سرگرمِ اینگونه خانه‌جنگیها بودند پس ازآن پرداختند
بکارِ کشورهایِ همسایه
درآنمیان خانهٔ سلجوق سرنگون شد غیاث‌الدین بخشِ خاوریِ
خراسان را بیفزود و شهاب‌الدین از تکیاباد تا بزنگاهی بدستش
میآمد یورش بغزنین برده با فرمانفرمایانِ آنجا که گماشتگانِ
پسرانِ سبکتکین بودند زدوخوردی مینمود تا در سالِ پانصد
و شصت و هفت که غیاث‌الدین از فیروزه‌کوه آهنگِ غزنین نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

و برادر را نوشت که او نیز از تکیاباد با لشکرِ خود روی بدآنجا نهد
غیاث‌الدین پیش از آنکه لشکرِ تکیاباد برسد غزنین را از چنگِ
کسانِ خسروملک رها ساخت و آنجارا بشهاب‌الدین داده
بغور برگشت و فیروزه‌کوه و غزنین و هرات را نشستگاهِ خسروی
ساخت و نمازخانهٔ شاهانه در هرات بنیاد نهاد پس از آن
شهاب‌الدین در روزگارِ پادشاهیِ برادرِ خود بفرمانِ او
در سالِ پانصد و هفتاد و دوِ تازی و یکهزار و یکصد و هفتاد (سنه ۵۷۲ — ۱۱۷۶ ع)
و ششِ فرنگی تا سالِ پانصد و نود و دوِ تازی و یکهزار و
یکصد و نود و پنج فرنگی یازده بار یورشش به هندوستان
برد و آنجا را نیز از بچه‌گانِ سبکتکین تهی نموده پادشاهیِ برادر
خودرا روائی داد و در هندوستان از شهریاریِ پیروان
کیشِ تازی چنان بنیادِ بلندِ استواری نهاد که با آنکه
بدستِ انگریزان ویران شد هنوز پارهٔ از کاخهایِ کوچکش

برپاست و در روزگارِ پادشاهیِ خود نیز دو بار تا ملتان و پنجاب آمد

یورشِ نخستین

در سالِ پانسد و هفتاد و دوِ تازی و یکهزار و یکسد و ۵۷۲ هفتاد و ششِ فرنگی بملتان تاخت آنجا را بگرفت و ۱۱۷۶ روی به یوچ نهاد و آن شهری بود بر کنارِ آمیزگاهِ رودهای پنجاب و آبِ سند راجهٔ آنجا دژنشین شد شهاب الدین آنجا را گردگرفت و فریبی بکاربرد که راجه بدستِ نزدیکانِ خودش کشته شد و شهاب الدین آن شهر را گرفته از آنجا کامیابانه به غزنین برگشت

یورشِ دوم

دو سال پس از آن بملتان و یوچ رفت و از آنجا از راهِ ریگستان به گجرات شتافت فرمانفرمائیِ آنگاهِ آنجا را رای بهیم دیو داشت که از نژادِ بیرم دیو بود شهاب الدین را پیشباز نمود وچنان

لشکرش را بهم درشکست که اورا ناگزیر بگریز ساخت شهاب الدین
با همان مایه زیانی که به محمود هنگامِ بازگشتِ از گجرات رسید
بغزنین بازگردید

یورشِ سوم

یکسال پس ازآن به پیشاور تاخت و آنجا را بدستِ یکی از بزرگان
درگاهِ خود سپرده به غزنین واپس شد

یورشِ چهارم

یکسال پس ازآن لشکر به لاهور کشید خسرو ملک که پیش از
آن خود از آسیبِ شورشهایِ راجهٔ دهلی و دیگر راجگانِ
همسایه و نیز از رهگذرِ دوشمان پیشگی و دودلیِ سردارانِ
افغان که همراهش بودند در کشمکشها افتاده ناتوانیِ بسیار
در پیکرهٔ کارهایش راه یافته و پایهٔ شهریاریش سست شده
بود چون از رسیدنِ لشکرِ غور آگهی یافت در چهار دیوارِ لاهور

پناه گرفت و پیغامِ آشتی به شهاب الدین فرستاد و برای
نگهداشتِ پیمان فرزندِ کوچکِ خود ملکشاه نام را با یک زنجیرِ
پیلِ سپید که از آن بهتر نداشت نزدِ او روانه نمود شهاب
الدین از او پذیرفته از گردِ لاهور برخاست و بغزنین برگشت

یورشِ پنجم

سالِ دیگر لشکر به سند کشید و همهٔ کشور را تا کناره هایِ دریا
فراچنگِ خویش آورد و با خواستهٔ بسیار بغزنین رفت

یورشِ ششم

در سالِ پانصد و هشتاد باز به لاهور رفت و خسرو ملک
تابِ ستیز نیاورده دوباره دژگزین شد شهاب الدین گرد
و برِ لاهور را تاخت نمود و دژِ سیالکوت را یا از نو بنیاد
نهاد یا دهکدهٔ کوچکی بوده آنرا بزرگ و استوار ساخت
و سرداری را با آنمایه لشکر و ساز و سامانِ جنگ

که نگاهبانیِ آنجا را بتواند کرد بر آن گماشته روی به غزنین نهاد

یورشِ هفتم

شهاب الدین را آگهی دادند که پس از بازگشتِ او خسرو ملک
گروهِ کهکر و دیگر کوهستانیانِ آن سامان را گردِ خود فراهم
کرده و به سیالکوت بی آنکه کاری از پیش ببرد تاخت نموده
کمر بست که خسرو ملک را از میان بردارد مگر چون دید که آن
اندازه لشکر که پاسخِ آن کار را بدهد فراهم نمیتواند کرد باو
بهمان فریب پیش آمد که پیش از این گفته شد
نخست پیشِ بزرگانِ دربارِ خود چنان وانمود ساخت که از رهگذر
باختر زمین هراسان است چنانکه در میانِ مردم همین گونه جو افتاد
و رفته رفته بگوشِ خسرو ملک نیز رسید پس پیغامِ آشتی
به خسرو ملک فرستاده فرزندِ او ملکشاه را نیز به لاهور روانه
ساخت و بیست هزار سوارِ گزیده آماده نمود که به خراسان

میروم مگر از بیراهه بسویِ لاهور تاخت خسروملک گول خورد و لشکرِ
خودرا از آمادگی انداخته با تنی چند به پیشبازِ فرزند شتافت که
یکایک شهاب الدین از جائی سربرآورد که میانِ اردویِ او
و شهرِ لاهور بود و شباشب اردویِ اورا گردگرفت خسروملک
چون از هیچروی یاوری ندید تن بآنچه پیش آمد درداد
پاره هم نوشته اند که این کار در خودِ شهرِ لاهور دست داد
اگر این راست نباشد شهاب الدین خسروملک را برداشته
به لاهوربرد و فرمانده ملتان را بدآنجای خوانده فرمانفرمایِ پنجاب
ساخت و همه بچه‌گانِ سبکتکین را ازآنجا باخود بغزنین برد
پس همه را نزدِ غیاث الدین به فیروزه‌کوه فرستاد غیاث الدین
همه‌شان را در غرجستان بند نمود و آنها آنجا بودند تا در
شورشِ خوارزمشاهی که سربسر کشته شدند

یورشِ هشتم

داستانِ ترکتازانِ هند

چون دلِ شهاب الدین از گردِ اندیشهٔ زادگانِ سبکتکین پاکیزه
و آسوده شد چهرهٔ کشادنِ هندوستان که از دیر باز زیرِ نگاهِ
اندیشه اش بود بدیدهٔ آهنگِ او خودنمائیها کرده ادرا آمادهٔ
کار ساخت

اگرچه با داشتنِ همچنان سرزمینهایِ لشکرخیزی مانندِ
کشورهائیکه میانِ رودِ بهتر و آبِ سند است گرفتنِ هندوستان
از راجگانِ پرپولِ کمزوریکه همیشه از دستِ بیگانگان هرکه بوده و از
هرکجا که آمده کتک خورده اند کارِ دشواری نبود مگر از رهگذرِ
دلیرانِ جنگجویِ گروهِ راجپوت که از روزگارِ نخست تا اینَدم
همیشه بنامشناسی و دلاوری روسپید و سربلند شده اند
و درآن روزها برایِ راجگانِ هند شمشیر میزدند چندان
آسان هم نمی‌نمود چنانکه در سالِ پانسد و هشتاد و هفتِ
تازی و یکهزار و یکسد و نود و یکِ فرنگی با لشکری ۵۸۷ / ۱۱۹۱

غوریان   غیاث الدین

آراسته آهنگ هندوستان نمود و شهر تپنده را از دست
گماشتگانِ راجهٔ اجمیر که نامش پرتهوی بود و بر دهلی نیز فرمان
میراند به تیزجنگی درربود و سرداری را با یکهزار سوارِ نامی برآنجا
نگاهبان فرموده خواست برگردد که راجهٔ اجمیر با لشکری که گویند
شمارهٔ آن بدویست هزار سواره و پیاده و سه هزار زنجیر
پیلِ جنگی میرسید و همه از گروهِ راجپوت و بسرکردگیِ راجگانِ
راجپوت بوودند سرِ راه براو گرفت در پهنهٔ فراخی میانِ تهانیسر
و کرنال که آنرا تیراوری مینامند آن دو لشکر بهم برخوردند
جنگ درگیر شد لشکرِ شهاب الدین بآئینِ خود دسته بدسته
تازه میشدند یک تیپ پس از دیگری یورش برده میجنگیدند
تا ترکشهاشان از تیر تهی میشد مگر درآن روز نشانهٔ شکستی
در سپاهِ دشمن ندیدند که از تهی شدنِ ترکش اندیشه
نموده بآئین با تیغ و نیزه یورشِ خودرا بانجام رسانند

از انبوهی و خیرگیِ سپاهِ هند و هر دسته که برگشت دیگر پیش
نیامد و بناگزیر راهِ خود پیش گرفت زیرا که سپاهِ هند و کوشید
بشکستنِ هر دو پهلویِ لشکرِ غور و شهاب الدین که در دلِ
لشکرِ خود سرگرم چالش بود ناگهان شنید که پایِ هر دو
بازویِ سپاهش از جای دررفته و دید که همراهِ خودش نیز
همان سرداران مانده اند که در گزیدنِ جنگ و تن درندادنِ برفتنِ
لاهور از آغاز با او هم آواز بودند در آن گیرودار چنان دلیریِ شگرفی
از او آشکار شد که از کمتر کسی شنیده شده شمشیر از نیام
برکشید و خودرا زد در دلِ سپاهِ هند و آنهم بجائی که انبوه تر
و هنگفت تر از آن جائی نبود و خودرا رساند به نزدیکِ پیلِ
کهندی رای که برادرِ راجه و سپه سالارِ لشکر و فرمانفرمایِ
دهلی بود و زخمِ نیزهٔ بر دهانش زد که از آسیبِ آن
چند دندانش فروریخت و خودش نیز زخمِ گرانی از دستِ

او خورد چنانکه جوی خون از بر و آستینش روان شد و چیزی
نمانده بود که از اسب فروغلتد که یکی از پیادگانش به اسپ
او برجست و اورا در بر گرفته از میان پهنهٔ کارزار دربرد
و باآنکه لشکر هند و سپاه غور را تا پانزده فرسنگ
دنبال کردند چشم زخمی به شهاب‌الدین نرسید تا بلاهور
درآمد و همراهانش که پراگنده شده بودند باو پیوستند
پس از آب سند گذشته نزد برادر خود به فیروزه‌کوه رفت
و ازآنجا به غزنین خرامید و چندی آنجا بخوشی گذرانی بیارمید
و دربارهٔ شکستی که خورد باکسی از بد و خوب سخنی نگفت
تا از زبان خودشان شنید و دانست که کدام‌ها شان
مایهٔ آن نامردی شده بودند پس آنهارا سزای سخت داد
آبرویشان بریخت چنانکه گویند فرمود تا همه را بر خر سوار کرده
و توبره‌های پر از جو بر سرشان زده در کوچه و بازار بگردانند

و با چوبشان میزدند تا جو را مانندِ خر میخوردند

یورشِ نهم

شهاب الدین پس ازآن شکست اگرچه در آشکار هیچ
رنجش و اندوهی هویدا ننمود شب و روز بآراستنِ بزمِ باده
میپرداخت و بشادی و بخوشی خودرا از هرگونه اندیشه های
جانکاه آسوده میساخت مگر در پیشاور با یکی از بزرگانِ غور گفته بود
که اگرچه اکنون بکینه خواهی میروم بگونه که سرکرده یکصد و ده هزار
سوارم از دلیرانِ ترک و تاجیک و افغان همه با خودهای
گوهرنگار و زره های از تارهایِ سیم و زر بافته و شمشیرهای
آبدار و نیزه هایِ جوشن شگاف و کمانهایِ چاچی و تیرهایِ
خدنگ و اسبهایِ آموخته و برگستوانهایِ رنگ برنگ
و با هرگونه ساز و سامانِ جنگ مگر ازآنروز که آن شکست
خوردم تا اینَدم بهیچروی دلم از اندیشه هایِ دلگیر نیارمیده

و سرم از جوشِ اندوه نرهیده و تنم روی بستر ندیده
بار دیگر در سالِ پانصد و هشتاد و نهِ تازی و یکهزار ۵۸۹ / ۱۱۹۳ و
و یکصد و نود و سهِ فرنگی با همچنان لشکرِ آراسته بهمانجا
فرود آمد که شکست یافته بود پرتهوی راجه نیز از آمدنِ او آگاه
شده بود و نوشته ها فرستاده یکصد و پنجاه راجه از راجپوتانه
و سیصد هزار سوارِ راجپوت و سه هزار پیلِ جنگی بهمان
جای اورا پیشباز نمود و پیامبری نزدِ شهاب الدین فرستاده
پیغامهای هراس انگیز باو داد شهاب الدین فرستاده اش را
خوشدل ساخته پیامِ بسیار چرب و نرمی که رهنمونِ زبونی
و بیچارگیِ خودش بود باو باز فرستاد و چنان وانمود ساخت
که چون او ازپیشِ خود پای درکاری نمیتواند نهاد چگونگی
را به پیشگاهِ برادر خواهد نگاشت پس بفرمودهٔ او کار خواهد کرد
راجه از افسانهٔ او سر ببالشِ آسایش گزاشت و سپاه

را از آمادگیِ کارزار بازداشت شهاب‌الدین پیش از برآمدن
سپیده از جوئی که میانِ اردویِ او و لشکرِ هندو بود گذشت
و چنان ناگهان درمیانِ آنها ریخت که گمان نتوانستند کرد
که او بدان آسانی و زودی جنبش توانستی نمود مگر باآنکه سراسیمگیِ
آنها بیش از اندازه بود باز از رهگذرِ افزونیِ شماره چیزی نگذشت
که از دنباله و کناره‌هایِ اردو لشکرِ گرانی فراهم شده خود را به
کمکِ سپاهِ پیشرو رسانیدند و بچهار بخش گشته از چهار
سوی روی بستیز و آویز نهادند شهاب‌الدین دید که رنگِ
کار برگشت و چیزیکه نیندیشیده بود نمودار گشت سپاهِ خود را
فرمانِ جنگ و گریز داد و بی آنکه بگذارد رشتهٔ پیوستگیِ مردانش
ازهم بگسلد پی درپی پس نشست تا آنکه رده‌هایِ دشمن از آئین
افتاد پس سرِ اسب را برگرداند و با دوازده هزار سوارِ یکه
آهن‌پوش همه با شمشیرهایِ برهنه و نیزه‌هایِ تیز بتاراجِ جان

و تنِ مردانِ دشمن بآسیبی تاخت که لرزه بر اندامِ انبوهِ جنگجویان
انداخت و سرداران دیگر نیز از هر سوی روی بکارزار نهاده بیکبارگی
همه‌شانرا پراگنده و نابود ساخت فرمانفرمایِ دهلی بابسی سرداران
دیگر کشته برخاک افتادند پرتهوی راجه از میان گریخت اورا دنبال
کرده گرفتار نمودند و بفرمانِ شهاب‌الدین از جهانِ هستی بیرونش
کردند شهاب‌الدین دژهایِ آن کشور را بجنگ آورده روی
به اجمیر نهاد چون مردمِ آنجا دست درآوردند کشتارِ بزرگی نموده
بازمانده شمشیر را به بندگی گرفت وکشورِ اجمیر را به پسرِ
پرتهوی راجه بدادنِ باجِ سنگینی واگزاشته آهنگِ دهلی نمود
گماشته راجه که درآنجا بود بدادنِ پیشکشِ بسیاری فرماندهی
آنجا را بنامِ خود گرفت شهاب‌الدین ازگردِ دهلی برخاست و
قطب‌الدینِ ایبک را که یکی از بندگانِ شایستهٔ پرآبرویِ او بود
و پس از او بتختِ هندوستان برآمد در شهرِ کهرام که

که بیست فرسنگیِ دهلی بود بجایِ خود گزاشته باخواسته و بندهٔ بسیار روی فراسویِ غزنین نمود قطب‌الدین که مردِ سپاه‌کشِ کارشناسی بود پس از بازگشتِ شهاب‌الدین آرام نه نشست دهلی و میرت و کویل را که میانِ رودِ گنگ و جمن افتاده بودند از چنگِ کسانِ پرتهوی راجه و کهندی راجه درآورد و فرمانفرمائیِ هندوان ازانجا به نیستی گرائید

یورشِ دهم

$\frac{۵۹۱}{۱۱۹۴}$ در سالِ پانصد و نود و یکِ تازی و یکهزار و یکصد و نود و چهارِ فرنگی باز به هند آمد و در کنارِ رودِ جمن بسویِ برینِ اتاوه باجیچند رای که از خاندانِ راهور و پادشاهِ غنوج بود کارزار نمود اورا شکست داد و غنوج و بنارس را بدست گرفت این فیروزی یکی دیگر از بزرگترین خانهٔ شهریاریِ هندوان را ویران ساخت و کشورداریِ محمدی کیش را آنمایه گنجایش داد که به پرگنهٔ بهار رسید

و راهی برای لشکرکشانِ پیروانِ وخشور محمد به بنگال کشاد چنانکه
چون راجهٔ غنوج بتیرِ قطب الدین که پیش جنگِ لشکرِ شهاب الدین
بود کشته شد پس از دست یافتنِ بهمگی سامانِ اردویِ راجه
که یک پیلِ سپید نیز درمیانِ پیلهایش بود بغنوج آمده گنجینه‌های
پادشاهی را تاراج کردند و از آنجا به بنارس رفته گویند یکهزار
بتخانه را ویران نموده نمازگاه ساختند و در همهٔ شهرهائیکه در
خامه‌رو آن دو کشور بود تاختند و مردمانش را در زیرِ فرمان
آوردند و بازماندهٔ خانهٔ راهور از غنوج و بنارس دست برداشته
به ماروار افتادند و در آنجا خانهٔ از نو بنیاد نهاده تاکنون مرزبانی
مینمایند شهاب الدین آنچه از کشورستانِ هند درین بار بدست آورد
بدستورِ پیش به قطب الدین سپرده روانهٔ غزنین شد پس از بازگشت
او یکی از همچشمانِ راجهٔ اجمیر که هیمراج نام داشت و از همان
خاندان بود لشکر بر سرِ پسرِ پرتهوی راجه کشید و میخواست

اجمیر را بدست آورده پسرِ پرتهوی را بگناهِ آنکه پیروِ محمدیان گشته بکشد قطب الدین با بهیمراج پیکار نموده پسرِ پرتهوی را از رهگذرِ او آسوده ساخت ازآنجا به گجرات تاخت و آن کشورِ توانگر را بباد تاراج درداد ازآنجا بفرمانِ شهاب الدین بغزنین رفته به دهلی بازآمد

یورشِ یازدهم

سالِ دیگر باز به هند لشکر کشید و دژِ تهنکر را که در خاورِ آگره است و در اینگاه بیانه‌اش میگویند بگشود و بکشورِ بندیل کند رفته گرداگردِ دژِ استوارِ گوالیار را سنگرها ساخت و خاکریزها برافراشت مگر پیش ازآنکه کارِ خودرا بانجام رساند اورا از غزنین خواندند کسی ندانست که مایهٔ آن چه بود پاره گمان کردند که همسایگانِ بربری بخراسان تاخته اند برخی اندیشیده اند که باید از سوئی هراسی به کشور راه یافته باشد مگر آنچه روی نمود این بود

که خود از گردِ گوالیار برخاست و آن کار را سپردِ سرداران خود کرده
به غزنین شتافت گوالیار پس از روزگارِ درازی که گردگرفتهٔ لشکرِ
غور بود هنگامی گرفته شد که قطب الدین باز ناگزیر بود براینکه بآهنگِ
اجمیر کوچ کند و آن راجه را که دست نشاندهٔ مسلمانان بود از آسیبِ
همچشمان رهائی دهد زیراکه دوباره از گجرات و ناگور بدستیاریِ
یک تیره از راجپوتانِ کوهستانی که آنها را میر میگفتند و نزدیکِ
دهلی میماندند براهِ تاختنِ براو پای فشرده بودند قطب الدین دراین
بار شکست خورده دوچارِ دشواریهایِ سخت گشته باتنِ خسته و دلِ
رنجور به تنگنایِ درماندگی درافتاد و راهِ رهائی راگم کرده سررشتهٔ
کار از دست بداد درآنمیان سپاهِ پشت بند بیاریِ او ازغزنین
دررسید لشکرِ دشمن که قطب الدین را گردگرفته بود از پیش برخاست
و زخمهایش نیز آنمایه بهبودی یافت که بخوبی میتوانست
بآهنگِ کینه جوئی جنبش نمود پس از راهِ پالی نادول و سروهی

داستانِ ترکتازانِ هند

دشت نوردِ راهِ کشورِ گجرات شد چون بخاکِ سروهی رسید شنید
که دو راجهٔ بزرگ از باجگزارانِ مهراجِ گجرات بر کوهِ آبو در جاهایِ
استواری اردو زده اند قطب الدین دانست که اگر آنها را نادیده
گیرد و بجایِ خودِ شان آسوده گزارد باید بناگزیر لشکرِ بسیاری در
دنبالهٔ خود بدارد از نیروی فرازِ بلندیها برآمد و خودرا ناگهان بر
سرِ ایشان رسانیده بیک تاخت لشکرِ شان را پراگنده ساخت
و جاایشان را بگرفت و به اَنْهَلْواره رفته کشورِ گجرات را زیرِ فرمان
آورد و پس از تاخت و تازِ آن کشور سپاهی در آنجا ساخلو گزاشته
باز بدهلی آمد سالِ دیگر دژهایِ گوالیار و کالپی را که در کشورِ بندیل کند
است بیفزود و بدایون را که روهیل کندش نیز می نامند بگشود
میخواست که از رودهایِ گنگ و جمن گزشته دست بجاهایِ دیگر
زند چون بندرِ محمد بختیارِ خلج بود که برایِ همان کار میکوشید جنبشی
ننمود تا به بیند او چه کرده است و چون آگهی رسید دانسته شد

که او در همان روزها کشوران اود و بهار را تا تختگاهِ بنگال زیرِ نگینِ فرمان آورده بود

شهاب الدین در آن هنگامها با شاهانِ خوارزم که شهریاریِ سلجوقیان را در ایران زیروزبر ساخته بودند بر سرِ پادشاهیِ ترکستان بهمراهیِ برادرِ خود غیاث الدین هنگامه آرایِ رزم بود ازین روی به هندوستان نپرداخت تا در سالِ پانسد و نود و نهِ تازی و یکهزار و دویست و دوِ فرنگی (۵۹۹ / ۱۲۰۲) که در خراسان میانِ توس و سرخس اردو زده بود و بمرگِ برادرش آگاه ساختند

غیاث الدین چهل و هفت سالِ تازی یا چهل و پنجالِ پارسی شهریاری کرد و همیشه با شهریارانِ ترکستان زمین در زد و خورد بود اگر شهاب الدین پولهائی را که شمارهٔ آنها را خدا میداند از تاراجِ هندوستان برایِ هزینهٔ لشکریکه بکارِ آنسوی می پرداخت

ببرادر نمیرساند چیزی نبود که جلوگیرِ ترکتازانِ آن سرزمین گردد
و اگر غیاث الدین بزرِ هند و لشکرِ جاهائیکه در دستِ او بود سرِراه
بر لشکرِ خراسان و ترکستان نمیگرفت شهاب الدین را
هرگز تاخت و تازِ هندوستان دست نمیداد هردو باپایانِ یکدلی در
انجام دادنِ کارها کوشیدند تا این مایه ناموری برایِ خود در گیتی
گزاشتند سرانجام اگرچه ازینسوی هندوستان کشاده شد
مگر ازآنسوی دریایِ چاره از دستبردِ خوارزمشاهیان به غیاث الدین
بسته گردید تا ناگزیر شهاب الدین را از هندوستان خواند
و دیگر اورا ازخود جدا نکرد و همه جا باهم بکوشش بودند تا هنگامِ
آمادگیِ کارزارِ بزرگی که پیش از آغاز شدنش بیمار گردیده روی
به تختگاهِ خود نهاد و از همان بیماری در هرات فروشد و در همان
پرستشگاهِ بزرگی که درآنجا ساخته بود بخاکش سپردند

شهاب الدین محمدِ غوری

غوریان   شهاب‌الدین

تا از مرگِ برادر آگهی یافت ببادخیز شتافت و آنجا پاره کشورهای
باختریِ برادرِ خودرا به برادرزادگان و خویشاوندان بخش نموده به
غزنین شد و بفرمودهٔ غیاث‌الدین دیهیم خسروی بر سر نهاد
و با تردستیِ بسیار لشکری آراسته نموده بارهٔ رزمخواهی بسوی
خوارزم راند و پس از جنگهایِ بسیار کار را بخوارزمشاه چنان
تنگ گرفت که او فریادنامه‌ها ببزرگانِ تاتار فرستاده ازایشان
یاری خواست. شهاب‌الدین تا از رسیدنِ لشکرِ تاتار بکمکِ
خوارزمشاه شنید چنان سراسیمه گردید که هرچه بار و بنه در
اردو داشت همه را آتش زده با شتابِ بسیار بخاکِ خود
اندرون شد مگر لشکرِ تاتار و خوارزم دنبالِ اورا رها ننمودند
آمدند تااورا در دژِ اندخود که میانِ بلخ و هرات است گردگرفتند
و بدادنِ پولِ بسیاری آشتی نموده ازآن تنگنایِ جان‌او بار
رهائی یافت درآنمیان شورشِ بسیاری ازپیچیدن آوازهٔ مرگ

او در همهٔ کشورانِ فرودینی و خاوریِ خانهٔ غور افتاد و بجز هرات
و شهرهائیکه بدستِ برادرزادگانِ شهاب الدین یا زیرِ فرمان
قطب الدینِ ایبک بود همه جا از بندوبست افتاد یکی از بندگانِ
شهاب الدین ایبک نام از کارزار گریخت و بفریب فرماندهِ
ملتان را کشته دارایِ آنجا شد و کهکران از شنیدنِ همان
آگهیِ بیفروغ که شاه کشته شده از کوهستانهایِ برینی فرودآمده
ریختند به پنجاب و لاهور را گرفتند یلدوز باآنکه یکی از بندگان
فرمانبرِ راست بازِ پاکدلِ شهاب الدین بود غزنین را بدست گرفت
شهاب الدین باچند تن از همراهان که باو مانده بودند از اندخود
به غزنین آمد وچون دید که در برویش نگشادند و هیچ هم نمیتواند
کرد به ملتان شتافت ایبک اورا پیشباز نموده درجنگ کشته شد
و شهاب الدین ملتان را باز بچنگ آورده بالشکرِ آنسامان
بغزنین رفت و پوزشِ یلدوز را پزیرفته اورا بخشود

غوریان   شهاب‌الدین

اگرچیره‌گیِ چنگیزیان که تازه سربلند کرده بودند بخوارزمشاهیان
اندیشیده‌شود میتوان این آگهی را راست انگاشت که
خوارزمشاه نزدِ شهاب‌الدین ایلچی بغزنین فرستاده خواهان
آن شد که رشتهٔ آشتی را استواری دهند و شهاب‌الدین
درخواهِ اورا پذیرفته با لشکریکه داشت روی بسزادادنِ کهکران
نهاد ازآنسوی قطب‌الدینِ ایبک نیز با لشکرِ دهلی باو پیوسته
کهکران راکه دستِ ناهنجاری بخواسته و آبرویِ مردم بیش
از اندازه دراز کرده بودند چنانکه میخواستند بکیفرِ کردارِشان
رسانیدند و لاهور را بازگرفته بیشترِ گروهِ کهکر را بکیشِ محمد
درآوردند پس کار و بارِ اندرونیِ کشورِ پنجاب را بندوبست
نموده قطب‌الدین را بدهلی بازگردانید و بآهنگِ تاختنِ بر
خوارزمشاه فرمانها برایِ گردکردنِ سپاهِ فراوانی بفرماندهان
کشورهایِ برینیِ خود فرستاد و از لاهور سراپرده بیرون زد

چون از آبِ سند گزشت بفرمود تا پرده‌سرایِ اورا نزدیکِ
جائی که آن را رتهک میگفتند برلبِ آب زدند تا از بادهای
دلکشی که از رویِ آب میوزد دمی تازه کند

گروهی از کهکران که خویشانِ شان در جنگِ واپسین کشته شده بودند
برایِ کینه‌خواهی دیده بر برزنگاه دوخته داشتند تاآندم که از
کنارهٔ دیگرِ رود پکسویِ خرگاهِ شاهی را که رو بآب بود از نگهبان
تهی یافتند هنگامِ نیمشب باآهستگی شنا کرده از آب گزشتند
و بی آنکه دوچارِ کسی شوند بچادرِ خوابگاهِ شهاب‌الدین درآمدهٔ
چندین زخمهایِ کاری براو زدند و رشتهٔ زندگیِ او گسیخته شد
روزِ سومِ ماهِ هشتمِ سالِ ششصد و دو تازی و پانزدهم (س ۶۰۲ / ۳ ماهِ ۸)
ماهِ سومِ سالِ یکهزار و دویست و ششِ فرنگی (ف ۱۲۰۶ / ۱۵ ماهِ ۳)
مردهٔ اورا بهمراهیِ دستور و همهٔ بزرگانِ دربارِ او با ساز
و لوایِ سوگ روانهٔ غزنین نمودند

غوریان   شهاب الدین

چون به غزنین رسیدند یلدوز پیشباز آمده تا چشمش بمردهٔ شهاب الدین
افتاد زره از تن کند سازِ جنگ بگشود جامه بدرید و خاک برسر کنان
آنمایه زارید که همه را بگریه درآورد

یکی از داستان سرایان مینویسد که بلندیِ پایهٔ شهاب الدین در
جهانبانی و کشورستانی اگر از آنِ محمود برتر نباشد فرودتر نخواهد بود
و یکی از نگارندگانِ فرنگ میگوید باآنکه شهاب الدین و سرهنگانش
تا دورترینِ شهرهایِ هندوستان را زیرِ فرمان آوردند و اگر در
گوشه و کنار کشورکی بجای ماند آن نیز بگونهٔ زیردست و باجگزار بود و
محمود همین پنجاب را بیفزود هنوز شهاب الدین بهزاریکِ بلندیِ
پایهٔ محمود نمیرسد زیراکه او همین بگرمیِ هنگامه سرگرم بود و بس
و محمود بکارِ دانش بیشتر از کارزار دلبستگی داشت چنانکه
تاکنون در بیشترِ رویِ زمین نامِ محمود بر زبانهاست و شهاب الدین
را بیرونِ چهاردیوارِ غور کمتر کسی میشناسد و درست اینست

که اگر شهاب‌الدین براستی هزارها فرسنگ هم از محمود پیش
می‌افتاد باز بگردِ او که این راه را برایِ او گشاده رسته فراخی
از بهرش کوفت نمیرسید و برتریِ نخستینی و بیشیِ پیشی و
افزایشِ کشایش ویژهٔ محمود است
شهاب‌الدین اگرچه در روزگارِ برادر بپادشاهی انباز بود مگر سه
سال و چیزی بی انباز سرش زیرِ افسرِ خسروی ماند

محمودِ غوری

از آنجاکه شهاب‌الدین را فرزندی نبود همیشه خواهشمندِ بندگانِ
ترکی بود آنها را به بهایِ گران میخرید و هرکدام را که شایستهٔ
بزرگی میدید مانندِ بچهٔ خود می‌پرورید تا اورا زیبندهٔ اورنگِ سروری
میگردانید چنانکه چون جامهٔ شهریاریش به تیغ کهکران دریده شد
کشورهایِ چیدهٔ او بدستِ بندگانِ او بود و ازانها سه تن کشورشان
بزرگتر از دیگران بود قطب‌الدینِ ایبک در هندوستان ناصرالدینِ قباچه

در سند و ملتان و یلدوز در غزنین فرمان میراندند برا اینهمه باز همگیِ
بزرگانِ کشور از بندگانِ سرور تا آزادگانِ مهتر بپادشاهی برادر
زادهٔ او محمود پورِ غیاث الدین گردن نهادند و او چون در تختگاهِ فیروزه کوه
سرِ خود را با فسرِ پادشاهیِ غور آراسته ساخت از بدفرجامیِ ستمگر
اندیشه و دادگری را پیشه خود نمود راهِ یگانگی با خرد و بزرگ
چنان پیش گرفت که کس را بهانهٔ بدگوئی از رفتارِ او بدست نیامد
هر کس هرچه دردست داشت فرمانِ آن را بنامِ او نگاشت
هیچکس را از جایِ خود جنبش نداد و اگر داد جایِ اورا فراتر نهاد
تا همه ستایشِ اورا بزبانِ یکدلی گفتند و فرمایشش را بجان
و دل شنفتند فیروزه کوه را پای تخت فرمود و بفرمانفرمائیِ غور
و هرات و سیستان و بخشِ خاوریِ خراسان بسنده نمود
پس از آنکه شهریاریِ بامیان را که شاخهٔ زیردستی از همان
درخت بود بآبیاریِ مهرِ برادرانه سرسبز داشت و کسیرا از راه

داستانِ ترکتارانِ بند

گول و فریب بر سرِ آن نگماشت فرمانِ شاهی و نشانِ نیکخواهی به
قطب‌الدینِ ایبک فرستاد و بندگانِ دیگر را نیز که دارایِ کشورها
و شهرها بودند نامهٔ آزادی و خودسری که پایانِ آرزویِ ایشان
بود بداد
میتوان گفت که در همهٔ روزگارِ پادشاهی کارِ بد نکرد اگر علیشاه
را که از بیمِ برادرِ خود محمدِ خوارزمشاه باو پناه برد و بند ننهاده بود و
هنگامیکه همراهیانِ آن شاهزاده آزادیِ او را به لابه درخواست
نمودند بخواهشِ خوارزمشاه بندِ او را سخت‌تر ننموده بود زیرا که
آن کار مایهٔ آن شد که کسانِ علیشاه خشمناک گردیده ریختند
بخوابگاهِ او و پیکرش را بزخمهایِ گران خستند و دیدهٔ جهان
بانیش را از دیدارِ رخسارِ زندگی بستند و آن امیدهایِ
نیکی و آن آرزوهایِ نکوکرداری که همهٔ مردم را از میانجیِ او
بخانهٔ غور بود یکباره نابود شدند گویا تار و پودِ جامهٔ پیوستگی

کشورهایِ دودمانِ غور همین بارشتهٔ هستیِ محمود پیوندِ خویشی و دربست آئینی داشت که تا ازآن جدا شد روی بکوریدگی گزاشت دردم خانه جنگیِ خونریزی آغاز و به پاره پاره شدنِ پیکرِ خسرویِ آن خانه انجام یافت محمود پنجسال به نیکنامی فرمان راند پس ازآن پسرِ او بهاءالدین و آتسز فرزندِ علاءالدین چندروزی پیِ یکدیگر بنامِ شاهی رسیدند و بی آنکه کاری از پیش ببرند به نیستی گرائیدند و کشورهائیکه زیرِ فرمانِ محمود بود یکی پسِ دیگری بدستِ خوارزمشاهیان افتاده چراغِ دوده غور فرومرد

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده

چنانکه گفته شد شهاب‌الدین پسر نداشت و پس ازاو ازپشتِ او بیش ازیک دختر نماند ازینروی در روزگارِ زندگیِ خود خواهانِ بندگانِ ترکی بود و هرکدام راکه پسند میفرمود بهر بهائی که میگفتند میخرید و هرکدام راکه وامیزد بمفت نمیگرفت سوداگران که این

خویِ اورا شناختند جستجوهایِ رسا بکار میبردند و تا یک بندهٔ
نازنینِ بزرگ منشِ درست نشان سراغ مینمودند کوششی که
درکار بود بجاآورده اورا بدست می‌آوردند و بی آنکه به‌دیگری نشان دهند
یکسر نزدِ او میبردند و او آنها را گرفته چنانکه بچهٔ شاهزادگان را پرورش
مینمایند بار می‌آورد گویند روزی چند تن از همین گونه بندگان را
گردِ خود خوانده نوازشهایِ پدرانه میفرمود یکی از دستوران زبان
بستایش برگشود و برایِ خوشامدِ شهاب‌الدین نیایش نمود که
اگر کردگارِ زمین و آسمان پسری بخودِ شهریارِ جهان می‌بخشود دیدهٔ
ما بندگان را بدیدارِ بختِ جوانِ او روشنیِ دیگر دست دادی و
فرجایِ امیدِ چاکرانِ تخت را پرتوِ آفتابِ کشور افتادی شاه فرمود
باکی نیست و من از نداشتنِ فرزندِ نرینه پروائی ندارم زیراکه پس
از من از میانِ همین گروه شهریارانِ نامور گردنِ سروری
خواهند برافراشت و از پادشاهیِ کشورهائی که بدست آورده‌ام

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده

نامِ مرا تا روزگارِ درازی زنده خواهند داشت

قطب‌الدین را که بندهٔ ترک نژاد بود بکودکی به یکی از بزرگان فروختند و او چون بزیورِ شایستگیِ نهاد و بایستگیِ سرشت آراسته بود همراهِ خواجه‌زادکانِ خود بدبستان رفت و از آموزگارِ آنها راهِ نوشت و خواند بیاموخت رنجِ بسیاری کشید و در اندک روزگاری از دانستنِ زبانِ پارسی و تازی سرمایهٔ ژرفی بیندوخت و دارایِ دستگاهِ شگرفی از هرگونه دانش و هنر شد و از خواجه‌زادگانِ خود در هرکار پیش افتاد

اگر گمانِ تنگدستی نرود میتوان گفت که همان رشک‌انگیز درونِ ایشان گردیده که چون پدرِشان مرد اورا به بهایِ سنگینی فروختند بازرگانی که اورا خرید پیشکشِ شهاب‌الدینش کرد و بخششِ فراوان یافت قطب‌الدین چنان خردمندانه پادشاه را چاکری نمود که پس از چند روز دلِ اورا بسویِ خود درربود شاه دیدهٔ نوازش

براو بینداخت و از دیگرانش گرامی تر همی داشت تا درفشِ
سپهبدیش را برافراشت روزیکه شهاب الدین بهمراهیِ برادرش
غیاث الدین با سلطان شاهِ خوارزمی می‌جنگید قطب بفراهم آوریِ
خوراک نامزد بود در راهی که برایِ همان کار میرفت بلشکرِ سلطان شاه
برخورد و آنها اورا گرفتار کرده نزدِ شاهِ خود بردند شاه فرمود
تا اورا در پنجرهٔ آهنین کرده آنرا بالایِ استر ببندند در آنمیان
جنگ درگرفت خوارزمشاهیان شکست خورده گریختند و
قطب الدین همچنان در میانِ پنجره برپشتِ استر بجای ماند لشکریان
اورا بهمان گونه پیشِ شهاب الدین بردند و او چون شنید
که قطب الدین دلیرانه با سپاهِ دشمن جنگ نموده و از رهگذرِ
کمیِ لشکر گرفتار شده اورا در آغوش کشید و ازخودش
دیگر جدا نکرد تا پس از کشودنِ هندوستان که اورا آنجا
بجایِ خود گزاشته بغزنین رفت آنگاه قطب الدین در هندوستان

بفرمانفرمائی و کشورکشائی پرداخت و چون انگشتِ کوچکش شکسته
بود اورا قطب الدینِ ایبک میگفتند پس با بزرگان و زیردستان
چنان رفتار نمود که چون بشهریاری رسید کمتر کسی بود که شاد
نگردید آنچه زیردستان بودند همه را به بخششهایِ گوناگون نواخت و رشتهٔ
یگانگی و دوستیِ با بزرگان را به پیوندِ خویشی استوار ساخت دخترِ
تاج الدینِ یلدوز را گرفت و دخترِ خود را به ناصرالدینِ قباچه داد پس ازآن
التمش را که یکی از بندگانِ نامورِ او بود و پس ازاو بتختِ هندوستان برآمد
دامادِ خود ساخت و ازآن سال که دهلی را بجنگ آورد شانزده سال
کشید تا سرش بافسرِ فرماختگی رسید

قطب الدین

چون شهاب الدین درگزشت و محمودِ غوری بتخت نشست فرمانِ
پادشاهیِ هندوستان و نامهٔ آزادی بنامِ قطب الدین نگاشته روان
ساخت قطب الدین از دهلی بآهنگِ پیشبازِ آن سرافرازی نامه

جنبش نمود و در لاهور پس از یافتنِ فرمانِ خسروی روزِ سه شنبه

هژدهم ماهِ یازدهم سالِ شش سد و دو تازی و یکهزار (سه شنبه ۱۱ ماه ۶۰۲)

و دویست و ششِ فرنگی پای بر تختِ لاهور گزاشت (۱۲۰۶ ف)

و پس از چند روز که مردمِ آنجا را بنواخت به دہلی رفت ازآنروز

کشورِ هندوستان فراخته و تیغِ شهریاریش از نیامِ زیردستی

غور و غزنین آخته گردید ناصرالدینِ قباچه از آغاز برتریِ او گردن

نهاده کشورِ سند را در پناهِ محمودِ غوری سنجک دار بدست

گرفت مگر یلدوز ازنگهداشتِ آئینِ پیوند و رشته داری پروائے

نکرد و باین اندیشه که هندوستان همیشه زیرِ فرمانِ غزنین

بوده اکنون هم باید چنان باشد با لشکری به لاهور تاخت و

فرماندهِ آنجا را بیچاره نموده شهر را بگرفت قطب الدین با

لشکرِ دہلی روی به پنجاب نهاد و اورا با یلدوز دو جنگِ بسیار

سخت دستداد و پس ازآنکه از هردو سوی کوششهای

دلیرانه و جنبشهای مردانه هویدا گشت شکست بلشکر یلدوز افتاد و ناگزیر روی بگریز نهاد قطب الدین اورا همه جا دنبال کرد تا او چون بکوهستان پناه برد لغزنین درآمد

پس از پای نهادن بر تخت غزنین شب و روز بباده نوشی پرداخت مردم غزنین که چنان دیدند بنهانی کس پیش یلدوز فرستاده اورا برفتار قطب الدین آگهانیدند یلدوز آهنگ غزنین نمود قطب الدین هنگامی از رسیدنش به غزنین آگهی یافت که جز گریختن از بیراهه و شتافتن به لاهور چاره ندید پس ازآن چون از رهگزر یلدوز دلش آسوده نبود از لاهور بیرون نرفت همانجا پرداخت بکارهائی که مایهٔ آسایش مردم بود تا در سال ششصد و هفت ۶۰۷ تازی و یکهزار و دویست و ده ۱۲۱۰ فرنگی که در چوگان بازی با اسب برگشت و کوههٔ زین بر پیکرهٔ سینه اش آمده استخوانهایش بهم در شکست و کالبد تهی نمود چهار سال پادشاهی کرد

آرام پورِ قطب الدین

بزرگانِ دربارِ دهلی پس از قطب الدین پورِ او آرام را بتختِ جهانبانی برداشتند چون او جوانِ خودسری بود و پدرش نیز تا آن روزگار بنیادِ پادشاهی را بدان مایه استوار نکرده بود که شاهزاده اندک سالِ خودپسندی بآرامی خسروی بتواند کرد بزرگانِ دیلم و افغان که در دربارِ دهلی بودند از کرده پشیمان شدند و چارهٔ برایِ آلایشی که بآسایشِ کشورهایِ دور و نزدیک رخنه یافت ندیدند جز آنکه شمش الدینِ التمش را که بنده و دامادِ قطب الدین بود از بداون بپادشاهی خواندند زیراکه ناصرالدینِ قباچه از سند جنبش نموده ملتان و چندین شهرِ دیگر را بدست گرفت بزرگانِ خلج بنگال را ازخود دانستند و راجگانِ گوشه و کنار در پارهٔ سوانه‌ها آشوب برپا کردند و بیشترِ کارها از آئین افتاد شمش الدینِ التمش با سپاهِ بداون بدهلی آمده در سالِ ششش سد و هفتِ تازی و یکهزار و ۶۰۷ ۱۲۱۱

و دویست و یازدهِ فرنگی بر تخت نشست آرام از پیشِ او برخاست
و در نزدیکیهایِ دهلی مانده نامه‌ها بسپهبدانِ پدر نوشت و چون آنها
را گردِ خود یافت به دهلی شتافت شمش الدین او را پیشباز
نموده بیرونِ دهلی آتشِ پیکار بالا گرفت سرانجام آرام را جای
آرام نمانده بسوئی گریخت شمش الدین بر تختِ دهلی آرام گرفت
روزگارِ پادشاهیِ آرام کمتر از یکسال کشید

شمس الدینِ التمش

بگفتهٔ بیشترِ داستان سرایان با یوسفِ پیمبر همگشت بوده همان
راه را که او نوردیده این نیز پیموده گویند از بسکه خوشگل و
گلفام و دلفریب و خوش اندام بود پدرش که یکی از ایلِ بیگیان
تاتار بوده مهرِ فراوانی باو میورزیده از نیرویِ برادران باو رشک بردند
و ببهانهٔ شکار او را از پدر جدا کرده بفروختندش پس از آنکه
چند دست گشت بغزنینش آورده به شهاب الدینش نمودند

داستانِ ترکتازانِ هند

شهاب الدین فرمود تا اورا به نیم بهائی که برای او خواستند بخرند
و چون شنید که فروشنده گردن ننهاد فرمود در غزنین کسی اورا نخرد
بازرگان نومید شده به بخارا بردش و پس از یکسال باز آوردش
و آن هنگامی بود که قطب الدین ایبک از هند بفرمانِ شهاب الدین
بغزنین آمده بود اورا دید و خریدارِ او گردید شهاب الدین باو گفت
چون من گفته ام در غزنین کسی اورا نخرد اکنون که تو میخواهی بهتر آنست
که در هند بخری قطب الدین به فروشندهٔ او پیام کرد که اورا
در هند نزدِ من بیار و چون به هند رسید اورا به پنجاه هزار ریزهٔ
سیم خرید و دانشمندان برای آموزگاریش گزید هرچه نشانهای
بزرگی ازو بیشتر سیدید پایهٔ اورا فراتر میگردانید تا سرانجام
دخترِ خودرا باو داد و بفرماندهیِ بدایونش فرستاد و چنانکه در
داستانِ آرام نگارشیافت دارایِ دیهیمِ دهلی گشته
شهنشاهِ هندوستان گردید و راه هایِ کشورِ خودرا از خار

بندگان شمس الدین التمش

و خاشاکِ شورش انگیزان پاک گردانید

یلدوز از غزنین نخست جامهٔ گران بهائی نزدِ او فرستاده آنرا نشانهٔ
برتری و نازِ خود شناخت مگر هنگامی که خوارزمشاه بغزنین
تاخت و او برابرِ لشکرِ خوارزم پای نتوانست فشرد بسویِ هند
گریخت و از اندیشهٔ گرفتنِ هند رشتهٔ پیوندِ خویشی را از هم
گسیخت در سالِ ششسد و دوازدهِ تازی و یکهزار و [۶۱۲ / ۱۲۱۵]
دویست و پانزدهِ فرنگی خودرا به تهانیسر رسانید شمس الدینِ
التمش در نزدیکیِ تراوری اورا پیشباز نموده در جنگ گرفتارش
کرد و اورا به بداون فرستاده آنجا در زندان بود تا بمرد

ناصرالدینِ قباچه که بدو دختر داماد قطب الدین بود و در بندگیِ شهاب الدین
چاکریها کرده آئینِ لشکرکشی و کشورکشائی را چنانکه بایست بدست
آورده بود در آن سالها با لشکرِ خوارزم و خلج که بر غزنین دست
یافته بودند در زدوخورد بود و چیزی نمانده بود که خوارزمیان ناصرالدین را

داستانِ ترکتازانِ هند

تباه کنند و شمس الدین را نیز از تختِ دهلی سرنگون ساخته
بهمهٔ کشورستانِ هند دست یابند مگر ناگهان لاخیزِ دشت‌اوبارِ
بیمناکی از میانِ تاتارستان بآهنگِ خوارزمیان سربلند کرده همهٔ
کشورستانِ آن سرزمین را بزیرِ دامانِ تباهی درکشید و تا
چندی شاهانِ اینسوی آسوده مانند چنگیزخان که در مغولستان
سرکردهٔ کوچکی بود هر سه گروهِ مغول را زیرِ فرمان آورد و از
همهٔ مغولستان سپاهی گرد کرد که پیش از آن و پس از آن هم تا امروز
لشکری بدان شماره کمتر فراهم شده است و دسته‌هایِ
بیست هزار و پنجاه هزار تا دویست و سیصد هزار بهر سوی
روان ساخت هرچه آبادانی یافتند ویران نمودند و مردمش
را کشتند چنانکه نشانه فرودگاهِ لشکرش ویرانی بود و پس
پیش آهنگِ تباه رسیدگانِ آشوبِ ایشان محمدِ خوارزمشاه بود
که این تباهی را از کشتنِ ایلچیانِ چنگیزخان برایِ خود بدستِ خود

بندگان شمس‌الدینِ التمش

خرید لشکرش از هرسوی که روی آورد پایمالِ سمِ اسبانِ تاتاره گردید کشورش سراسر زیر و زبر و شهرهایش تودهٔ خاکستر شدند باجگزارانش همگی یا کشته شدند یا زیرِ زنجیرِ بندگی درآمدند و خودش از شنیدنِ سرگزشتهایِ دردانگیزیکه به نزدیکانش از ستمگاریِ سپاهِ چنگیزخان رفته بود در شکنجهٔ اندوه جان سپرد و پسرش جلال‌الدین بدورترینِ شهرهایِ کشورهای خاوریش رانده شد درمیانِ این رویدادها ناصرالدین دمی تازه کرد و لشکر به لاهور و بدیگر شهرهایِ آن مرزبوم کشید و با شمس‌الدینِ التمش اورا دوبار جنگِ سخت دست داد و در هر دو شکست یافته روی بسند نهاد که یکایک جلال‌الدینِ خوارزمشاه پس از جنگ آزمائیهایِ بسیار و یکدوبار هم فیروزی یافتنِ بر لشکر تاتار باز در سالِ شش سد و هژدهِ تازی از زبردستیِ ۶۱۸ آن گروه به پنجاب دررسید و لشکرِ تاتار درپیِ او و چنگیزخان

در دنبالِ لشکرِ خود روان بود جلال الدین رسید بکنارِ آب سند که
درآن روزها نیلابش میگفتند آبِ آتش رفتاری در پیش و لشکرِ
خونخواری در پسِ خود روان دید دادِ مردانگی داد و در برابرِ سپاهِ مغول
ایستاد از بامداد تا پسین چندین بار شکست بلشکرِ تاتار داد از آنها
میکشت و از خودش نیز کشته میشد مگر لشکرِ تاتار مانندِ مور و ملخ
دسته دسته پی درپی میرسید و بر شمارِ شان افزوده میشد سرانجام
جلال الدین درماند و درمیانِ تیربارانِ لشکرِ مغول چتر بدست گرفته
اسب در آب انداخت و با هفت تن از کسانش آنسوی شد
و چتر را بر زمین زده زیرش - بیاسود گویند در همانگاه چنگیزخان
بدآنجا رسید و بر دلاوری و جوانمردی و بیباکیِ جلال الدین آفرینها
گفت و آرزو کرد که کاشش او پسرِ خودش میبود جلال الدین
از همان شب تا روزِ دیگر یکسید و بیست تن از یارانش را گردِ
خود یافت و در بیشه‌هاي کنارهاي آب گردش مینمود و بر

بندگان شمس الدین التمش

زورِ خود می افزود نوشته اند بامدادِ همان روز شنید که در آن نزدیکیها
گروهی با اسب و هرگونه سازِ خوشگذرانی و شکار بباده نوشی
سرگرم و هم آغوشِ دلبرانِ ساده نرمند مردانِ خودرا که پنجاه
و پنجتن بودند فرمود تا از بیشه چوب دستیهایِ استوارِ ضرکش
آماده ساختند آنگاه ریخت بر سرِ آنها و آنها تا خواستند
مایهٔ گیر و دار را بدانند چیست کارِ شان بانجام رسید و
جلال الدین هرچه از آنها بچالاکی نگریختند کشت و اسب و سازِ
شان را بدست آورده پیادگانِ خودرا سوار ساخت و بهمین گونه
در چند روز دارایِ چهار هزار سوار شد و چون شنید که لشکرِ مغول
سامانِ گذشتنِ از آب می چینند روی بدهلی نهاد از آنسوی
سرکردگانیکه بفرمانِ چنگیزخان از آب گذشتند چون بجلال الدین
نرسیدند اینسویِ رود را تاراج نموده بازگشتند جلال الدین نامهٔ
بالتمش نوشته ازاو پناه خواست التمش از بازخواستِ چنگیزخان

اندیشیده پاسخ داد که درین خامه رو جائی که سازگارِ منشِ بندگان
ایشان باشد نیست و پیشکش‌هایِ فراوانی نیز که دلِ او را خوش
دارد باو فرستاد جلال‌الدین دانست که درونِ کار چیست ازآنجا
روی برتافت و بسویِ کوهستان شتافت گروهِ کهکر را رو بخود کرد
و سرکردگانِ خود را بهمراهیِ آنها برایِ تاراج بهر سوی فرستاد
تا پس از چندی دارایِ ده هزار سوار و خواسته بسیار گردید آنگاه
دخترِ رایِ کهکران را که بدستِ شهاب‌الدین بکیشِ اسلام
درآمده بود خواستگاری نمود و پسرِ او را فرنامِ قلیچ خانی داده
بهمراهیِ یکی از بزرگانِ اوزبک که جهان پهلوانِ بارگاهِ او بود
و هفت هزار سوار بر سرِ ناصرالدینِ قباچه فرستاد ناصرالدین
با بیست هزار سوار کنارِ آب جائی را که نزدیکِ اوجه بود لشکرگاه
ساخت جهان پهلوانِ اوزبک بشبیخون چنان براو تاخت
که او خود را با هرچه داشت باخت

لشکرش پریشان شدند و خودش بی آنکه کاری بکند به کشتی
نشسته جان بدربرد سردارِ جلال الدین بلشکرگاهِ ناصرالدین درآمد اردوی
اورا بدستگرفت و چگونگی را بجلال الدین نوشته او نیز بدانجا رفت
مگر از شنیدنِ روی نمودنِ لشکرِ دهلی بدانسوی ماندنِ آنجا را
درست ندید روی به اوچه نهاد و در بارگاهِ ناصرالدین فرود آمده کسان
نزدِ او فرستاد و پاره خواهشها کرد که همه برآورده شد جلال الدین
چون از ناصرالدین چاکریها دید زیانی بکشورِ او نرسانید تا چون نوغان
گرما رسید بکوهستانِ سردسیر روی نمود و در راه چندین شهر
را تاراج کرد هنگامیکه شهریرا گردگرفته بود آگهی یافت که شاهزاده
جغتای خان بفرمانِ چنگیزخان بگرفتنِ جلال الدین نامزد گردیده میآید
دست ازآن شهر برداشت و بامیدِ دوستی روی به ناصرالدین
آورد ناصرالدین چون از آمدنِ لشکرِ تاتار بدنبالِ جلال الدین آگهی
یافته بود سرازپذیرائیِ او باز زد جلال الدین از سرِ ملتان و ناصرالدین بخشش

داستانِ ترکتازانِ هند

گزشت و به اوجه آمد مردمِ آنجا نیز همانگونه رفتار کردند که ناصرالدین کرد
جلال الدین اوجه را آتش زده مردمش را کشت و یغماکنان
به تهته درآمد رایِ آنجا که نامش جبشی بود از پیش برخاست و با
گنجینه‌ها و اندوخته‌ها و زنان و فرزندان و خویشان آبِ خستی رفت
جلال الدین در تهته ماند و بتخانهٔ بزرگی که درآنجا بود بشکست
و فرمود تا نمازخانهٔ بجایش بسازند ازآنجا لشکر بانهلواره (پایِ تختِ
آن روزهایِ گجرات) روان ساخت و چون شنید که لشکرِ تاتار
از ایران بیرون شده دست از گرفتنِ گجرات و سند برداشته
لشکرش را بازخواند و در سالِ ششش سد و بیستِ تازی
و یکهزار و دویست و بیست و سهِ فرنگی از راهِ کچ و مکران روی
بایران نهاده بکرمان سردرآورد و باز در ایران لشکرها فراهم
نموده شکست‌ها بسپاهِ تاتار داد سرانجام ده سال پس از گزشتنِ
او از آبِ سند و درآمدنش بخاکِ ایران در کوهستانهای

(سنِ ۶۲۰ / ۱۲۲۳ ف)

بندگان شمس الدینِ التمش

دو ردستِ آذرآبادگان به نیستی گرائید دو سال در گرد و برِ کشورِ پنجاب
و سند بدآنگونه که نگاشته شد زیست نمود و اگرچشم از ایران
پوشیده بود و بهانسان در هند جنبش مینمود درین سخنی نیست
که درفشِ شهریاریِ خودرا در همه کشورستانِ هند برمیفراشت
جغتای خان که بدنبالِ جلال الدین آمده بود ملتان را گرد گرفت
و ناصرالدینِ قباچه پولِ هنگفتی باو پیشکش فرستاد و اورا از روی
نمودنِ جلال الدین بسویِ کچ و مکران آگهی داد تا او از درِ ملتان
برخاست و برایِ گرفتنِ جلال الدین بسویِ کچ و مکران شتافت
و آن مرزبوم را ایلغا نموده زمستان را در کالنجر ماند درآن گاه تنگیِ
سختی در اردویِ او پدیدار شد نزدیکِ سی هزار هندیانِ
بیچاره را که به بندگی گرفته بود برایِ چارهٔ آن کار کشت پس از آن
مرگی درمیانِ لشکرش افتاد از جلال الدین هم نومید شد ناگزیر
به توران برگشت نویسندگانِ فرنگ لشکرکشیِ واپسینِ تاتاررا

داستانِ ترکتازانِ هند

سویِ پنجاب بسرکردگیِ جغتای باور نمیکنند چنین میدانند که لشکر
از تاتار آمد و رفت مگر آن از دو چیز براستی می پیوندد یکی کشتنِ
چندین هزار هندیانِ بیگناهِ بی دست و پا برایِ فرونشاندنِ آتشِ
تنگیِ خوراک در اردو در جائیکه اگر آنها را آزاد میساختند
آنهمه خونهایِ ناروا را بگردن نمی گرفتند و خواهشِ شان نیز
برآورده میشد و مرگی هم در لشکرِ شان نمی افتاد دیگر آنکه چون
مرگی در لشکرِ شان افتاد ببرگشتن شتافتند زیراکه آنگونه کشتار
بکارهایِ چنگیز و فرزندانش میماند و ترسیدنِ از مرگ و میر نیز ویژهٔ
آن خاندان بود شاید آنهم از مهربانیهایِ یزدانی بوده و براستی
آن گروه را در راهِ دیگر مردمان و آبادانیهایِ هند داده زیراکه اگر
در کشته شدنِ آنها مرگی درمیانِ لشکرِ جغتای خان نمی افتاد
چیزی نبود که اورا از کشتارِ مردمان و سوزانیدن و یغماکردنِ همهٔ
کشورستانِ هند بدان آسانی بازدارد ناصرالدینِ قباچه هنوز

بندگان شمس الدین التمش

دست و پایِ خودرا از پریشانیهایِ گزشته فراهم نکرده بود که
شمس الدینِ التمش در سالِ ششش سد و بیست و دو (۶۲۲ / ۱۲۲۵ ف)
تازی و یکهزار و دویست و بیست و پنجِ فرنگی بر سرِ او تاخت و او
را شکسته و سراسیمه ساخت چنانکه او بسوی بکر رفت و
شمس الدین دستورِ خود را بدنبالِ او فرستاد و خود شهرِ اوجه
را درمیان گرفته پس از دو ماه بگشاد ناصرالدین چون از افتادن
اوجه بدستِ دشمن آگاه شد و دنبالِ خودرا نیز از دشمن تهی ندید
پسرِ خود بهرام را بدرخواستِ آشتی نزدِ شمس الدین روانه
داشت وخود با خواسته و اندوخته و زنان و فرزندان برای
پناه گرفتن به آب خستی که در آن نزدیکی بود بکشتی نشست هنوز
گفتگویِ آشتی درمیان بود که شمس الدین را آگهی دادند که کشتیِ
جانِ ناصرالدینِ قباچه از وزیدنِ بادهایِ دوشمان بگردابِ نابودی
فروشد پس کشورِ سند یکباره بشهریاریِ دہلی افزووده گشت

التمش در همین سال با همان لشکر برای فرونشاندنِ آشوبِ بختیارِ خلج که در بهار و بنگال دم از خودسری میزد آهنگِ آنسوی نمود و کشورِ بهار را ازاو گرفته پسرِ مهترِ خودرا فرنام ناصر الدین داده برآن برگماشت و محمدِ بختیار را بدانگونه که زیرِ فرمانِ دهلی باشد به بنگال گزاشت و به دهلی برگشت مگر پسرِ او پس ازآن لشکر از بهار به لکهنوتی (پای تخت آنروزهایِ بنگال) کشید بختیار را از پیش برداشت و بنگال را بیفزود التمش

{۶۲۳ ت / ۱۲۲۶ ف} از سالِ ششش سد و بیست و سهِ تازی و یکهزار و دویست و بیست و ششِ فرنگی تا ششش سد و سیِ {۶۳۰ ت / ۱۲۳۲ ف} تازی و یکهزار و دویست و سی و دوِ فرنگی پرداخت به کشودن و افزودنِ کشورهائیکه در گوشه و کنار جنبشهایِ خودسرانه مینمودند تختِ رنتامبور را که بارها بدستِ سپاهِ دهلی افتاده و باز از رهگذرِ سختی و استواریِ جای که بر کوهِ بلندی بود

سر از فرمان برتافته بود بدست آورد پس ازآن شهرِ بزرگِ مندو
را که در خامه روِ مالوه و ازروی ریخت استوار بود بگشود گوالیار
را که از دست رفته بود بازگرفت و از گرفتنِ اوجین که تختگاهِ کهنِ
اوجین بود و ویران نمودنِ بتخانهٔ بزرگِ ناموری که درآن برپای بود
همهٔ کشورِ مالوه که درآنروزها شاید سوالکش مینامیدند شمس الدین
را شد گویند بتی که درآن بتخانه بود ساختهٔ بکرماجیت یا خود
پیکرِ او بود که هندوها شمارِ سالِ خودرا از روزگارِ او میگیرند
و یکهزار و دویست سال بود که ساخته شده بود آنگاه همهٔ کشورهای
آبادِ کشورستانِ هند بجز یک وتائی که در شمارِ هیچ بود به بندگیِ
دهلی سر فرودآوردند مگر همه در کوچکی نمودن یکسان نبودند پارهٔ
یکباره زیردست و فرمانبر شدند و از برخی هنوز بوئی از سرورے
می آمد و ازآنروز تا پایانِ شهریاریِ پادشاهانِ مغول تختِ دهلی
باآنکه گاهگاهی زیر و بالا میشد بهمهٔ هندوستان فرمان میراند

شمس الدین پس ازاین کشایشها روی به ملتان نهاد و در راه بیمار شده اورا باز بدهلی آوردند و از همان بیماری در روزِ بیستمِ ماهِ هشتمِ سالِ شش سد و سی و سهِ تازی و ماهِ چهارمِ سالِ یکهزار و دویست و سی و ششِ فرنگی رخت بربست بیست و شش سال جهانبان بود

(۶۳۳ — ۲۰ ماهِ ۸ — ۱۲۳۶ — ماهِ ۴)

رکن الدین فیروزشاه پورِ التمش

چون شمس الدین تختِ دهلی راگزاشت پورش رکن الدین که در روزگارِ زندگیِ پدر بفرمانفرمائیِ بداون و گوالیار و لاهور کامیاب شده بود در دهلی بود بجایِ پدر بر تخت پای نهاد چون جنگهای با هندوها همه در روزگارِ التمش بپایان رسیده بود و یگونه نه هم آهنگی نیز درمیانِ بزرگانِ کشور بود آشوبی برپا نشد و جائی بهم نخورد بزرگانِ دربارِ تخت به بندگیِ او گردن نهادند وخوشیدلیها بکامروائیِ او آشکارا کردند مگرچون دیدند که رکن الدین افتاد

بندگان فیروزشاه

بکارهای بازیچه و برباد کردنِ گنجینه بزنانِ خواننده و بخشش کردنِ اندوخته‌هایِ قطب‌الدین و شمس‌الدین میانِ مردانِ نوازنده و لگامِ کشور را واگزاشت بدستِ مادرِ خود که کنیزی بود از نژادِ ترک و وی همهٔ زنان و کنیزانِ سرایِ التمش را از آتش افروزِ رشکِ دیرینه گرفتار نمود و بآزارهایِ گوناگون از پای درآورد همه باهم همزبان شدند و اورا گرفته زندان کردند و خواهرِ او رضیّه را بر تخت نشاندند و او در زندان مرد یا بمرگِ خدائی یا آنکه چیز خورش کرده باشند هفت ماه پادشاهی کرد

رضیه بیگم

این کتایون نخستین زنی است که میانِ پیروانِ کیشِ (اسلام) بر تخت نشست و بخودیِ خود کشور راند گویند بهمهٔ نشانهائیکه زیبندهٔ پادشاهانِ بزرگِ دادگر تواند بود آراسته و بجز اینکه زن بود بهر هنر پیراسته بود آئینِ فرماندهی را از روی

داستانِ ترکتازانِ هند

سرشت نیکو میدانست ازینروی در روزگارِ پدر نیز هنگامیکه
او لشکر بسوئی میکشید با بودنِ شاهزادگانِ جوان وی بکار
و بارِ کشور میپرداخت پدر نیز چون شاهزادگان را بکارِ باده نوشی
و بازی کوشی سرگرم و این شاهزاده خانم را بدادگری و خردمندی
و تیزهوشی آماده یافت ویرا جانشینِ خود ساخت تا سرانجام
در سالِ ششصد و سی و چهارِ تازی و یکهزار و { ۶۳۴ / ۱۲۳۶ }
دویست و سی و ششِ فرنگی از پرده برون آمد و با جامهٔ
دلاوران دربرو کلاهِ جهانداران برسر پای بتخت برنهاد و
چاکرانِ تخت و بزرگانِ کشور را بارداد پس از آن همهٔ ویرانیها
را که در روزگارِ فیروزشاه بکشور راه یافته بود دوباره آباد نمود
میتوان روشش ویرا بکنشِ همهٔ پادشاهانِ پیشین که
مرد بودند برتری داد اگر دلبستگی بیکی از بندگانِ زنگی خود پیدا نکرده بود
چنانکه باد در آغاز مهربانی کرد و در اندک روزگاری کارِ او را آنچه

بالائی داد که بپایه والائی رسید ازینروی بزرگانِ آستانش از وی دلتنگ شده نهانی انجمن‌ها کردند و برایِ از تخت فرودآوردنش لشکرها برانگیختند نخستین کسیکه سر بشورش برافراشت فرماندهِ تبهنده بود که التونیه نام داشت و یکی از سرکردگانِ ترک بود

رضیه خانم با لشکری آماده روی به برکندنِ ریشهٔ او نهاد در راه لشکرِ ترک که همراهِ وی بودند دلدارِ ویرا کشتند و خودش را گرفتار کرده نزدِ التونیه فرستادند و بدهلی بازگشته بهرام شاه پورِ دیگرِ شمس الدین را بپادشاهی برگزیدند رضیه خانم آنجا نیز دلِ فرمانفرمایِ تبهنده را ربوده به پیمانِ اینکه تخت را برایِ وی از دستِ دیگران وارهاند بهمخوابگیِ او درآمد پس آن زن و شوهر هردو کوشیدند و لشکرها فراهم نموده برایِ تخت دو جنگِ بزرگ با دو لشکرگرانِ بهرامشاه کردند مگر کامیاب نشدند ازین گزشته در جنگِ دوم بدستِ دشمنان

افتاده کشته شدند رضیه خانم سه سال و نیم فرمانده کشور بود

معزالدین بهرام شاه پورِ التمش

۶۳۷ ۲۸ ماه ۹ سه‌شنبه ۱۲۳۹

روزِ سه‌شنبهٔ بیست و هشتم ماهِ نهم سالِ شش‌صد و سی و هفتِ تازی و یکهزار و دویست و سی و نُهِ فرنگی پس از گرفتاریِ رضیه بیگم به تختِ دهلی برآمد

هیچ اندیشهٔ در دل نداشت بجز کشتن و نابود ساختنِ بزرگانی که برایِ سودِ خود اورا بتختِ جهانداری برداشته بودند مگر پیش از آنکه کارِ خود را بانجام رساند لشکرِ مغولِ چنگیزخانی بکشورش تاختند و رخنه بلاهور نمودند لشکرهائیکه برایِ دورکردنِ آنها گردشده بلاهور رفتند هنگامهٔ تازهٔ برپا کردند نظام الملکِ مهذب الدین که دستورِ شاه و این هنگام سپه سالارِ همان لشکر بود و پیش از آن از رسانندهٔ شاه دو زخم خورده مگر جان بدر برده بود بشاه نوشت که این لشکر از رهگذرِ بددلیِ

سرگردگان سرِ جنگ با دشمن ندارند اگر فرمان رود پارهٔ از
آنها را که سرِ بی آبروئی دارند از میان بردارم شاه ازروی سادگی آن
چرندها را باور نموده بپاسخ نگاشت که آنها همه کشتنی میباشند
یکروز جایِ خود همه بسزا خواهند رسید اکنون را با ایشان بساز
تا گاهِ سزادادنِ شان فرارسد دستور همان نوشته را بسرگردگان
نمود و همه را از شاه برگرداند و با ایشان بسوی دهلی شتافت
و بدستیاریِ شهرنشینان که دلِ شان از شاه تنگ شده
بود بهرام شاه را گرفتار نموده کشتندش دو سال و دو ماه
بکشتنِ بزرگان فرمان راند

علاءالدین مسعود شاه پورِ رکن الدین

پس از کشته شدنِ بهرامشاه اعزالدین که اورا بلبنِ بزرگ
می نامیدند پای بر تختِ دهلی نهاد مگر بزرگانِ شهر بدربارِ
او نرفتند شاهزادگانیرا که در کاخِ سپید زندان بودند از بند

داستانِ ترکتازانِ هند

بیرون آوردند و از میانِ آنها علاءالدین مسعود پورِ رکن‌الدینِ فیروز

را بپادشاهی برگزیدند در ماهِ یازدهم سالِ شش سد { ٦٣٩ ماه ١١ و ١٢٤١ }

و سی و نهِ تازی و یکهزار و دویست و چهل و یک فرنگی

دیهیم بر سر نهاد و هیچ کار که تازگی داشته باشد نکرد زیرا

که آن خونریزیها و بدآئینیها که از چندی در دربارِ دهلی روائی یافته بود

کهنه شده بود و چشم و گوشِ مردم از آنها پر بود مسعود نیز

در همان گونه کارها کوتاهی نکرد جز اینکه شاید بادهٔ ناب بیشتر از

دیگران میخورد آری کارِ تازهٔ که در روزگارِ او هستی پذیرفت

آمدنِ دو دسته لشکرِ مغولِ چنگیزی بود یکی از راهِ تبت به بنگال

و یکی از راهِ قندهار بسند برای چارهٔ نخستین کمکی بسرداران

بنگال فرستاد و آنها لشکرِ مغول را از خاکِ خود بدر کردند

و برای دومین خود با لشکری آراسته بسوی اوجه شتافت

و پیش از رسیدنِ او بدآنجا لشکرِ مغول از گردِ اوجه برخاسته

راهِ خود پیش گرفتند و او بدهلی برگشت چون بزرگانِ کشور از ناهنجاریِ او بستوه آمدند بایکدیگر سازش کرده پیکی به ناصرالدین فرستاده اورا بپادشاهی خواندند و روزِ بیست و ششم نخستین ماهِ سالِ ششصد و چهل و چهارِ تازی و یکهزار و دویست و چهل و ششِ فرنگی علاءالدین را گرفته زندان کردند و همانجا روزِ زندگیش شام شد نزدیکِ پنجسال خسروی کرد

۶۴۴
۱۲۴۶

ناصرالدین محمود

پسرزاده شمس الدینِ التمش است نامِ پدرش نیز ناصرالدین بود در روزگاریکه ناصرالدین پورِ التمش فرمانفرمایِ بهار و بنگال بود کارهائی کرد که پدرش را بدو امیدواریها دست داده مهرِ فراوا ازاو در دلش پدید آمد و چون شنید که در خانهٔ او پسری زائیده شد و خودش ازجهان رفت دلش بسیار بسوخت و ازبسکه باو دلبستگی داشت نامِ اورا بفرزندش گذاشت

داستانِ ترکتازانِ هند

پس این ناصرالدین که دوم باشد اگرچه بی پدر بود مگر در زیرِ
سایهٔ پرورشِ نیایِ مهربان نوازشها دید تاآنکه او نیز از گیتی
رفت و ناصرالدین بچنگِ نمادریِ نامهربان درافتاد وی اورا
مانندِ بندی نگاهداشت و او درآن روزها از بارِ گرانِ سختگیریِ
روزگار آزارِ بسیار دید و همه را برخود از سپرِ خویش بدست
پیش آمدِ روزگار آسان کرد چنانکه درهمانجا رنجها کشید و در خوشگوییِ
سرآمدِ همگنانِ هنرورِ خود شد تا در روزگارِ علاءالدین که اورا
فرمانرهیِ بهرایچ دادند و او درآن کشور بدانگونه رفتار نمود که
زبردست و زیردست را از خود شاد داشت تا آنگاه که مردم
از علاءالدین برگشتند پایِ اورا بر سرو چشمِ خود جای دادند
چون ناصرالدین بتختِ شاهی برآمد باآنکه کارها روی به نیکوئی نهاد
بازهم همهٔ روزگارِ پادشاهیش پر از آشوبِ درونی و برونی
بود مگر چنان پرزور نبود که کارِ کشور را یکباره از آئین بیندازد

بندگان ناصرالدین محمود

غیاث‌الدینِ بلبن را که بندهٔ ترکی و دامادِ التمش بود دستورِ خویش
نمود و اورا بفرنامِ الغ‌خانی سرافراز ساخته همهٔ کارهایِ خسروی را بسپرد
کارسازیهایِ هشیارانهٔ آن دستورِ خردمند فرمود چون گردی که
سر و رویِ کشور را تیره و تار داشت از رهگذرِ سپاهِ چنگیزخان
برخاسته بود که همهٔ کشورانِ باختریِ آبِ سند را فروگرفته بودند
بلبن برایِ آنکه دیواری پیشِ رویِ آنها کشد همهٔ کشورهایِ سوانهای
برینی را در زیرِ یک خامه‌رو درآورده شیرخان را که خویشِ
نزدیک و مانندِ خودش بندهٔ بود بفرمانفرمائیِ آن برگماشت
و شاه را اندرز نمود که خود بسویِ پنجاب جنبش فرمود چون بکنارِ
آبِ سودره رسیدند شاه درآنجا ماند و دستور روی بکوهِ جود و
کنارههایِ آبِ سند نهاد آن سامان را ایلغا کرد و گروهِ کهکر
را که سراز فرمان پیچیده و در سالِ پیشِ لشکرِ مغول را
بسویِ هند رهبری نموده بودند سزایِ سخت داده بیشترِشان

را از تیغ گزرانید و زمینداران را ناگزیر ساخت به نگه‌داشتنِ لشکرهای
آماده زیراکه برای همین زمین بآنها داده‌شده‌بود که از بدوِ آن تنخواهِ
لشکری بدهند که نگهبانِ سامانِ کشور باشد و آنها آمدنیِ زمین
را پاک میخوردند و لشکر نمیگرفتند پس ازآن شاه و دستور
هردو کوشیدند که از هندوان هرکه در شوریدگیهایِ گزشته کجروی
گزیده بود اورا براهِ راست درآرند و از سالِ ششسد و چهل
و شش تا ششسد و چهل و نهِ تازی و از یکهزار و
دویست و چهل و هفت تا یکهزار و دویست و پنجاهِ فرنگی

۶۴۶
۱۲۴۸ سا
۶۴۹
۱۲۵۰

هر راجهٔ گردن از فرمان برتافته بود یا میخواست برتابد سرِاو
لشکر کشیده اورا زیردست نمودند نخست کشورهایِ هردو کنارهٔ
رودِ جمن را که در بوندیلکند است از روبرویِ دهلی تا کالنجر
پس ازآن از نزدیکیِ دهلی تا چمبال و از همسایگیِ رنتامبور تا دورترین
جاهایِ چتور همه را بدست گرفتند پس ازآن دژِ استوارِ نروار

که آن نیز در بندیل کند است با شهرِ چندیری بچنگ آوردند
و همهٔ شهرستانِ مالوه را که پراز شورشش بود باز فراچنگ گرفتند
تا اینها بکارهایِ درونی میپرداختند شیرخان که فرمانفرمایِ پنجاب بود
گزشته ازاینکه کشورِ خودرا از آسیبِ لشکرِ مغول نگاهداشت
برآنها یورشها برد و تا غزنین را از چنگِ آنها درآورده بابلی
افزود درآنمیان فرماندهِ اوجه نیز سربشورشش بلند کرد و شیرخان
ازغزنین بملتان شتافته اورا بیچاره ساخت و ازآنجا بدرگاهِ شاه
روی نهاد

ناصرالدین روزِ بیست و دومِ ماهِ دهمِ سالِ ششسد ۶۵۰ ن ۲۲ ماهِ ۱۰ و ۱۲۵۲
و پنجاهِ تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و دوِ فرنگی از راهِ لاهور
بسویِ اوجه و ملتان روی نمود چون بکنارِ آبِ سیاه رسید چند
تن از فرمانفرمایانِ پرگنهها با لشکرهایِ آراسته باردویِ او پیوستند
یکی ازآنها عمادالدین نامی که دست بخت خودِ غیاث الدین و کارشش

از پرتوِ او بسیار بالاگرفته بود خودی بشاه رسانید اگرچه آن مایهٔ که
برایِ کشتنِ دستور گرفته بود برنیامد باز هم درآنچه از دیرباز
اندیشیده بود چندان نومید نشد زیراکه ناصرالدین بدمِ او فریفته
شده غیاث‌الدین را فرمود که چندی برود در هانسی که نانِ پارهٔ
خودِ اوست و دیگران را همراه گرفته بدهلی آمد عمادالدین آنجا
چشمِ غیاث‌الدین را دور دیده بزرگان را از جایهائی که داشتند
جابجا نمود هرچه دست‌نشاندهٔ غیاث‌الدین بود از کار انداخت
و دوستانِ خود را که بیشترِشان شایستگی هم نداشتند روی
کار آورد چنان جادوئی در کارهایِ پادشاهی بکاربرد که باآنکه نشانهای
شورش در گوشه و کنار آشکار و دلِ شاه نیز پریشان
و از پذیرفتنِ اندرزهایش هم پشیمان شده بود باز بردن
سویِ راهی که او مینمود پای نمی‌نهاد
تاآنکه ده تن از فرماندهانِ لشکرکش یکزبان شده به شاه

بندگان ناصرالدین محمود

نوشتند که اگر عماد را از دستوری برسپداری ما همه از جان و دل
پیروِ فرمانِ توایم و برایِ پای‌بوسی بارگاه نیز روی خواهیم نهاد
وگرنه بچاکریِ ما چشم نداشته باش که آن رشتهٔ امیدِ نیکی که
ما را باستواریِ رفتارِ شاهانهٔ تو بود پاره پاره شده و با بودنِ
این دستورِ نابکار پیوند نتواند یافت اگرچه نامِ دیگریرا برایِ گزند
بجایِ او در نامه نبرده بودند مگر بر همه کس آشکار بود که آن کیست
چنانکه بسیاری آن را پخت و پزِ خودِ غیاث الدین دانستند شاه
چون باآن سردارانِ فراوانِ سپاه تابِ ایستادگی نداشت
درخواستشان را پذیرفت و به آمدنِ غیاث الدین بر سرِ
کارِ خودش فرمان رفت و او بدهلی آمده دهنهٔ کار را یکباره
بدست گرفت

عماد چندتن از بزرگان را پس ازآنکه نامزدِ بداوون شد باخود
یکدل ساخته سرکشی آغاز کرد وگرچه چندان نکشید که گرفتار

کشته گشته شد مگر از ناهنجاریهایِ او تخمِ آشوبی در دلِ راجهٔ ستنبور و فرمانفرمایِ کشورِ سند کاشته شد که تا دو سال برانداخته نگشت

۶۵۶ / ۱۲۵۸ در سالِ شش سد و پنجاه و ششِ تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و هشتِ فرنگی باز لشکرِ مغول بسویِ پنجاب تاخت آورد ناصرالدین بآهنگِ دورکردنِ آنها از دلی سراپردهٔ سرخ برون زد و پس از سه چهار ماه که بفرمانِ او سپاه از همه جا فراهم شدند آهنگِ آنان نمود و چون در راه شنید که سپاهِ مغول بی جنگ و ستیز بجایِ خود برگشته اند پیشتر نرفت فرمانفرمائیِ پنجاب را باز به شیرخان سپرده برایِ آگهانیدنِ ارسلان خان و قتلیچ خان که سر از فرمان باززده برایِ همراهی جنگ با مغول باردو نیامده بودند رویِ بکرهِ مانکپور نهاد و ایشان به پیمانِ زنهاره از درِ بندگی درآمده به بخشش و نوازشِ شاهانه

بندگان ناصرالدین محمود

۶۵۷ / ۱۲۵۹ برخوردند غیاث الدین در سالِ ششصد و پنجاه و هفتِ
تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و نه فرنگی بفرمانِ شاه کمر
بست بفرونشاندنِ آشوبِ راجگانِ راجپوت و میوات و سرکشان
کوه‌پایه و مالوه که باز آغازِ خودسری نموده بنافرمانی گرائیده بودند
اگرچه آن کارِ بسیار دشواری بود مگر غیاث الدین بجنبشهایِ هشیارانه
آنها را که در پسِ تنگناهایِ استوار بودند بفرجایِ گشاده پیش
کشیده پایِ مردانگی در پهنهٔ ستیز و آویز بیفشرد و بیش از
ده هزار تن از آنها کشته پس از آنکه جاهایشانرا بدستِ کسان
خود سپرد دویست و پنجاه تن از بزرگانشان را زنجیر کرده با
خود بدرگاهِ دهلی برد و شاه فرمود تا همه را در راسته و بازارهای
شهرِ دهلی گردن زدند

۶۵۸ / ۱۲۶۰ در ماهِ سومِ سالِ ششصد و پنجاه و هشتِ تازی و یکهزار و
دویست و شصتِ فرنگی ایلچیِ هلاکوخان پسرزادهٔ چنگیزخان

که خودش نیز شهنشاهِ بسیار بزرگی بود به دهلی نزدِ ناصرالدین آمد
و ازرویِ آنچه همه نوشته اند بآسانی باور میتوان کرد که در
بسیاریِ آب و تاب و افزونیِ سامانِ خسروانی و آراستگیِ
کاخهایِ پادشاهی داستانِ بارگاهِ دهلی همچنان روزبرا تا آندم
بخود ندیده بود گویند پنجاه هزار سوار از ایرانی و تازی و ترک
و خلج و افغان همه با اسب و ساختِ پاکیزه و پوشاکهایِ
زردوز و دویست هزار پیاده هایِ تیغ بند با جامه هایِ زربفت و
دو هزار زنجیر پیل و سه هزار بارکشِ آتشبازی برایِ پذیرائیِ
ایلچی بیرونِ شهرِ دهلی رده بسته و پیسان کشیده بودند چیزهایِ
دیگر را از همین روی میتوان دانست که تاچه پایان بوده پس از آن
چیزیکه شایستهٔ نگارش باشد رخ نمود تا روزِ یازدهمِ ماهِ پنجمِ

سنه ۶۶۴ / ۱۱ ماهِ ۵	سالِ ششصد و شصت و چهارِ تازی و ماهِ دومِ
۱۲۶۶ / ماه ۵ ۲	سالِ یکهزار و دویست و شصت و ششِ فرنگی

که پس از بیست سال پادشاهی چشم از جهان فروپوشید

در خوی و کواس او

ناصرالدین پادشاهی بود بسیار نیکبخت در هر جنگ که در پادشاهی او دست داد بر دشمنان فیروزمندی رخ نمود هرگز دلِ کسی را آزرده نساخت و چون در کودکی از دستِ نامادری آزارِ بسیار دیده گویا با بینوائی خو کرده بود که هیچگاه دست بگنجینهٔ پادشاهی دراز نکرد و از دست رنجِ نویسندگی گزران کرده روزگار بسر میبرد روزی یکی از نامه‌هائیکه نگاشتهٔ خامهٔ او بود بدستِ یکی از بزرگانِ دربار افتاد و او برایِ خوشامدِ شاه آنرا به بهایِ گرانی خرید شاه چون آنرا شنید پس از آن هر نامه که نوشت بنهانی برایِ فروختن به بازار فرستاد در همهٔ زندگی بیش از یک زن نبرد که کارِ خانه و پخت و پز را هم از وی میگرفت روزی زنش گفت من از چیز پختن تنگ آمده‌ام و انگشتهای

من از دیگ شوئی پینه کرده اگر کنیزی برای پخت و پز بخری بخشایش
شگرفی بجای من خواهد بود شاه از شنیدن این سخن بهم برآمد
و گفت این کشور که از خدای بزرگ سپرد من شده است
برای آسایش و خوشگذرانی نیست اگر در آن دست اندازی بیجا
کنم پاسخ خدا را روز رستخیز چه دهم من و تو هردو باید مانند
مردمان دیگر کار کنیم و بخوریم من باید بنویسم و تو باید بدستور
گذشته در کار و بار خود بمانی

در خانهٔ اندرونی او بجز خرده ریزی که زندگانی یک مرد را بس
باشد یافت نمیشد چندانکه بارگاهش از دستگاه شاهانه رنگین
بود سرای زنانه اش از سامان آرایش ساده میماند

روزی یکی از بزرگان هنگامی نزد او آمد که او چیز مینوشت و بدانست
خود گزارش نمود که این وات دوبار نوشته شده است شاه دردم
خامه گرد یک وات راند و نشان افزونی آنرا گزاشت و چون

آنمرد برون رفت آن نشان را بزدود یکی از چاکرانِ گستاخ
که همه را دید زبان بپرسش کشاده گزارش نمود که مایهٔ نخست
نشان گزاشتن و پس ازان آنرا ستردن چه تواند بود شاه با نرمیِ
بسیار فرمود که آنچه نوشته بودم درست بود اگر باو میگفتم
او از نادانیِ خود شرمنده میشد و زنگی بر آیینهٔ دلش می نشست
که هرگز زدوده نمیشد پس من نشانی کردم که زدودنش بسی
آسان بود

این ستیزِ مردم و رنجِ جهان هست از بهرِ تو چون گنجِ روان
با تو آنها را بدو بدخو کنند تا تو را ناچار رو آنسو کنند

غیاث الدینِ بلبن

شمس الدینِ التمش چهل بندهٔ نامدار داشت که همه فرمانفرما
و کشورکشا و دارایِ کوس و درفش بودند و آنها را ترکان
خواجه تاش و ترکانِ چهل کانی نیز میگفتند پس از مرگِ

التمش همه انجمن ساختند و کشورهایِ خوبِ هند را میانِ
خود بخش نمودند
چون خویِ لشکرِ چنگیزخان چنان بود که بهرجا دست یافتند نخست
کشتار پس ازآن بازماندهٔ تیغ را گرفتار کرده در کوچه و بازار
شهرهایِ خود میفروختند. و ازآنروی که با ایل‌هایِ کم‌زورِ خودِ
ترکستان و تاتارستان نیز همین راه پیمودند بیشترِ ترکانِ
خواجه‌تاش در دربارِ دهلی بایکدگر آشنا یا خویشِ نزدیک
درآمدند و پارهٔ یکدیگر را هم بخوبی شناختند و برخی ازدادن
و گرفتنِ دخترِ پیوندِ خویشی را اگر از پیش نداشتند بهم رسانیدند
غیاث‌الدین یکی ازآنها بود که در کودکی به بغداد دستِ یکی از
پولدارانِ بسره افتاد و آنمرد چون شنیده بود که شمس‌الدین
خریدارِ بندگانِ ترک نژادِ بزرگ‌زاده است اورا که چنین بود
باچندین بندگانِ بلندخاندانِ دیگر به دهلی نزدِ التمش برد و

بهای گرانی برای آنها یافت پس از آن غیاث الدین در دربار
التمش جای گرفت و کارش رُو به بلندی نهاد مگر در روزگار
دیگر پادشاهان این خانه بلندیها و پستی های بسیار بیاز مود هم
بنواها رسید و هم روی بینوائیها دید زیراکه از هیچ کار
روگردان نبود اگر دشمنی سربلند میکرد در دور کردن او جانبازی
مینمود و اگر دوستی باندیشهٔ گزندِ کسی میافتاد برای زوردادن
بآن کار باوا انبازی میفرمود تا در پادشاهی ناصرالدین محمود که
بپایهٔ بلندِ دستوریِ بزرگ سرافراز شد و آن چاکری ارجمند
را چنان خوب انجام داد که کسانیکه لافِ شایستگیِ آن میزدند
دانستند که آن پایه جامه ایست که درزیِ بازارِ نخست همین باندامِ
او چست دوخته است برازندهٔ اوست و زیبنده دیگران نیست
از دستوریِ او تا بنامِ پادشاهی چهار انگشت زمین مانده بود و از
آن زبردستی و چیره گی که ویژهٔ خسروانِ خودسر است بسی

داستانِ ترکتازانِ هند

آنسوی افتاده بود گویا همین یکی نزدِ دلها شناسانِ درخورِ پادشاهی
بودنِ او شد که تا ناصرالدین سرزمین گزاشت او در کاخِ سفید
دِهیمِ خسروی را بسر برداشت و سرجنبانی نبود که خوشدلیِ
خود را بکامیابیِ او هویدا ننمود
چون نمایشِ تختِ دهلی بافسرِ همایونِ بلبن آرایش یافت نخست
از کارگزارانِ کشور آنها را که ازرویِ نژاد کمینه و از رهگزرِ دانش
و داد فرومایه بودند از کار بینداخت و کسانی را که بزیورِ بلندی
خاندان و آزموده کاری آراسته بودند شایستهٔ چاکری شناخت
دستِ هندوها را از رسیدنِ بکارهایِ بلند باندیشهٔ آنکه مبادا
بمسلمانان برتری جویند کوتاه ساخت پایِ هرکارگزاریکه یکبار
درکارهایِ سپردهٔ باو از جای بلغزید چنان لگدی بر سرش کوفت
که دیگر برنخاست و کسی هم دستگیریش نتوانست کرد اگرگاهی
کسی گناهی میکرد که مایهٔ تباهی بود همه آن شهر را که زاد بومِ

بندگان غیاث‌الدین بلبن

او بود ویران یا همهٔ آن ایل را که همگروهِ او بود بیجان میساخت چنانکه
چون درازدستیِ گروهِ میوات از اندازه بیرون شده بود و از روزگارِ
فرماندهیِ فرزندانِ التمش کارِ شان این بود که هرشب تا پشتِ
دروازهٔ دهلی را میچاپیدند و کارِ راهزنیِ ایشان بجائی رسیده بود
که پیش از فرونشستنِ آفتاب دروازه‌هایِ دهلی را از بیمِ آنگروه
می‌بستند و ازآنروی که پناه‌گاهِ ایشان جنگلهایِ انبوه بود که گذرگاهها
سخت داشت کارگزارانِ کشور در چارهٔ کارِ آنها فرومانده بودند
بلبن در پایانِ سالِ تخت‌نشینیِ خود آهنگِ آنگروه نمود نخست
ببریدنِ بیشه‌ها فرمان داد و در هرزمینی که از درخت‌ها پاک
میشد سامانِ کشتکاری فراهم مینمود و جابجا کشیک‌خانه‌ها بنیاد
نهاده نگاهبانان درآنها می‌نشاند تا رسید به بنگاهِ آن گروه آنگاه
دست به کشتار و تاراج برگشاد گویند یکصد هزار تن ازآن
گروهِ راهزن کشته شد و بیچارگان از آسیبِ تاخت و تازِ

داستانِ ترکتازانِ هند

ایشان رهائی یافتند راهِ هندوستان نیز که میانِ جونپور و بهار و بنگاله بود از دستبردِ راهزنان بند شده بود آنرا نیز از کشتنِ گروهِ دزدان کشاده نمود پس ازآنکه همهٔ راه‌ها را که از رهگذرِ سرکشانِ رهزنِ آلودهٔ گردِ بی‌آسایشی بودند بجاروبِ درخشِ شمشیرِ کینه‌توزی پاکیزه و روشن ساخت آنگاه بسویِ لاهور روان شد و دیوارِ شهر و دیگر جایهائی که پیش ازآن از لشکرِ مغول ویران شده بود همه را از نو آباد نمود پس ازآن افتاد به درانداختنِ بندگانِ خواجه‌تاش و نابودساختنِ سرکشانِ اوباش هرکدام از آنان را که دانست پس از خودش سری بلند خواهد نمود ازپای درانداخت و هرکدام از اینان را که برهزنِ آسایشِ مردم بودند بشمشیرِ خشم بی سر ساخت تا جائی که از شیرخان نیز که پس از خودش بزرگترینِ بندگانِ خواجه‌تاش و خویشِ نزدیکش هم بود نگذشت و اورا بزهر کشت

بندگان غیاث الدین بلبن

چون لشکرِ مغول از بیمِ شیرخانِ خواجه تاش که از روزگارِ ناصرالدین
فرمانفرمایِ لاهور و دیگر کشورهایِ سوانهٔ برینی بود پای نمی توانستند پیش
نهاد در سالِ شش سد و شست و هشتِ تازی ۶۶۸ / ۱۲۶۹
و یکهزار و دویست و شست و نهِ فرنگی که شیرخان از گیتی رفت
باز بسامانِ هندوستان آغازِ تاخت و تاز نمودند و بلبن بناگزیر فرزندِ
مهترِ خود محمدخان را که جای نشینش نیز بود فرمانفرمایِ سند و لاهور
و دیبال پور و همهٔ کشورهایِ آنسوی که بدستِ شیرخان بود ساخت
و بدادنِ هرگونه ساز و سامانِ پادشاهیش بنواخت و مردمانِ دانشمندِ
کارشناس همراهِ او کرد و فرزندِ کهترِ خود بغراخان را که فرنامش
ناصرالدین بود به سمانه و سنام برگماشت و فرمود که هنگامِ تاختِ
لشکرِ مغول هریک از جایِ خود بجنبش درآید که لشکرِ دهلی نیز بیاریِ
ایشان خواهد رسید همهٔ نویسندگان در ستایشِ شاهزادهٔ نخستین
که در هرگونه دانش و هنر یکتایِ روزگارِ خود بوده یکزبانند امیرخسرو

داستانِ ترکتازانِ هند

نیز روی بدرگاهِ او نهاد و تا پنجسال در ملتان بهمنشینیِ او روزگار گذرانیده از پرتوِ نیکوئیهایِ او پرورشها یافت آستانِ او آرامش جایِ همهٔ مردمانِ بخرد و هنرمند بود هرکجا دانشمندی سراغ مینمود رنگها میریخت و میانجیها برمی‌انگیخت تا اورا بسویِ خود میکشید دو بار کسانِ خودرا نزدِ سعدی به شیراز فرستاده اورا بنویدهایِ گوناگون پیشِ خود خواند و سعدی (که شاید پیش ازآن در جامهٔ درویشی به هند آمده و برگشته بود) بپوزشِ پیری و ناتوانی نپذیرفت و چکامههایِ خودرا همراهِ پاسخنامهٔ او فرستاده امیر خسرو را سفارش نمود که گرامیش دارد

این شاهزاده از دهلی به لاهور شد و لگامِ کارهایِ سوانه را بدست گرفته بکارِ کشور میپرداخت و سالی یکبار باپیشکشهایِ گران بدرگاهِ پدر آمده پس از چندروز بازمیگشت

چون بلبن کارهایِ اندرونی را انجام داد و چنان دانست که اکنون

بندگان غیاث الدین بلبن

هنگامِ آسایش است شورشِ بنگال رخ نمود و چنان بدشواری گرائید که خودش را هم بناگزیر لوی کار کشید تغرل که یکی از بندگانِ خودش و فرمانفرمایِ بنگاله بود جاجنگر را که آنسوی رودِ بکناست و درین روزها تیره مینامندش بگرفت و خواسته و گنجینهٔ بسیاری از سامانِ پادشاهیِ آنجا بدست آورد و هیچ بخشی ازآن به درگاهِ والا نفرستاد چون بلبن را پیر و فرزندانش را در کشمکشِ تاخت و تازِ لشکرِ مغول میدانست اندیشهٔ پادشاهی کرد و این نخستین جنبشِ سرکشیِ او بود درآمیان بلبن چنان سخت بیمار شد که تا یکماه از بستر جدا نگشت و آگهی بیفروغ مرگِ او بهمهٔ هندوستان درپیچید تغرل خان آن دروغ را راست پنداشت و اندیشهٔ دیرینه‌اش را از گوشهٔ نهادش برداشت و پس ازآنکه نامِ پادشاهی بر خود گزاشت چترِ سرخ بر سر گرفت و جشنِ تختنشینی برپا نمود اگرچه پس از چند روز فرمانِ خسروی

داستانِ ترکتازانِ هند

بمژدهٔ بهبودیِ پادشاه دررسید مگر تغرل از کرده پشیمان نشد
و بسخت روئی پای بفشرد این رفتارِ تغرل بلبن را از جا دربرد
چنانکه دردم فرماندهِ اوده را پیشِ خود خواند فرماندهیِ لکهنوتی را باو
واگزاشت لشکری آراسته بسرکردگیِ چند تن از سپهبدانِ
نامور همراهِ او کرد و برایِ کشتنِ تغرل روانهٔ بنگالش نمود
تغرل که در دادودهش بی مانند بود سرداران را بدادنِ زرِ بسیار
رو بخود کرد چنانکه همه باو پیوسته جایگاهِ بلند یافتند ازاینروی
چون بجنگ پرداختند تغرل خان آن لشکر را بهم درشکست و
سپهبدش را بگریزاند بلبن از شنیدنِ آن رویداد هوشش
از سرش رفت بفرمود تا آن سردار را که از کارزارِ تغرل
گریخت بر سرِ دروازهٔ دهلی بگلو بیاویختند و لشکری گران تر
ازآن به پیکارِ تغرل فرستاد تغرل آن لشکر را نیز شکست داده
اردویِ سپه سالارِ بلبن را بدست گرفت بلبن که این آگهی یافت

بندگان غیاث الدین بلبن

چنان پایِ شکیبش از جای دررفت که باآنکه جوشِ نوغانِ بارش بود درنگ را ننگِ روزنامهٔ کردارِ خود شناخت و دردم فرمان داد تا کشتیِ بسیار بر رودِ گنگ آماده سازند و خود بسویِ سنام و سمانه بیرون شد و بغراخان را با لشکرِ آن کشور همراهِ خود آورده از گنگ بگزشت و روی به سندرگانک نهاد چون تغرل از آهنگِ بلبن شنید دست و پایِ خود را فراهم نموده از خواسته و لشکر هرچه داشت برداشت و روی به بیشه‌هایِ جاجنگر گزاشت بلبن به لکهنوتی درآمد و فرماندهی برآنجا گماشته خود بدنبالِ تغرل شتافت و پس از چند روز که نشانی ازو نیافت یکی از سرداران را که باربیگِ برلاس می‌نامیدندش با هفت‌هزار سواری که بسراغِ تغرل فرستاد برلاس محمد شیرانداز و برادرِ او مقدر را با چهل سوار برای زبان‌گیری همه جا چند فرسنگ پیشاپیشِ لشکرِ خود روانه داشت مقدر یکروز شنید که تغرل در نیم فرسنگیِ آنجای فرودآمده است و فردا

را سرِ کوچ کردن دارد که به جاجنگر برود پس بر پشتهٔ برآمده دید که بارگاهِ تغرل برپاست اسپان و پیلان در چرا و مردان در پایانِ بی پروائی آرام گرفته اند با همان چهل سوار روی باردوی تغرل نهاد از میانِ چادرها گزشت و هیچکس سرِ راه براو نگرفت تا نزدیکِ سراپردهٔ تغرل رسید پس فرمود تا همه شمشیرها از نیام کشیدند و هرکه برابرِشان درآمد کشتند و غرش کنان ریختند بسراپردهٔ تغرل

تغرل از دیدنِ آن رویداد چنان دانست که لشکرِ شاهی اردوی او را فروگرفته از راهِ آبریزه که پشتِ سراپرده بود بر اسبِ لخت نشسته خواست که از آبِ مهاندی بگزرد و خودرا بجاجنگر برساند درآنمیان اردو درهم برهم شده بود سواران پیِ اسب میگشتند که بگریزند بزرگانِ دربارِ تغرل در سراپرده آمدند چندین تن کشته درآنجاها افتاده دیدند و چون نشانی از تغرل نیافتند ناگزیر باندیشهٔ

بندگان غیاث الدین بلبن

گریز افتادند مقدر زرنگی کرده دنبالِ تغرل را ول نکرد تا لبِ
آب در همانگاه که تغرل میخواست با اسب بآب بزند اورا بایک
تیر از پای درآورد پس از اسب فرودآمده سرش را برید وتنش
را در آب افکند و چون دید که سوارانِ تغرل بجستجویِ او درتکادو
بودند سر را زیرِ خاک کرد و خود بر لبِ آب بجامه‌شوئی نشست
تا آنکه سوارانِ تغرل یکباره ناپدید و گردِ لشکرِ برلاس پدیدار گشت
آنگاه سر را از زیرِ خاک برآورده به برلاس نمود و چگونگی را بازگفت
برلاس براو آفرین گفت و سر را باآنچه گذشته بود نزدِ بلبن
فرستاد بلبن نخست برآشفت و بر بی‌پروائیِ آنها دشنام ها
گفت مگر پس از آن هریکشانرا بسرافرازیهایِ گوناگون بنواخت
ازآنجا به لکهنوتی آمد و فرمود تا در کوچه‌ها و بازارهایِ شهر دارها برپا
نمودند و هرکه از نزدیکان و کسان و زنان و فرزندانِ لشکریان
تغرل که بدست آمده بودند همه را بدار کشیدند و بر یک تن

داستانِ ترکتازانِ هند

از زن و مرد و بزرگ و کوچکِ آن خاندان نبخشیدند پس فرمانفرمائی
بنگال را به پسرِ خود بغراخان واگزاشته بجز پیلان و گنجینه‌هایِ شاهی
همهٔ سرانجامِ تغرل را باو داد و بازماندهٔ گرفتارانِ لشکرِ تغرل
را به دهلی فرستاده هنگامِ پدرود از بنگال پنج اندرز به پسرِ خود
بغراخان داده روی به دهلی نهاد
نخست آنکه فرمانفرمایِ بنگال را به شهنشاهِ دهلی چه خویش باشد وچه
بیگانه سرکشی نمودن نشاید و اگر پادشاهِ دهلی آهنگِ او نماید اورا
باید لشهرهایِ دوردست رفته بماند تا بنگال از سپاهِ خسروی تهی
گردد دوم آنکه در گرفتنِ باج از زیردستان میانه‌روی را کاربندد
و سپاه را آنمایه تنخواه دهد که هزینهٔ سالانهٔ شان را بس باشد
و به تنگی و پریشانی گزران ننمایند سوم آنکه در انجامِ کارهای
کشور بی کنگاشِ دانایان بخرد دست نیازد چهارم آنکه در کارهای
لشکر بدیدهٔ کاوش نگه کند و یک چشم بهمزدن دلِ خود را

بندگان غیاث الدین بلبن

از اندیشهٔ ساز و سامانِ آنها دور ندارد و از همنشینیِ هر که اورا از این
کار بازدارد پرهیز نماید و اورا دشمنِ جان و آبرویِ خود شناسد
پنجم آنکه خودرا سپردِ کسی نماید که از جهان روی برتافته بردرِ یزدان
نهاده باشد
چون بلبن به دهلی رسید فرمود تا گرفتاران را در کوچه و بازارهایِ شهر
بدار کشند مگر بسفارشِ پیشنمازِ بزرگ همه‌شان را بخشید فرزندِ
مهترِ او شاهزاده محمدخان که از بازگشتِ پدر شنید از ملتان با پیشکشهای
شایسته روی به دهلی نهاد پدر را از دیدارِ او شادمانیِ بی اندازه دست داد
و تا سه‌چهار ماه از بودنِ باهم خوشدل بودند که یکایک آگهیِ تاخت
و تازِ لشکرِ مغول پی‌درپی فرارسید و کارشان ناگزیر بجدائی انجامید
پس بلبن فرزندِ دلبند را دوازده اندرزِ پدرانه داده بااو پدرود
کرد و به ملتانش فرستاد نخستین آنکه چون پای بر اورنگِ خسروی
نهی کارِ پادشاهی را که براستی جانشینیِ خداست آسان و کوچک

نشماری و آبروی این پایهٔ بلند را که خدایش همتا نیافریده به گردِ
کردارهای ناشایسته و خاشاکِ رفتارهای ناپسندیده آلوده نسازی
و از راه‌دادنِ مردمانِ فرومایه و نادان بنزدیکِ پایهٔ تختِ جهانداری
فروغِ این گوهرِ گرانمایه را یکباره نکاهی دوم آنکه هنگامِ خشم
خودداری را کارفرمائی و خشم نرانی مگر در جایِ خودش و گنجینه را که
از رهگذرِ رنجهایِ چندین هزار هزار مردمانِ بیچاره فراهم میگردد در
برآوردنِ خواهشهایِ دلِ خود برنیندازی و بکوششی تا همه در راهِ
آرامش و آسایشِ مردمان بکار برده شود دستِ بیدادگر را از
سرِ ستمدیدگان کوتاه داری و بر رویِ هم رفته همه آن کنی که خوشنودیِ
خدا درش باشد سوم آنکه همیشه از رفتار و کردارِ کارگزاران
آگهی بدست آری و تا برآید بپاداشهایِ خوش و بخششهایِ دلکش ایشان
را از کاریکه ناروا باشد بازداری چهارم آنکه کارِ پیشوائی را بمردمِ
راست بازِ پاک سرشت گزاری و دادگاه را بپرتوِ نیک نهادانِ

بندگان غیاث الدین بلبن

دادگر روشن داري تا بندگانِ خدا که گله هاي سپرده کشورند و باید که

در سایهٔ شبانيِ تو در مرغزارِ آسایش بچرند در راهِ کیش و هنجارِ

زندگانی گرفتارِ گرگانِ خونخوار و پلنگانِ ستمگار نگروند ششم آنکه چه در هواي

و چه در انجمن سنگینيِ پلّه جهانبانی را بگفتگوهايِ شوخی و خنده انگیز که چاشنی

بخشِ منشِ سبک سرانِ بادسنجِ یاوه دراست ناچیز نگردانی

ششم آنکه دانشمندانِ بخِرد و آموختگانِ کارآزموده و فرزانگانِ کار

بشناس را که بزیورِ سپاسداری آراسته باشند بهرگونه که بتوانی پهلوی بندگی

دهی و در پرورشِ ایشان بکوشی که آرایشِ تخت و آسایشِ کشور

وابستهٔ بهستیِ آنگروه است و از نادانانِ بیدانش و گرچه

توانگر باشند دوری و بیگانگی گزینی که ویرانيِ بنیادِ خسروی

از دست اندازيِ آنهاست بکاروبارِ پادشاهی

هفتم آنکه چنانکه گفته اند که هرکه را خدايِ بزرگ مردانگی نداده

هیچ نداده مردانگيِ تو باید پادشاهِ مردانگیهايِ جهان باشد

داستانِ ترکتازانِ هند

وگرنه چنان است که ترا مردانگی نداده‌اند پس بکوش که در هرچه پای
نهی اندیشه‌ات آنچنان بلند باشد که بالاتر ازآن بنگاهِ خرد درنیاید
هشتم آنکه هرکه را سربلند سازی بگناهِ اندک از پای نینداز
که پادشاه را چاکرانِ دوست‌خویِ نیک‌اندیش باید و اگر چنین فتار
نکنی هرآینه ازتو نومید شده دلهاشان بدشمنی و بدخواهیِ تو گرویده
خواهد شد و اگر روزی بسزادادنِ یکی از بزرگان ناگزیر شوے
اورا چندان مرنجان که جایِ آشتی نماند زیراکه اگر دلش بزخمِ
آزار آنسان خسته گردد که بهبود نپذیرد چنان شگافها در در و دیوار
کشوررانی خواهد افتاد که مالهٔ هیچ گلکارِ دانا درزبندیِ آنرا فراخور
توانائیِ خود نشناسد
نهم آنکه هیچگاه گوش بسخنِ سخن‌چینان منهی ازین گذشته
هرکه را دارایِ این خوی شناسی بکشورها اورا از پیشِ خود دور
کنی زیراکه هر هراسی که مایهٔ ویرانیِ کشور و تباهیِ لشکر بوده در

بندگان غیاث الدین بلبن

دلِ بزرگانِ دربار راه نیافته بجز آنگاه که سخنِ سخن‌چینی در دلِ پادشاه کارگر افتاده دهم آنکه بی گنگاشِ بخردان پا بهیچ کار نگزاری و خود را از بارِ هرکار که از دستِ دیگران برآید سبکدوش داری و از آغاز نمودنِ کاری که دانی انجام نمی‌پزیرد پرهیز نمائی یازدهم آنکه استواریِ بنیادِ کاخِ فرمانفرمائی را بینا بودن برفتارِ بزرگان و آگهی داشتن از نیک و بدِ مردم دانی و در همهٔ کارهای کشوررانی به ویژه کیفرگری میانه‌روی را کار فرمائی چه اگر سزای گناهگار را بیش از اندازهٔ گناه در کنارش نهی امیدِ زیردستان از نیکیِ تو بریده گردد و اگر او را فروگزاشته از سزا دادنش گناه جوئی بیمی که از تو در دلِ سرکشان است بریده خواهد شد دوازدهم آنکه چون تندرستی و هستیِ پادشاه مایهٔ آسایشِ زیردستان است در درست داشتنِ خود نگهبانی کنی تا دلِ بندگانِ خدا شکستهٔ آشفتگی نگردد و برادرِ خود را نیکو و گرامی داری جاگیرش را باو

واگذاری و سخنِ کسیرا دربارهٔ او باور نکنی اورا بازوی زورمند
و پشتِ ارجمندِ خود شناسی و اگر چنان شود که براو خشم رانی
چندان مران که در چارهٔ آن درمانی
شاهزاده محمد به ملتان درآمد و سپاهِ مغول را که بدان سوانه دست
یافته بودند براند درآنمیان تختِ ایران به پیکرِ ارغون خان پسرزادهٔ
هلاکوخان زیور گرفته بود و تیمورخان که یکی از سپهبدانِ نامورِ خانهٔ
چنگیزخان بود بفرمانفرمائی افغانستان و بلخ و بدخشان سرافرازی یافته
او چون سرِ خود را از انجامِ کارهای درونِی کشور آسوده دید باندیشهٔ خونخواهیِ
مغولانی که در جنگهای با شاهزاده محمد خان کشته شده بودند با بیست هزار
سوارِ مغول آهنگِ فرودین نمود و از میانِ لاهور و دیبالپور سربرآورد
و آنجاها را تاخت وتاراج نموده روی به ملتان نهاد شاهزاده در سه
فرسنگیِ شهر بر لبِ آبِ لاهور که از کنارِ ملتان میگذرد اورا
پیشباز نمود آتشِ پیکار افروخته و انبوهِ بزرگی از لشکرِ هردو سوی

بندگان غیاث الدین بلبن

سوخته شد سرانجام شکست به لشکرِ مغول افتاده روی بگریز نهادند
شاهزاده آنها را همه جا دنبال کرد تا آنکه هنگامِ نمازِ نیمروز رسید
با پانصد سوار که همراه داشت پیاده شده به نماز ایستاد یکی از سرکردگان
مغول که او را می پائید با دوهزار سوار رو باو برگشته همه شان را
گردگرفت شاهزاده و مردانش با چالاکیِ بسیار بر اسب هایِ
خود سوار شده آمادهٔ کارزار شدند و پس از ناوردِ سختی شاهزادهٔ و
بیشترِ یارانش کشته و بازمانده دستگیر شدند

امیرخسرو یکی از گرفتاران بود که تا دو سال در بلخ بزندان ماند
پس ازآن از رهگذرِ چامهایِ سوز و گداز که در کشته شدنِ شاهزاده
محمد ساخته پیشِ فرزندش کیخسرو بملتان فرستاد رهائی یافت

چون این آگهیِ جانگداز به بلبن رسید پشتش که از بارِ زندگیِ هشتاد
ساله کمان شده بود خمیده تر و پیمانهٔ دلش که از پرشدنِ روزگار

جوانی و افتادن بدستِ پایانِ پیری موی برداشته بود ترکیده تر گردید
اگرچه چنان فرا نمود که بخواستهٔ خدا و کردهٔ او خوشنود است
و از رگیزیِ مرگِ فرزند چون بخواستِ ایزدی روی داده اندوهناک
نیست مگر در دلِ شبها آوازِ زاریِ دردانگیزِ او بگوشِ کسانیکه
نزدیک بودند میرسید بلبن کیخسرو پورِ محمدخان را که جوانی بود نوخاسته
جانشینِ پدرش ساخته به ملتانش فرستاد چندی نگذشت که بیمار
شد و بغراخان را برایِ دلداریِ خود از لکهنوتی به دهلی خواند تا بغراخان
بدهلی رسید بیماریش زدر آورده بستری شد بغراخان سوکِ برادر
گرفته گردِ دلجوئیِ پدر برآمد بلبن تیز به نیرویِ دمِ دلکشِ فرزندِ دلبند
جانی تازه یافت و بغراخان را اندرزهایِ بسیار گفت از آنها
یکی اینکه تو میدانی که من بجز تو فرزندی ندارم پسرِ تو کیقباد و
پسرِ برادرت کیخسرو هردو جوانند و خواهشهایِ جوانی را در گیتیِ
جهانبانی راهِ آمد و شدِ سودمندانه بند است و ازین کنون تا دمِ

واپسینِ من چندانکه گنجایشِ جدائی داشته باشد نمانده پس بهتر همین است که تو از من دور نشوی زیراکه دمِ رفتنِ من اگر اینجا باشی به تختِ دهلی برآئی و بنگاله زیرِ فرمانِ تو خواهد بود وگرنه باید پیروِ فرمانِ هرکه پادشاهِ دهلی گردد باشی

بغراخان نخست تن بفرمانِ شاه درداد مگر پس از چند روز که بلبن را در پایانِ بهبودی یافت از مرگِ او نومید شد و بی آگهیِ پدر به بهانهٔ شکار روی به لکهنوتی گذاشت بلبن چون رفتارِ او را شنید از مرگِ محمدخان برش دشوارتر گذشت و بیماریش بدانگونه پرزور برگشت که دانست جان بدر نخواهد برد پس بزرگانِ دهلی را پیشِ خود خوانده فرمود که اگرچه من بغراخان را جانشینِ خود ساختم مگر چون او سخنِ من نشنود از او خوشنود نیستم و چون محمدخان در زندگیِ خود همیشه از تهِ دل فرمانبرِ من بود پسرِ او کیخسرو جانشینِ من است اورا از ملتان بخوانید و بر تختِ دهلی بنشانید

دستوران و بزرگان درآن هنگام فرمانِ شاه را گردن نهادند مگر
چون شاه پس از سه روز بمرد فخرالدینِ کوتوال ازآنروی که دشمنِ
محمد خان بود گفت که کیخسرو بسیار تندخوست و اگر شاه شود کسی
را زنده نخواهد گزاشت شایستۀ پادشاهی کیقباد پسرِ ناصرالدین بغراخان
است دستوران و بزرگان که ازکواسِ او آگاه و خواهانِ
آشوب بودند و هنگامه خانه‌جنگی را گرم می‌پسندیدند کیقباد را بپادشاهی
برداشتند و چون کیخسرو بفرمانفرمائیِ کشورهائیکه پدرش داشت
خوش بود آوازی هم بلند نشد

درکواسهایِ بلبن

آنچه نویسندگان دربارۀ خوی و کواسِ بلبن نوشته‌اند چون پیشِ
کارهایش گزاشته میشود بزودی باور نمیتوان کرد و درینکه او دادگر
یا بیدادگر بود جایِ اندیشه است زیراکه از یک سوی نوشته‌اند
که یکی از بزرگان که فرماندهیِ بدایون را باو داده بود درمستی

بندگان غیاث الدین بلبن

نوکری را زیرِ تازیانه کشت زنش بدربارِ بلبن هنگامیکه در
بدایون رفت دادخواهی نمود بلبن فرمود تا اورا روبروی آن زن
چندان تازیانه زدند که بمرد و کالبدش را بر سرِ دروازهٔ
شهر آویختند و همچنین فرماندهِ اود که یکی از بندگانِ سر
افرازش بود کسیرا زیرِ چوب کشت و زنِ او فریاد به بلبن
برد اورا پانصد تازیانه زده بآن زن داد و گفت که از امروز بندهٔ
تست خواهی اورا بکش خواهی ببخش و ازین روی چون به
تغرل دست یافت زنان و کودکان را نیز بشمشیرِ خشم از پای در آورد
اینگونه کارها که بدانستِ بیشترِ داستان سرایان دستاویزِ پایانِ
دادگریِ اوست پزیرفته میتوان شد اگر کشتنِ بندگانِ نامور
و بزرگانِ کشور و شاهزادگانِ سرور ببهانه‌هایِ گوناگون برای
آرایشِ جانشینان در آئینِ جهانبانی درست باشد و کشتار
نمودنِ بزرگ و کوچکِ دزدان و آشوب انگیزان که شمارِ شان

داستانِ ترکتازانِ هند

از سه هزار بگزرد برایِ آسایشِ مردم در کیشِ کشوررانی روا بود
آری آنچه در آن سخنی نمیرود اینست که پادشاهِ بزرگوارِ بلندمنشی
بوده در همهٔ روزگارِ پادشاهیِ خود با کسی که خونش پاک نبود هم سخن
نگشت و بجز مردمِ والانژاد را بدربارِ خود راه نداد

گویند پولداریکه از سالها نخجیردارِ پارهٔ کارخانجاتِ شاهی بود به یکی
از نزدیگانِ درگاه گفت که اگر شاه با من یکدو سخن بگوید خواستهٔ
بسیاری پیشکش خواهم نمود و چون این سخن به پیشگاهِ شاه
گزارش یافت با آنکه پیش کششش از شمارِ گنج روان بود نه
پزیرفت و فرمود همزبانی با بانداریان بزرگیِ شاه را در نگاهِ
مردم میکاهد و آن شکوهیکه از نامِ پادشاه برنگینِ دلهایِ
زیردستان نگار بسته سترده میگردد

چنین میدانست که بزرگیِ پادشاهان در نگاهِ دوستان و بیمِ
ایشان در دلِ دشمنان بسته بانبوهیِ آب و تابِ دربار

بندگان غیاث الدین بلبن

و فراوان شکوهیِ سواریِ آفتاب وارِ ایشان است زیراکه بارگاهِ خود را
آنچنان زیبی داد که دستِ دیگر پادشاهی بآن نرسید و سواریِ خود
را آن سان شکوهی نهاد که رشک انگیزِ نهادِ خسروانِ دیگر شد
ازبسکه دلش شیفتهٔ پایگاهِ مهتری و فریفتهٔ دستگاهِ سروری بود
هرچه خودش بر شکوهِ دورباشِ سواری و کروفرِ دربارِ شهریاری
نتوانست افزود روزگار بپاسِ دلاسائیِ او کمکش نمود شاید پایهٔ
تختش برای بازیافتِ پایانِ بلندبختی همین نیازمندِ ردهٔ از پادشاهان
بزرگ بود و بس که چنگیزخان را برانگیزاند و او ازلبِ دریایِ
ارال تا آنسویِ رودِ اروند کشورها رابسوزاند وکشورداران را بگریزاند
تاآنکه پانزده پادشاهِ بزرگ بدرگاهش پناه آوردند و در روزهایِ بآ
برابرِ اورنگِ آسمان رنگش ایستاده میشدند زیراکه در همهٔ خاورزمین
از هنرمندانِ گزین و دانشورانِ یکهٔ چین سرشناسی نمانده بود که بآستان
او روی ننهاده و ببارگاه او جای نیافته بود

داستانِ ترکتازانِ هند

از شهرِ دهلی بهر سوی تا دوازده فرسنگ را شکارگاهِ ویژهٔ خود ساخت تونغانِ زمستان را شب و روز به شکار میپرداخت و هر هفته یکهزار سواره و یکهزار پیاده بهمراهیِ او در شکار کشیک داشتند که خورد و نوشِ آنها از سرکار میرسید گویند در انجامِ سازوسامان آن شکارگاه آنمایه کوشید که نامش رفته رفته گوش زدِ پادشاهانِ دور و نزدیک شد و چون در بغداد به هلاکوخان رسید گفت بلبن باید پادشاهِ دوراندیشِ خردمندی باشد زیرا که این کار در آشکار شکار است و در راستی ورزشِ سواری دادنِ خود و لشکرِ خود است برایِ آمادگیِ جنگ

و همچنین در روزگارِ او آبادانیِ دهلی از بنیادهایِ بلندپایهٔ پرشکوه باندازهٔ رسید که هیچگاه بدآنگونه نبود او همهٔ کارهایِ روزبهی را در یکبار آغاز نمود چنانکه چندان نگذشت که پادشاهِ بزرگ و فرمانش بهمهٔ کشورستانِ هند روان گشت و در دلِ پادشاهانِ فارس و خراسان

بندگانِ معزالدین کیقباد

و ترکستان ببزرگی جای گرفت

اگرچه نوشته اند که از آغازِ جوانی تا انجامِ روزگارِ خانی باده می نوشید
و چون بپایهٔ بلندِ خسروی رسید دیگر کسی اورا درآن کار ندید مگر
چون داستانِ بزم آرائیهای هرشبهٔ او شنیده میشود و از آن همه
خواهشی که اورا بساز و آواز بود اندیشیده میگردد شاید همین
را راست توان دانست که کسی می خوردنِ اورا ندید
باری در پایانهایِ سالِ شش سد و هشتاد و پنجِ تازی و
۶۸۵ و ۱۲۸۶
یکهزار و دویست و هشتاد و ششِ فرنگی بادلی پر از آرمان
جهان را پدرود گفت بیست سال و چند ماهِ فارسی یا بیست و
یکسالِ تازی جهانبان بود

معزالدین کیقباد

بزرگانِ دهلی پس از مرگِ بلبن کیقباد پورِ بغراخان را که هژده ساله
بود بتخت برداشتند کیقباد نظام الدین دامادِ فخرالدینِ کوتوال

را دستورِ خویش خواند

پس آن شاه و دستور از آنچه مایهٔ برباددادنِ آبروی پادشاهی و دستوری بود خرده فروگزاشت نکردند در ویرانیِ سرایِ خسروی و تباهیِ جانهایِ گرامی باآنکه هم اندیش هم نبودند چنان گوشهٔ کارِ یکدیگر را گرفتند که هنوز سالِ سومِ تختنشینی به نیمه نرسیده بود که هر دو شان کشته شدند و بنیادِ خانهٔ غور از بیخ برکنده شد

کیقباد چنان آمادهٔ کار بود که گفتی او تودهٔ باروتی بود و افرِ خسروی اخگرِ جهانسوزی

هنوز درست بر سرش جای نگرفته بود که شهر و بیرونِ دهلی از زنانِ سیمبر و دخترانِ خنیاگر و پسرانِ خوشآواز و مردانِ چنگنواز پر شد و آبدارخانها میکدهای آراسته گشتند

نظام‌الدین نخستین کارش این بود که در بیرون دو سه تن از کسانِ خود را بچاکریِ تختِ خسروی برگماشت بدآنگونه که آنها

بندگانِ معزالدین کیقباد

میانِ شاه و دیگر بزرگانِ بارگاه میانجی بودند و در اندرون زنِ خود را
که دخترِ فخرالدینِ کوتوال بود بپرده‌سرا فرستاده وی در چند روز
رازدار و مادرخواندهٔ شاه شد و از درون و بیرون چنان کرد که
از فرمانهایِ پادشاه که اوشان بهمهٔ بزرگانِ کشور میرسانیدند
همه از شاه نومید شده دشمنیِ جاویدِ اورا بدل گرفتند
چندان نگذشت که بهمهٔ وابستگانِ تخت آشکارا شد که نظام‌الدین
آن پیشه را باندیشهٔ بدست آوردنِ تخت و دیهیم پیش گرفت
و چون دیدند که دستشان از هیچ سوی بدامنِ شاه نمیرسد بیشترِ
آنها چارهٔ کارِ خود را در همین یافتند که دستِ بندگی و پیروی
به نظام‌الدین دادند

پس از آن نظام‌الدین افتاد درپیِ کشتنِ کسانیکه هنوز از رهگذرِ
امیدیکه بشاه داشتند یا از رویِ بلندیِ جایگاهِ خودشان باو نه
پیوسته بودند این کار را نیز بدانگونه که دلش میخواست انجام داد

آنگاه خواست که بکارِ شاه بپردازد و اورا از میان برداشته دلدارِ بهشت رخسارِ پادشاهی را در آغوشش کشد باز از بودنِ کیخسرو اندیشید و ترسید که مبادا او سرِ پادشاهی برافرازد و مردم گردِ اورا گرفته کارِ شش بدشواری برخورد

اگرچه ناصرالدین بغراخان نیز میتوانست لشکری بجنبش آرد مگر از رهگذرِ او دلش آسوده بود زیراکه میدانست او بنگال را خوش کرده خواهشمندِ تختِ دهلی نیست و کشتنِ کیقباد را هم از آب خوردن آسانتر میپنداشت زیراکه چنانکه خودش خواسته بود اورا همیشه گرفتارِ مرگِ سرمستی و پای بندِ زنجیرِ بیهوشی میدید

پس بکوشید تا دلِ کیقباد را از سخنانِ رشک انگیز بر کیخسرو بخشم درآورد

ازآنسوی کیخسرو بمیانجیِ پنهان نگارانی که در دهلی داشت برآنچه در دربار میگذشت آگهی می یافت و چون شنید که دستور براده شدنِ

بندگان معزالدین کیقباد

آرزوی خود را بستهٔ بهکشته‌شدنِ او دانسته و اینرا نیز میدانست که
او دران کار کامیاب خواهد شد راهِ دوستی و یگانگی را با تیمورخان
فرمانفرمای افغانستان کشاده ساخت و از ملتان برای دیدنِ او به
غزنین رفت تا اگر بشود بیاری او در پنجاب برابرِ نابکاریهای
نظام‌الدین پایداری کند تیمورخان چنانکه شایستهٔ بزرگیِ کیخسرو
بود اورا پذیرائی نمود از نیروی کیخسرو دلتنگ شده به ملتان برگشت
و نامهٔ به کیقباد نوشته کسانِ خودرا نیز نزدِ او فرستاد و چنین
نگاشت که مرا بجز از کوچکی کردن بتو چارهٔ و بجز پیروی فرمانِ
تو گزیری نیست و از دلِ تو نیز آگهم و میدانم که با من بر سرِ
مهری و بهیچ روی اندیشهٔ گزندِ من نداری مگر اینکه دشمنان
بدخواه درمیانند و نمیگزارند که نشانی از مهربانیهائی که با من
داری نمودار شود اگر همان جای پدرِ مرا بمن دهی که در سایهٔ تو
آسوده باشم از جوانمردی دور نخواهد بود کیقباد بپاسخ نوشت

که پیشِ من از تو کسی گرامی‌تر نیست و من از تو نزدیکتر
خویشی ندارم ترا باید بزودی بی هیچ اندیشه و بیم به دهلی
نزدِ من آئی تا ترا از اینجا با دورباشِ پادشاهی به ملتان فرستم
و بلندیِ پایهٔ تو بر جهانیان روشن گردد کیخسرو آهنگِ
دهلی نمود
نظام‌الدین با کیقباد گفتگوهایِ پیشینه را تازه کرد و نامِ چندتن
از بزرگان را که آنها را نیز میخواست بکشتن دهد بر زبان آورد
و گفت کیخسرو با آنها پیمان بسته است که ترا بکشند و اورا بجایِ
تو بتخت بردارند و در هنگامِ مستی از سخنانِ خشم‌انگیز آن
اندازه گفت که شاه بکشتنِ او فرمان داد نظام‌الدین دردم
نزدیکانِ خود را به پیشوازِ کیخسرو فرستاد و اوشان در رهتک
باو برخورده ناگهان بر سرِ او ریختند و اورا با همهٔ کسان
و همراهانش از جهانِ زندگی بیرون کردند

بندگان معز الدین کیقباد

بغراخان نیز در دهلی پنهان‌نویسانِ هوشیار داشت و سرِ موئی نمی‌جنبید
که آنها اورا دردم بدان آگاه نمی‌ساختند در آن روزهایِ گزشته که
کیقباد از آبِ ارغوانی بیخود و از خوابِ جوانی گم‌کرده خرد بود و اگرگاهی
سری از بالشِ مستی برآورده دلی بکارِ کشورداری میداد بیش از آن
نبود که بدگوئیِ بزرگانِ بیگناه را از نظام الدین شنیده بکشتنِ شان
فرمان میراند بغراخان نامه‌ها باو نوشت و در همه اورا از نیک
و بدِ خودش آگهانید مگر بهیچ روی کارگر نیفتاد سرانجام چارهٔ جز آن
ندید که با لشکرِ بنگال آهنگِ دهلی نمود
کیقباد نیز با لشکرِ دهلی به پیشبازِ پدر شتافت هردو لشکر بر دو کنارهٔ
آبِ کاکره فرود آمدند بغراخان دید که اگر جنگ بشود فرجامش بسیار
نکوهیده خواهد بود یک نامهٔ دیگر که پر از سخنانِ مهرانگیز بود نگاشت
و در آن پایانِ دلدادگی و آرزویِ خود را بدیدارِ فرزند وانمود ساخته
خوبیهایِ دیدنِ یکدیگر را پیش از جنگ بر آن افزوده باو فرستاد

داستانِ ترکتازانِ هند

کیقباد از خواندنِ نامه بیتاب شد و دردم خواست که از آب گزشته بپابوسِ پدر شتابد دستورش نظام الدین اینجا نیز کارِ خود را کرد و اورا از آهنگِ سروشکانیِ خود بازداشت وگفت راست است که او پدر است و تو پسر مگر اینکه تو پادشاهِ بزرگی و اوچاکرِ زیردست و پاسِ آبرویِ پایهٔ خسروی را شایسته تر اینست که او بدرگاهِ تو آید پس بهمین گونه پاسخ نگاشتند که بغراخان باید کیقباد را پادشاهِ هند دانسته بنده وار روی بآستانِ بلند گزارد بغراخان برایِ آنکه بندگانِ خدا کشته نشوند تن بدان خاری درداد و روی به اردویِ فرزند نهاد کیقباد فرمود تا بارگاه بیارایستند و خود به گفتهٔ دستور بر تخت نشست هنگامِ درآمدن ببارگاه چاوشان اورا همانگونه شناساندند که فرماندهانِ دیگر را چنانکه چندجای اورا بکورنش وادا شتند و فریاد برآوردند که بغراخان بدرگاهِ جهان پناه پناه آورده بغراخان از دیدنِ آن ناهنجاری بگریه درآمد وچون نزدیکِ تخت رسید کیقباد دیگر

بندگان معزالدین کیقباد

پدر را پر از اشک دید تاب نیاورده از تخت فرود آمد و خود را بر پای پدر
انداخت بغراخان زیر بغلش را گرفته بلندش کرد و تا دیر دست در آغوش
یکدیگر داشته از بسیاری خوشی میگریستند چنانکه همهٔ مردمانِ دربار بگریه
در آمدند دستور نیز خودی بگریه انداخت پس پسر دستِ پدر را گرفته
بر بالای تخت بنشاند و خواست که دست بسینه بپای تخت بایستد
پدر نگذاشت و او را به پهلوی خود جای داده باهم بنشستند و پیمانِ
مهر و پیوندِ پدر و فرزندی را بر سر پیمانهای میِ سرخِ کهن
و دوستکانیهای بادهٔ نابِ اندوه شکن از نو بستند
آنگاه بغراخان برخاست فرموده بلشکرگاهِ خود رفت و کیقباد خوانهای
میوه و شیرینی در پی او روان نمود و روزِ دیگر باردوی پدر رفت
تا بیست روز همین گونه دید و بازدیدها و خورد و نوش درکار بود و
هر روز از بغراخان سوغاتهای خوبِ بنگال بنامِ پسر و از کیقباد
ارمغانهای پاکیزهٔ دهلی برای پدر بگونهٔ یادبود فرستاده میشد سرانجام

داستانِ ترکتازانِ هند

بغراخان چون دید که از بند و بستِ نظام الدین با کیقباد چندانکه او را از آنچه دانسته است بیاگهاند تنهائی دست نمیدهد پسر را گفت من باید ببنگال بروم تو از دستورانِ خود انجمنی ساز تا من آنچه گفتنی است بگویم و بروم کیقباد چنان کرد و بغراخان برابرِ همه روسوی او کرده بآوازیکه همه بشنوند گفت ایفرزند اگرچه آنچه از کارهایِ تو شنیدم همه مایهٔ رنج و جایِ دریغ بود مگر شنیدنِ دو چیز بیشتر خرمنِ شکیبِ مرا برباد داد و مرا چنانکه دیدی بسویِ تو کشید نخست آنکه از میخواریِ پیاپی هوش و خردِ تو بکاستگی گرائیده و از بسیاریِ نزدیکیِ زنان آن چهرهٔ لاله فام و آن رخسارِ شنگرف گون که داشتی همرنگِ زردچوبه گردیده دوم آنکه ارزشِ پایهٔ جهانداری را نمیشناسی و بهایِ پروردگانِ دایهٔ کشور را که چاکرانِ آستان و کمربستگانِ بارگاهند نمیدانی و ازین دوکار که تو پیشهٔ خود کرده هم جانِ تو از دست میرود و هم در بنیادِ خانهٔ که نیاکانِ تو

بندگان معزالدین کیقباد

برنجِ بیشمار سامان نهاده اند شکست می‌افتد و نزدِ من ازین برتر
چیزی نیست پس میخواهم که در آینده رفتارِ گزشتهٔ خود را واگزاری
و جز آن کنی که تاکنون کرده و بدانی که آنچه برتو از شمارِ نمازِ یزدان
است و کارِ دیگری برآن پیشی نتواند گرفت همین نگهبانیِ تندرستیِ
خود و آبادانیِ خانهٔ نیاکانِ تست که بی کشیدنِ رنجی بدستِ تو افتاد
و اگر بخواهی بگفتهٔ من کار کنی درمانِ نخستین اینست که دست از بادهٔ
نوشی برداری و از نزدیکیِ زنان کناره جوئی و گرنه بزودی تنت
از نیرو بیفتد و دیگر بار ازاینها مزهٔ برنتوانی داشت و چارهٔ دومین چنین
است که بدانی خداوندِ جهان همهٔ آفریدگان را برایِ یکتنِ تنها
نیافریده و همهٔ کویِ زمین را روزیِ یکدمان نفرموده هماگونه که شاه
و دستور از بدهٔ کشور روزگار بخوشی و آسایش میگزرانند دیگران
نیز باید باندازهٔ کوشش و شایستگیِ خودِشان بهره بردارند پاداشِ
آنکه پادشاه برایِ رنجهائیکه پدرانش در بدست آوردنِ دیهیم

کشیده‌اند یا از رهگذرِ سختیهائیکه خودش برای بدست آوردنِ تخت
بر خود هموار ساخته باید فرمانش بر همه روان باشد و همگنان ببزرگی
او سر فرود آرند نه اینکه شمشیرِ کشتاره درمیانِ خویشانِ کامگار و
بزرگانِ نامدار نهد مانندِ تو که برادرزاده گرامی مرا و بندگانِ نمک پروردهٔ
پدر مرا که بازوی زورمند و دست افزار بازیافتِ ناموریهای بلندِ تو بودند
بگفتهٔ پارهٔ نمک نشناسانِ بدکیش از میان برداشتی و از خاندانهای
کهن آنچنان سرجنبانی را که اگر کار افتد بخودیِ خود بتواند ترا از تنگنای
فرماندگی وارهاند بجا نگذاشتی دستور را نیز بیش ازین سزاوار نیست
که پادشاه را در شاهراهِ دادگستری و زیردست پروری ره آموزی
کند و نگذارد کسی از بهره که آنِ اوست بنومیدی برخورد نه آنکه دست
اورا در کار و بارِ پادشاهی چنان گشاده دارند که هرچه دلش میخواهد
بکند و بدهِ کشور را که دانه دانه از خرمن‌های دست رنج و مزدوری
مردمانِ بیشمار گرد میشود و باید در راهِ فراهم آوریِ سامانِ آزادی

بندگان معز الدین کیقباد

و نیک بختی و آسایشِ خودشان پاشیده گردد از هرسوی بخود کشیده
چنانکه آرزوی اوست بکار برد و اگر دربارهٔ پادشاه کج اندیشی را پیشه
کند کسی را یارایِ آن نباشد که بدخواهیِ اورا بپادشاه روشن
گرداند و اگر یارایِ آن داشته باشد دستش نرسد اکنون دستورِ تو
مردِ تیزهوشی است مگر اینکه هنوز چندتنِ دیگر از مردمانِ هوشیارِ
خردمند در دربارِ تو بجامانده اند و همه‌شان هم بدین انجمن درند بهتر
آنست که آنها را در کارهایِ خسروی بااین دستور انباز کنی و کشوردای
را بچند بخش کرده هر بخشی را بیکی ازآنها واگزاری و خود نگرانِ
آنها باشی و هیچکدامِ شان را بیشتر از دیگران رازدارِ خود نسازی
تا از دمدمهٔ رشک آتشِ دشمنیِ تو در دل شان افروخته نگردد

چون سخنش باینجا رسید پسر را در بر گرفته اورا پدرود کرد و سرش
را نزدیکِ گوشِ او برده آهسته گفت که برایِ همین آمده ام که
ترا بیاگهانم که اگر تو در کشتنِ نظام الدین درنگ نمائی او در نابود

ساختنِ تو شتاب خواهد کرد زیراکه آنچه پیش از کشتنِ تو برای رسیدن

بآرزوی خود اورا درکار بود همه را بانجام رسانیده است آنگاه باردوی

خود رفته سوی بنگال شتافت و بیارانِ خود گفت که من از امروز

دست از کیقباد و از تختِ دهلی شستم

کیقباد اگرچه پیمان بست که باندرزهای پدر کار کند مگر هنوز به دهلی

نرسیده بود که بادهٔ خوشبوی پیمان شکن و سادهٔ مهروی سیمین تن

دست بیکی کرده راهش را بزدند و پس از چند روز که به دهلی

رسید به بیماری تنزغه گرفتار شد و روز بروز بیماریش روی

بافزایش نهاد آنگاه پندِ واپسینِ پدر را که در گوشش گفت بیاد

آورده باندیشهٔ کشتنِ نظام الدین افتاد و چون از بیخردی نتوانست

آن کار را از روی دوراندیشی انجام دهد باو از درِ پرخاش درآمد

و گفت ترا باید به ملتان رفته کارهای آنجارا بآئین آری نظام الدین

دانست که شاه از دورفرستادنِ او چه در سر دارد و در رفتن کوتاهی نمود

بندگان معزالدین کیقباد

درباریان که کینهٔ دیرینه ازاو در دل داشتند چون دلِ پادشاه را
براد خشمناک دیدند بی بیم بدگوئیِ اورا آغاز نموده فرمانِ تباهیِ اورا
از پادشاه گرفته بزهرش بکشتند و جلال الدین فیروزِ خلج را که فرماندهٔ
سمانه بود بفرمانِ شاه به دهلی خوانده پیشکارش نمودند
درآنمیان بیماریِ شاه چنان زورآور شده که در کاخِ کیلوکهری رنجور
و بیتاب مانده از جایِ خود نمیتوانست بجنبد و بجز چندتن از بزرگان
کسی باو نماند ازینروی بزرگانِ دربار باندیشهٔ پادشاهی افتاده دوگروه
شدند ترکان ازیکسوی به پرده سرا درآمده کیومرس پورِ کیقباد را که
کودکِ سه ساله بود برتخت نشاندند و سردارانِ خلج گردِ جلال الدین
فیروز فراهم گشته بپادشاه نمودنِ او کمر بستند سردارِ ترکان که
نامش ایتمر کچن بود بدیدنِ جلال الدین فیروز روان شد و میخواست
که کارِ او را بفریب بسازد چون جلال الدین از اندیشهٔ او آگاه
شده بود چنان کرد که چون ایتمر بر درِ جلوخان رسیده خواست که

داستانِ ترکتازانِ هند

از اسب پیاده شود اورا پاره پاره کردند و دردم پسرانِ جلال الدین
سوار شده در اردوی کیومرس با پانسد سوار بر ترکان بتاختند
و کیومرس را با فرزندانِ فخرالدینِ کتوال گرفته نزدِ پدر فرستادند
از فیروزیِ فیروز و کشته شدنِ ایتمر و شکستِ ترکان و گرفتاریِ
کیومرس بدستِ آنان شورش درمیانِ مردمانیکه از سردارانِ خلج بیزار
بودند بیفتاد و همه گردگشته خواستند بر سرایِ جلال الدینِ فیروز ریخته
آشوبی برپا کنند فخرالدینِ کتوال که پسرانش در دستِ فیروز گرفتار
بودند آنها را پراگنده ساخت در همان روز بسیاری از بزرگان
به جلال الدین پیوستند و او چند تن از ترک زادگانی را که پدرانشان
بیگناه بفرمانِ کیقباد کشته شده بودند بکاخِ کیلوکهری فرستاد و
آنها رفتند و با چوبِ دستیهایِ خود بر سرِ کیقباد کوفتند چنانکه
مغزش در دهانش ریخت و مردهٔ اورا از دریچه بآبِ جمن انداختند
آنگاه از لاف زنانِ پادشاهیِ دهلی بجز بغراخان که دور بود دو تن

بندگان معزالدین کیقباد

نزدیک بودند یکی کیومرس همان کودکِ سه ساله جلال الدین چنانکه گفته خواهد شد اورا از میان برداشت و همین خونِ بیگناهی بود که در همهٔ زندگی بگردن گرفت دیگری ملک جهجو برادرزادهٔ غیاث الدین بلبن کشورِ کره را باد تیول داده بدان سامانش فرستاد و خودرا سلطان جلال الدینِ فیروز نام نهاده در کاخی که کیقباد در کیلوکهری بنیاد نهاده بود فرود آمد از کشته شدنِ کیقباد که در سالِ شش سد و هشتاد و هفت تازی و یکهزار و دویست و هشتاد و هشتِ فرنگی رویداد پادشاهی بندگان سپری شد و بنیادِ خانهٔ غور یکباره سرنگون گشت

۶۸۷
۱۲۸۸

در بنیادِ خانهٔ خلج

خلج نامِ گروهی است که پارهٔ از داستان سرایان پدر یا سرگروهِ آنها
را غالج خان میدانند که دامادِ چنگیزخان بود و از رهگذرِ هراسی که
از خانِ تاتار یافت با مردمِ خود به کوهستانِ بهینِ افغانستان رفته
آنجا را نشیمن ساخت و رفته رفته فرسودهٔ زبانها شده غالج غلج
و غلج خلج گردیده و برخی بنادرستیِ گفتارِ آنها برخورده آنرا نمی پذیرند
و میگویند که در داستانِ پادشاهانیکه پیش از چنگیزخان بجامهٔ هستی
درآمده اند دیده میشود که درمیانِ بزرگانِ دربارِ شان از گروهِ خلج
نیز بوده اند پس میشود که غالج خان از گروهِ خلج بوده باشد نه اینکه
گروهِ خلج از نژادِ او باشند و آنچه همدوشِ راستی است اینست
که خلج نامِ تیرهٔ ایست از ترکانِ چادرنشین که از روزگارِ باستان در
سوانهای ترکستان و خراسان و افغانستان سردسیر و گرمسیر
میکرده اند و چنین مینماید که پادشاهانِ پیشین آنهارا از جبالِ

خلج‌ها   جلال‌الدین فیروز

خود بجاهای دیگر کوچانیده‌اند زیراکه اکنون در بسیاری از شهرهای ایران
و افغانستان مردمانی هستند که باین نام خوانده میشوند چنانکه در
اسفهان بشمارِ بیست خانوار در یک کوچه هستند که کارِشان
چاروادارئیست و بکارِ بارکشی میانِ تهران و اسفهان می‌پردازند و جائی
را که ایشان می‌مانند کوچهٔ خلج‌ها می‌نامند و خودِ من چندبار از ایشان
یابو و استر برای بنه از تهران به اسفهان و از اسفهان به تهران
گرفته‌ام دیگر آنکه حسین‌خانِ خلج که پیشکارِ سپهدار فرماندهٔ اسفهان
بود و از آنروی که پارهٔ آئینهای سخت نهاده بود جوانانِ نوبرآمده بخواهشِ
نهانیِ سرجنبانانِ اسفهان اورا کشتند از خلج‌های ساوه بود و این
چیزی است که در روزگارِ کودکیِ نامه‌نگار دست‌داد و هنوز از یاد
نرفته است   و این نیز که نویسندگانِ هرزبان آنها را خلجی باری)
نوشته‌اند درست نیست زیراکه چنانکه گفته شد خلج نامِ تیره ایست
از ایلِ ترک چنانکه قاجار افشار شاملو قراگوزلو شاهی‌سون و مانندِ آنها

داستانِ ترکتازانِ هند

و آنچه تاکنون دیده شده مردمِ هرگروه را با نامِ تیرهٔ خود بی (ی) نوشته‌اند
همچون خان باباخانِ قاجار نادرشاهِ افشار سهراب خانِ شاملو شاهنوازخانِ
قراگوزلو سکندرخانِ شاهی‌سون شیرخانِ افغان نوروزخانِ خلج
میتوان گفت اسب یابندهٔ ترکی و شمشیرِ ترکمانی مگر میتوان گفت
آزادخانِ ترکمانی و اگر پارهٔ از سخن‌پردازان نگاشته‌اند (قزلباشیهٔ
قندهار یا افشاریهٔ ابیورد) ازآنروی بوده که با زبانِ تازی خو گرفته اند
چه آنرا نیز هنگامی توانسته‌اند که گروهی را بنامی که ویژهٔ آنست
یاد نموده اند نه نامِ یکیکِ آنها را با نامِ تیره و اگر (قزلباشهایِ قندهار
و افشارهایِ ابیورد) مینوشتند در پارسی درست‌تر بود مگر چون در
زبانِ آمیخته آنگونه نوشته‌اند چندان جایِ خرده گرفتن نیست

باری جلال‌الدین فیروزِ خلج چنانکه برخی نویسندگان یاد نموده اند اگر
یکی از بنده زادگانِ ایبک یا التمش یا بلبن بوده باشد پادشاهیِ
بندگان به کیقباد یا پسرِ سه ساله‌اش کیومرس انجام نمییابد

خلجها جلال الدین فیروز

پایانش اینکه پادشاه گردش از خانهٔ بندهٔ بخانهٔ بندهٔ دیگری سرخ نموده
که دو تیره بوده اند

این پادشاه پیش ازآن فرماندهِ سمانه بود و پس از تباهیِ نظام الدین
ازآن سرزمین خوانده شد و چنانکه نگارشش یافت کیقباد را نابود گردانیده
چندی فرزندشش کیومرس را بنامِ پادشاهی بدست گرفت و پس از
یکدوماه که همهٔ بزرگان را روبخود گردانید اورا نیز کشته در هفتاد
سالگی نامِ پادشاهی برخود نهاد خویِ او در اندیشهٔ کشوربانی و در پیشهٔ
کیفررانی دوشمانِ منشِ بلبن بود او شهری را برایِ گناهِ یکتن زیر
وزبر میساخت و این گناهگاری را بسزا نرسانید اگر نرمیِ این و درشتیِ
اورا یکجا کرده پس آنرا بدوبخشِ همسان نموده هردو را بدادندی شاید آئینِ
جهانداری در روزگارِ هردو بهنجارِ پسندیدهٔ برخوردی و فرجامِ کارها
نیکو شدی مگر چون خواستِ ایزدی جزآن بود چنان نشد

جلال الدین تا آن پایان ساده‌دل بود که سواره بدرونِ سرای

داستانِ ترکتازانِ هند

پادشاهی درنیامد و برای بلبن افسوسها خورده همان جائیکه در بارگاهِ او داشت برای خود گزید و پای بر تختِ او ننهاد و با همه بمهر و خوشی پیش آمد با دوستانِ کهنِ خود همانگونه راه رفت که پیش از پادشاهی می‌پیمود هفتهٔ نمیگذشت که آنها را با هرکه اندک دانشی داشت دو سه بار بر سرِ خوانِ خود نمیخواند ملک جهجو برادرزادهٔ بلبن که به کره فرستاده بودش همهٔ بازماندگانِ خانهٔ بلبن را پیشِ خود گرد کرده سر از فرمانِ او برتافت و با لشکرِ آنساامان به دهلی شتافت ارکلیخان فرزندِ دومِ جلال‌الدین با سپاهِ دهلی او را پیشباز نمود آن لشکر را بشکست و جهجو را با همهٔ بستگانش گرفتار کرده بدرگاهِ پدر آورد جلال‌الدین فرمود تا همه را از بند رها نموده پیشِ خود بارداد و در باده‌نوشی ایشان را باخود انباز نمود و پس از چند روز مهمانیهای سنگین جهجو را با کسانش نزدِ فرماندهِ ملتان فرستاده سفارش نمود که ایشان را نیکو دارد و او در آنجا بخوشی و آسایش روزگار گزرانید تا بمرد

روزی دید که میانِ نزدیکانش فچفچی افتاده چون مایهٔ آنرا پرسید شنید که چند تن از بزرگانِ کشور دربارهٔ کشتنِ او انجمنها کرده‌اند در دم همهٔ شان را ببارگاه خواند و از انبوهِ سادگی رو بآنها کرده فرمود که شنیده‌ام شماها اندیشهٔ کشتنِ من کرده‌اید اگر راست است بمن بگوئید از برای چه تا اگر بتوانم چارهٔ آن را بکنم و چنان رفتار نمایم که شماها از اندیشهٔ کشتنِ من بیفتید گفتند ما سرِ کشتنِ تو نداریم سخنِ ما در اینست که تو از سرزمینِ گنه‌بخشی بسیار آنسوتر افتادهٔ و بدکاران را بسزا نمیرسانی گفت من درین پایانِ پیری دژخیمی نمیتوانم کرد اگر شما را پادشاهِ خونخوارِ ستمگارهٔ باید این شمشیر اینک برگیرید و سرم را از تنم جدا کنید این بگفت و شمشیر که پهلویِ دستش بود از نیام کشیده پیشِ آنها افگند ایشان باز گفتند که شاید پادشاهِ گیتی‌پناه بمغزِ گفتارِ ما برنخورد ما نمیخواهیم که پادشاهِ خونریزی بخسروی مانندِ تو مهربان و بنده‌پرور برگزینیم ما میگوئیم که خشم و بخشایشِ شاه هریک

بجایِ خود باید بکار برده شود نه اینکه بجایِ خشم نیز مهربانی کند چنانکه
تو کردهٔ و مایهٔ این همه ویرانی گشتهٔ
گفت هنوز از پادشاهیِ من چهار سال نگذشته است که همهٔ بنیادهای
نیمه کارهٔ پادشاهانِ پیش را از کار برآوردم و شهری از نو ساختم
چگونه چشم پوشیِ من از گناهِ مردم مایهٔ ویرانی گردیده باشد گفتند آن
ویرانی که ما میگوئیم با آنچه بدریافتِ همایون گزشت دوتاست آنچه ما میگوئیم
این است که فرماندهانِ کشور فرستادنِ زرِ درآمد را بند کرده اند
راهِ آمد و شدِ کاروانها از شهرها بشهرها از انبوهیِ راهزنان بسته شده است
در همهٔ خانه روِ کشور کوره راهی هم نمانده که از آسیبِ دزدان آسوده
مانده باشد سرکشان از گوشه و کنار گردانگیزِ شورشهایِ گوناگون شده
فرجایِ آسایشِ زیردستان را تیره و تار ساخته اند اگر یکسالِ دیگر در
بهمین پاشنه بگردد گزشته ازاینکه از تباهیِ دهکانان گنجینهٔ شاهی
که سرمایهٔ آباد ساختنِ شهرهایِ تازه است تهی می ماند پادشاهی

خلجها جلال‌الدین فیروز

را نیز پدرود باید گفت و خود را دستگیرِ دشمنان باید دید چه راجگانِ هم آ
که مانندِ اژدرها در مغاکهای بیچارگی چنبره بسته آمادهٔ کاراند تا ما را بدین
سان بی دست و پا نگرند بیکدم همه مان را بیوبارند و نشانی از ما در
جهان نگزارند

جلال‌الدین بناگزیر در سالِ شش سد و نود و یکِ تازی (۶۹۱ / ۱۲۹۲) و یکهزار و دویست نود و دوِ فرنگی با لشگری آراسته بآهنگِ
گوشمالِ سرکشانِ مالوه که بیشتر از همه جا مایهٔ آشوب شده بودند
روی بدانسامان نهاد این کار را چنانکه شایستهٔ آفرین باشد از پیش
برداشته بود اگر در گرفتنِ چند دژِ استوارِ شورش انگیزان برایِ پرهیزِ
از خونریزی کوتاهی نکرده بود. شاید از آمدنِ لشکرِ مغول بر سرِ پنجاب
آگهی یافت که پس از فراهم نمودنِ سامانِ باره کشائی از گردِ دژِ
رنتمبور برخاسته بدهلی رفت چه در همان سال بآهنگِ تاراندنِ
یورشگرانِ مغول از پنجاب روی بدان سوانه نهاد و درین جنگ

نیز از آغاز داد مردانگی داد چنانکه در لشکرِ مغول که یکصد هزار سوار بود
شکست افتاد و چندین تن از سرکردگانش گرفتارِ لشکرِ فیروز شدند
مگر هنگامی که باید یکی از آنها را نگزارد زنده در رود با آنکه میتوانست
چنان نکرد خواهشِ آنهارا بپذیرفتنِ درخواستِ آشتی برآورده
ساخت و آن لشکرِ شکست خوردهٔ بی‌پاشده را بخشش‌ها داده و
سردارِ ایشان را که خویشِ نزدیکِ هلاکوخان بود فرزندِ خود خوانده
بکشورِ خویشتنشان بازفرستاد درهمین گیرودار الغوخان نبیرهٔ چنگیزخان
با چهار هزار سوار به جلال‌الدین پیوست و او الغون را نوازشهایِ
شاهانه فرموده دخترِ خود را باو داد و آنمایه بایشان مهربانی فرمود
که زمینِ فراخی را از بیرونِ دهلی گرفته سراها و کاخها برایِ خود
ساختند و هنوز آن سرزمین را مغل‌پوره مینامند.
پس از آنکه جلال‌الدین فرزندِ خود ارکلیخان را بفرمانفرمائیِ ملتان
و لاهور و سند نامزد فرموده بشهرِ نو درآمد چندی در آنجا بیارمید

خلجها جلال الدین فیروز

و دوباره در سالِ شش سد و نود و دوِ تازی و یکهزار و دویست و نود و سه فرنگی لشکر بمالوه کشید و این بار نیز مانندِ نخستین کار را بانجام نرسانیده به دهلی برگشت مگر برادرزادهٔ دلیرِ او علاءالدین که بدرشت خوئی و بزرگ منشی در آن روزگار همتا نداشت و از اندیشه‌های فیروز همیشه بیزاری می جست از و دستوری یافت که برود و شورش انگیزانِ بوندیل کند و خاورِ سوی مالوه را بسزا برساند پس علاءالدین رفت و از آنگروه نامی بجا نگزاشت و همهٔ دژها و باره‌ها را که در دستِ شاهانِ دادیار مانده بود به جنگهایِ خونریز رها نمود و آنمایه خواسته و گنجینه بدستِ او افتاد که بافزودنِ لشکرِ فراوانی توانائی یافت و چون فیروز به جنبشهایِ فیروزمندانهٔ او آگاه شد خوشدلی‌ها هویدا ساخت و فرماندهیِ اوده را بر کشورهائی که پیش از آن بدستِ او بود بیفزود و آنچه جهان بانویِ شاه دربارهٔ علاءالدین بدگوئی کرد با آنکه نزدِ او بسیار گرامی بود گوش بسخنانِ وی نداد و او را فرمود

۶۹۲ / ۱۲۹۳

داستانِ ترکتازانِ ہند

که بر سپاهِ خود بیفزاید و شاهزادگانِ خانهٔ بلبن را پیشِ خود بخواند
چون علاءالدین دید که ازآنگونه لشکرکشیِ او دلِ اودرشس بدست آمد
خواهانِ آن شد که گامی چند پیشتر نهد و بجائی که تاآنگاه پایِ لشکرِ
پیروانِ کیشِ وخشورِ محمد نرسیده است لشکرکشد پس با هشت
هزار سوارِ گزیده ازکره باهنگِ کشورِ دکن سراپردهٔ کشورکشائی بیرون
زد و از دلِ جنگلهایِ هنگفتی گزشت که از هیچ سوی راهِ ساخته وکوفته
نداشت و سرزمینِ چندین راجه را بپیمود و همه جا چنین آشکار نمود
که از پادشاه روگردان شده بدنبالِ پیشه وکارِ نوکری نزدِ راجهٔ
راجمندری میرود تا رسید به الچپور ازآنجا بسویِ باختر کج کرد
و بر بارهٔ دیوگر که تختگاهِ راجه رام دیو بود و اکنون دولت آبادش
مینامند تاخت آورد رامدیو که راجهٔ بسیار بزرگی بود و بر
همهٔ کشورهایِ مراته ستان فرمان میراند و پادشاهانِ بهند دربلند
پایگیِ او همزبان بوده اورا پادشاهِ بزرگِ دکن میدانستند هنگامی

خلجیها جلال‌الدین فیروز

از آهنگِ لشکرِ مسلمان آگهی یافت که ازبسکه با آسایش خو کرده
بود شهر را از لشکرِ نگاهبان یکباره تهی گزاشته زن و فرزند را نیز
بکوهستان یکی از تجانهای دوردست فرستاده بود چه از روزگارِ پیشین
آئینِ پیکار میانِ گروه راجپوت بهمین گونه درکار بود که اکنون میانِ همهٔ پادشاهان
رویِ زمین است که پیش از جنگ آگهی میدهند و این پیشه همین
ویژهٔ لشکرِ اسلام بود که اگر کار میافتاد یکایک بر سرِ دشمن میتاختند
و همین یکی مایهٔ این بود که بیشترِ شاهانی را که برای گرفتنِ کشورِ شان
میرفتند ناآماده و در پایانِ خفتگی می‌یافتند چنانکه علاءالدین رامدیو را
یافت برهم رامدیو چالاکی نموده دردم از مردم شهر سه چهار هزار سوار
آماده ساخت و علاءالدین را پیشباز نمود و پس از اندکی ستیز
و آویز روی بگریز نهاده در دژِ استواری که بر یکی از پشته‌هایِ نزدیکِ
شهر بود و در همان روز بتردستی چندهزار گونی پراز دانه‌هایِ خوراکی
درآن انبار کردند پناه گرفت و لشکرش یا کشته یا پراگنده شدند

و شهر بدستِ دشمن افتاد

علاء الدین خواسته و گنجینه‌هایِ شاهی را با چهل زنجیر پیل و چند هزار
سر اسب برایِ خود گرفت و شهر را بدستِ تاراجِ لشکریان
بخشید تا هرچه بدستِ شان افتاد یغما کردند و بازرگانان را برای
آشکار نمودنِ پولهایِ پنهانِ خود در شکنجه نهادند و چون در شهر
چیزی بجا نگذاشتند به گردگرفتنِ دژ پرداختند و چنین وانمود ساختند
که این لشکرِ پیش‌جنگِ سپاهِ پادشاه است اینک لشکرِ پادشاهی
خواهد رسید و همهٔ پناه‌گاه‌هایِ راجه را با خاک یکسان خواهد نمود
راجه از شنیدنِ این آگهی برخود بلرزید و بدانگونه که دلِ علاء الدین
میخواست پیمانِ آشتی بست علاء الدین از گردِ دژ برخاست و رو به
بازگشت نهاد پسرِ رامدیو که همراهِ پدر نبود تا در بند بماند از دستبردِ
علاء الدین آگهی یافته از هر سوی لشکری فراهم نمود که شمارِ شان
بسی بیشتر از سپاهِ علاء الدین بود و با فزودنیِ سپاه پشت گرم شده

خلج ها   جلال الدین   فیروز

در ساخت و سازِ آشتی با پدر همداستان نشد و باشتاب بسیار
خود را رسانیده در دو فرسنگیِ شهر سرِ راه به علاءالدین گرفت و
گفت اگر میخواهید از ما بشما آزاری نرسد و بجایگاهِ خود تندرست برگردید
آنچه از تختگاهِ ما بدست آورده اید و از مردمانِ ما بزور و ستم ربانیده اید
بازدهید و گرنه پیکارِ ما را آماده باشید علاءالدین از شنیدنِ این
گفتار بیتاب شده دودِ ناخوشش از مغزش برآمد و باآنکه شمارِ
لشکرش از نیمهٔ مردمانِ دشمن هم کمتر بود سرِ بارهٔ جنگجوئی را برگردانید
و یکهزار سوار گردِ دژ فرستاده خود آمادهٔ چالش گشت.
پس از آنکه از هردو سوی کوشش های مردانه هویدا شد نزدیک بود که
پایِ لشکرِ علاءالدین از جای دررود که از یکسوی آن دستهٔ سواریکه به
پائیدنِ جنبش هایِ پاسبانانِ دژ برگماشته بودند از خوشبختی نمودار شده
خود را زدند بدنبالهٔ لشکرِ نیبرِ رامدیو و لشکرِ او آنها را سپاهِ پادشاهی
پنداشته لرزه باندامِ پایداریِ همه شان افتاد و دردم پریشان شدند

داستانِ ترکتازانِ هند

این فیروزی خواهشهایِ علاءالدین را از اندازه بیرون برد

راجه ازآرزوی که چشم براهِ لشکرهایِ دوردست بود که بیاریِ او بیایند

تن درنمیداد و شاید اگرچنین میشد کارِ علاءالدین بدانگونه که دلش میخواست

اگر بانجام هم میرسید بسیار دیر میکشید مگر روزگار بازیِ دیگر از پرده

بیرون آورد یکایک به پیشگاهِ راجه گزارش رفت که آن جوال ها که

از دست پاچگی پر از گندم و نخود دانسته به دژ جا داده بودند پر از نمکند و

برایِ خوراک چیزی نمانده راجه دردم چند تن از کسانِ خود را که برهمنان

بودند پیشِ علاءالدین فرستاده از جنبشِ ناهنجارِ پسرِ خود پوزش

خواست و چنان وانمود ساخت که او خود درآن رفتار با پسر همداستان

نبود و برآوردنِ همهٔ خواهشهایِ علاءالدین گردن نهاده آشتی را

بهایِ بسیار گرانی خرید و آن را بسی ارزان شمرد گویند هفت من

مروارید دو من سنگهایِ گران بها از هر رنگ شش صد من زرِ ناب

یکهزار من سیمِ خام و چهار هزار جامهٔ ابریشمی و بسی چیزهایِ

خلج ها　　جلال الدین فیروز

دیگر که همه مانندِ آنها شگفت انگیزِ اندیشهٔ خرده بینان است پیشکشِ
علاء الدین نوشالچپوز را نیز باو واگزاشتند که اگر خواهد بدست گیرد وگرنه برای
سپارد که آمدنی آن هرساله به کرّه نزدِ او فرستاده خواهد شد علاء الدین
با دلی شاد و نهادی خرم و دست وچشمی پر از هرگونه خواستههای
شاهانه از راهِ خاندیس روی به مالوه نهاد هنگامِ تاختن بر دیوگر
دولیست فرسنگ راه پیمود همه را درمیانِ زنجیرهایِ کوهِ وندیا که
دیوارِ بزرگی است میانِ هند و دکن و بریدنِ همچنان راههایِ دشوار
گزار که پر بود از کوهستانیانِ ناوک افکنِ خونخوار با نبودنِ سیورسات
کارِ آسانی نبود همین ویژهٔ هوشیاریهایِ علاء الدین بود و بس و
چون گاهِ بازگشت کوشید بجستنِ راهِ دیگری که آن نیز درآنچه نگارش
یافت کمتر از راهِ نخستین نبود چنین مینماید که علاء الدین یا میخواسته است
راهِ تازهٔ نزدیکتری پیدا کند یا می ترسیده است که مبادا آنچه بدست
آمده بتاراج رود یا آنکه بهانهٔ دیگری برایِ رهائی از چنگِ ستیزآورانِ

داستانِ ترکتازانِ هند

راهِ نخستین در دست نداشته زیراکه هنگامِ رفتن گفته بود که برایِ یافتنِ نوکری نزدِ راجهٔ دکن میروم و درین سخنی نیست که هرکدام ازینها باشد رهنونِ سختیِ نیرویِ مردانگی و لشکرکشیِ اوست.

جلال الدین از همان روز که شنید برادرزاده اش با هشت هزار سوار بی آنکه ازو دستوری یابد بسویِ فرودین جنبش نموده است دلش بیتاب شد و از نرسیدنِ نامهٔ او روزبروز پریشان تر میگشت زیراکه او را بسیار دوست میداشت و نمیدانست چه بر سرش آمده و از اندیشهٔ او نیز آگهی نداشت چه درباریان در گفتنِ چیزهائیکه مایهٔ بدگمانی شاه باو بود هیچ کوتاهی نمیکردند اینگاه که شنید علاء الدین دولت آباد را گرفته و از راجهٔ دکن آن مایه زر و گوهر و سامانِ خسروانی از پیل و اسب و دیگر چیزهایِ گرانبها بدست آورده که پادشاهانِ دهلی را هیچگاه بدست نگردیده خوشدلیِ بسیار آشکارا نمود و همین مایهٔ افزایشِ دشمنیِ مردمانِ دربار به علاء الدین شد پس شاه را بیاگهانیدند که فیروزمندیهای

خلج ها   جلال الدین فیروز

علاءالدین و فزونیهایِ توانائیِ او سرانجام اورا به راه هایِ بد واخواهد داشت اگر جلوِ پیشرفتِ کارهایِ او بسته نشود روزی بیاید که کار بر ما دشوار گردد وچهرهٔ چاره از آئینهٔ اندیشهٔ هیچ گره گشائی نمودار نگردد اکنون را بهتر ازین هیچ نیست که سرمایهٔ توانائیِ او را چنانکه بدگمان نشود بدان اندازه بکاهند که لشکرِ تازهٔ نتواندگرفت و نیرویِ داشتنِ نیمهٔ آنچه اکنون دارد برایش بجا نماند جلال الدین چنان دریادل یا خود دل ازدست داده بود که همهٔ این سخنانِ بخردانهٔ سودمند را ازین گوش شنید وازآن گوش بیرون کرد وخودرا بدستِ خواهشهایِ علاءالدین واگذاشت .

گویند علاءالدین بخوبی میدانست که دشمنانِ او دردربار این جنبشِ خودسرانهٔ اورا نزدِ شاه دستآویزِ بدگوئیهایِ بسیار کرده اند و دلشِ پر از بیم و آسایشش یکباره بریده شده بود ازآنرو آهنگِ کشتنِ شاه نمود نمیتوان گفت علاءالدین پایانِ مهربانیِ شاه را در بارهٔ خود نمیدانست

داستانِ ترکتازانِ هند

یا خویِ او را که بر دشمنانِ بددلِ سرکشِ خود نیز می‌بخشید نیازموده بود باید
چنین دانست که یا در راستی از هراسِ چیرگیِ دشمنانیکه در دربار داشت
سراسیمه یا خود کالیوه شده بود یا آنکه آرزویِ گرفتنِ تخت چشمِ او را
از دیدنِ مهربانی و پرورشهایِ پدرانهٔ اودرِ پیرِ خود جلال‌الدین چنان
پرکرد که سنگدلانه بر کشتنِ او کمر لبست و آن کار را نشانهٔ نمک‌نشناسی
و بی‌آزرمی و ناسپاسی نه پنداشت برادرِ خود الماس بیگ را که
که در جهان‌آشوبی و فریبندگی دومِ خودش بود پیشِ شاه فرستاد
و او آمده بشاه چنان وانمود ساخت که راهِ نیامدنِ علاءالدین بخاکبوسیِ
پایِ همایون اینست که او از بیمِ خشمِ شاه بددل شده است و در
کشتنِ خود بخوردنِ زهر یا آوارهٔ بیابانِ گمنامی گردیدن دودل است
چنانکه چندبار میخواست زهر بخورد و من نگذاشتم اگر شهریار با چند تن آهنگِ
کره فرماید هم مایهٔ دل‌آسائیِ او خواهد بود و هم شاید او هرچه از تاخت و
تازِ دکن بدست آورده بگزراند سرانجام آنمایه افسون بآن پیرمردِ بیچاره

دمید که گفت بسیار خوب شما بروید و نگزارید او زهر بخورد یا سر در بیابانِ
آوارگی گزارد تا اینک من از پی برسم پس از آرزوئی که بدیدارِ علاءالدین داشت
برفتن شتاب نموده لشکر را از خشکی روانه داشت و خود با چند تن از بزرگان
دربار بر رودِ گنگ به کشتی نشسته روی به کنارهٔ نیستی خود گزاشت الماس بیگ
برادر را آگهانیده بود که کار چنانکه دل میخواست برآمد و او گردهٔ کشتنِ
جلال‌الدین را ریخته هردو راهِ آمدنِ اورا میدیدند که کشتی از دور
پدیدار و دانسته شد که مردمِ بسیاری از بزرگان در کشتی همراهِ شاه
میباشند علاءالدین الماس را بیاموخت تا او بر کشتی رفته گزارش
نمود که اگر پادشاه بی این گروه یا با دو سه تن که بی افزارِ جنگ
باشند پیاده شود علاءالدین را برایِ آمدن بپای‌بوس هیچ هراسی
درجا نماند شاه آنرا نیز بپذیرفته بر کنار فرود آمد علاءالدین از دور دویده
خود را بر پایِ شاه انداخت شاه یک نوکِ سیلی چنانکه پیرانِ مهربان
بفرزندانِ گرامی زنند بر رخسارِ علاءالدین زده اورا باندیشهٔ نادرست

او سرزنش کرد که آیا روا بود از کسیکه ترا از آغازِ کودکی تا پایانِ جوانی
بجان پروریده از فرزندانِ خود دوستر داشته باشد هراس و رمیدگی
پیداکرده ازو دوری گزینی و او را بدردِ جدائیِ خود رنجور داری علاءالدین
در پاسخِ آن نوازش برآن نشانه که باکسانِ خود برایِ کشتنِ شاه
درمیان نهاده بود چشمکی بزد و یکی ازآن مردم نخست پیش آمده شمشیری
بشاه زد و تا شاه گفت علاءالدین چه کردی که گردش را گرفته
بر زمینش افکندند و سرش را از تن جدا نموده بر سرِ نیزه کردند
و در همهٔ اردو و شهر بگردانیدند و این رویداد پسینِ روزِ هفدهمِ ماهِ
(ش ۶۹۵ / ۱۷ ماه ۹) نهمِ سالِ ششسد و نود و پنج تازی و نوزدهمِ ماهِ هفتمِ
(ف ۱۲۹۵ / ۱۹ ماه ۷) سالِ یکهزار و دولیست و نود و پنجِ فرنگی رخ نمود هفت سال
بکامرانی وخوشرفتاری با زیردستان کشور راند و در سخن پیوندی و
چامه‌سرائی دارایِ دستگاهِ فراخی بود

علاءالدینِ خلج

چون سرگذشتِ کشته شدنِ جلال الدینِ فیروز گوشزدِ مردمانِ دهلی شد
مهین بانوی او به بیمِ آنکه مباد اتاارکلیخان را از ملتان بخواهند و بیاید کار
از دست رفته باشد فرزندِ کهترِ خود شاهزاده قدرخان را که کودک بود
رکن الدین ابراهیم شاه نام نهاد و بتختِ دهلی برداشت علاءالدین چون
بیشترِ بزرگانِ دهلی را با خود دشمن میدانست دودل بود که آیا بسوی
لکهنوتی تاخته آن کشور را بدست گیرد و از سودِ آن لشکری فراهم نموده دست
بجاهای دیگر زند یا آنکه همان جاها خودسرانه بماند تا ببیند چه پیش میآید درین
اندیشه با سردارانِ خود کنگاج مینمود که شنید بزرگانِ دهلی از جهان بانو
برگشته اند زیراکه ایشان از پادشاهیِ قدرخان خوشش نبودند علاءالدین
آنرا نیک شگونیِ بهروزیِ روزگارِ خود شمرده باهنگِ بداون سراپرده بیرون
زد همهٔ نزدیکانِ بزمِ خود را بنوازشهایِ گوناگون بنواخت و در هر فرودگاهی
مردمِ بیگانه و بومی را بجامه و خواسته خوشدل ساخت تاآنکه در چند
روز آوازهٔ زربخشیِ او بشهرهایِ دور و نزدیک درسید و پژواک

گرویدنِ دلهایِ مردمان ببزرگی و سروریِ او بکوششِ چاکرانِ آستانش
بازگردید چنانکه چون به بداون رسید همهٔ بزرگان و سرکردگان و سپاهیانکه
بفرمانِ ابراهیم شاه از دهلی به پیکارِ او نامزد شده بودند باو پیوستند
و از بخششهایِ برون از اندازهٔ او از تنگدستی رستند باز چون شنید
که جهان بانو فرزندِ بزرگِ خود ارکلیخان را از ملتان به دهلی خوانده و او
از رهگذرِ کمزوریِ خود و پرزوریِ دشمن فرمانِ ویرا نپذیرفته روی به دهلی
نهاد ابراهیم شاه با سپاهی اورا بیرونِ دهلی پیشباز نمود پس از اندک
زدوخوردی تابِ ستیز درخود ندیده به دهلی برگشت و در همان شب
تا شنید که سردارانِ پدرش رویِ چاکری باردویِ علاءالدین نهادند
از خواسته و گنجینه هرچه توانست برداشت و با همهٔ زنانِ پرده سرا
روی به ملتان گزاشت علاءالدین به دهلی درآمده تخت و دیهیم خسروی
را ویژهٔ خویش پنداشت و کسانِ خویش را بکارخانجاتِ پادشاهی
برگماشت و همه را به تنخواهایِ دوچند و ده چند و فرنامهایِ ارجمند

سربلند ساخت پس برادرِ خود الماس بیگ را که بغفر خواندهٔ الغ خانی سرافرازش
نموده بود با تنی چند از سپاه‌کشان و چهل هزار سوار برایِ از ریشه برآوردن
درختِ فیروزشاهی و بریدنِ شاخ و برگِ آن به ملتان فرستاد ایشان ملتان
را گردگرفتند پس از دو ماه شهرنشینان و لشکریانِ ملتان از شاهزادگان
خانهٔ فیروز روگردان شده نزدِ الغخان رفتند و پسرانِ فیروز دو بیچارهٔ کارِ
خود فروماندند سرانجام بسوگندهایِ بسیار و پیمانهایِ استوار فریب
خورده همراهِ یکی از پیشوایانِ کیش بدیدنِ الغخان آمدند او پایگاهِ همه‌شان را
گرامی داشته بجایگاهی که نزدیکِ خودش بود میهمان نمود و سرگذشت
را به علاءالدین نوشته پیکهایِ بادرفتار از پیش روان ساخت و خود با همهٔ
خانمانِ فیروز روی به دهلی نهاد درمیانِ راه کتوالِ دهلی با فرمانی از
علاءالدین رسید که از رویِ آن بزرگ و کوچکِ مردان دودمانِ فیروز
را با الغون خان که پسرزادهٔ هلاکوخان و دامادِ جلال‌الدین بود کشتند
رخت و سامانِ شان را تاراج کردند و زنان را به دهلی برده زندان

نمودند آنگاه علاء الدین پرداخت در بدست آوردنِ دلهای مردم و دور کردنِ رنجشی که یافته بودند از رهگذرِ سستی که بر برادرِ پدرِ خود و بازماندگانِ او رانده بود از بخششهای فراوان بزیردستان و از دادنِ فرماندهیِ شهرها ببزرگان آن هردو کار را انجام داد و چون یکدو بار بسرکردگیِ الغخان و ظفرخان لشکر فرستاده یکصد هزار سپاهِ مغول را که به پنجاب ریخته تاراج و کشتارِ بسیاری نموده بودند بشکست و بازیانِ بسیار بآنسویِ آبِ سند تاراندشان و دانست که از همین فیروزیها بیم او در دلِ فرماندهان و فرمانبران جای گیر شد افتاد به تباه ساختنِ بزرگانِ نمک نشناسی که که از پسرانِ فیروز روی برتافتند و بجز دو سه تن که از دو چیز نگرفته تا دمِ واپسین با فرزندانِ فیروز مانده بودند همهٔ شاهزادها بازپرس درآورده هرچه داشتند از ایشان بگرفت گویند ازین رهگذر بیش از چهار کرورِ ایران بگنجینهٔ شاهی درآمد

چون لشکرِ که شهابِ الدینِ غوری بگونهٔ ساخلو در گجرات گزاشته بود در

پایانهای روزگارِ قطب‌الدینِ ایبک رفته رفته از شمارِشان کاسته شد راجهٔ
انهلواره توانائی پیدا کرده بود و خود را از بندِ فرمانِ دهلی آزاد نموده داو بارانه
بکشورِ گجرات فرمان میراند علاءالدین در آغازهای سالِ ششصد (۶۹۷ / ۱۲۹۷)
و نود و هفتِ تازی و یکهزار و دویست و نود و هفتِ فرنگی برادرِ خود الغ‌خان
و نصرت‌خانِ دستور را با سپاهی بباز یافتِ آن کشور فرستاد ایشان
با راجهٔ آنجا پیکار نموده پیروزی یافتند و راجه را بسوی دکن گریزاندند.
رام دیو راجهٔ دکن او را پناه داده بگلانه را که از خاکِ گجرات و در آن
هنگام در خامه‌روِ دکن بود باو واگذاشت سپه‌کشانِ علاءالدین
گجرات را تاراج و بتخانها را ویران کردند و بتِ بزرگی را که نامش
بده بود و هندوها پس از ویرانیِ سومنات آنرا ساخته بجایش کار
گزاشته بودند با همهٔ پیلان و گنجینه و اندوخته و زنانِ پرده‌سرای
شاهی باخود به دهلی بردند نصرت‌خان کنبایت را نیز بتاخت و آنجا
بندهٔ بسیار خوشگلِ آفتاب‌روئی را که نامش کافور بود و پس ازاین

کارش بجاها میرسد از خواجهٔ او بزور گرفته با خود برد در راه خواستند از یغمائی که بدستِ لشکریان افتاده پنج یک بستانند و در رسانیدنِ آن سخت گیری و درازدستی را از اندازه بیرون بردند سپاهِ نومسلمانِ تاتار که همراه بودند و همیشه بر سرِ همین چیزها پا از هنجار بیرون می‌نهادند زیرِ این بار نرفته دست درآوردند و بهنگامِ شب بسراپردهٔ الغخان ریختند الغخان از راهِ دیگر گریخته خود را ببارگاهِ نصرت خان رسانید ترکان خواهر زاده پادشاه را الغخان پنداشته با برادرزادهٔ نصرتخان که کشیک‌چی باشیِ الغخان بود کشتند نصرت خان دردم فرمان داد تا همهٔ سپاه فراهم شدند جنگ میانِ ترکان و دیگر لشکریان درگیر شد سرانجام ترکان شکست خورده روی بگریز نهادند چون این آگهی در دهلی به علاءالدین رسید فرمود تا زنان و بچه‌گانِ شان را بگونهٔ که کمتر گوشی تابِ شنیدنِ آن دارد کشتند و خودِشان از همانجا نزدِ راجهٔ رنتمبور پناه برده در سایهٔ او روزگار گزرانیدند تا پس از چندی که علاءالدین بر آن شهر دست یافت

و پاکشان را از تیغ گزرانید الغان و نصرت خان آنچه از تاراجِ گجرات که ویژهٔ راجه بود به پیشگاه گزرانیدند علاءالدین کملادیوی را که میانِ زنهایِ راجه از همه خوشگل تر بود مسلمان نموده بزنی در پرده سرا برد و تا چشمش به کافور افتاد دل از دست بداد و پایِ او را بجایگاهِ بلند نهاد کافور بزیورِ شایستگی سرشت آراسته بود تا مهربانیِ شاه را آرایشِ روزگارِ خود دید در اندک روزی از همهٔ نزدیکانِ بارگاه درگزشت و سرآمدِ سپهبدانِ علاءالدین گشت .

باز در پایانهایِ همین سال آگهی رسید که بشمارِ دویست هزارِ لشکرِ مغول بسرکردگیِ قتلغ خان پسرِ داودخان که فرمانفرمایِ ترکستان بود بسوی ملتان و سند و پنجاب پیش میآیند بی آنکه جائی را بچاپند یا کسی را آزاری برسانند چنانکه گفتی آن هنگام همهٔ کشورِ هند را از آنِ خود می پنداشتند علاءالدین سپاهی را به پیشبازِ آنان فرستاد چون لشکرِ هند به پنجاب رسید آنها از آبِ سند گزشته بودند و سرِ راهِ شان را نتوانستند گرفت

داستانِ ترکتازانِ هند

همه جا از پیشِشان پس نشستند تا نزدیکِ دهلی رسیدند و زن و مرد

مردمانِ شهرها و آبادچه‌ها و دهکده‌ها نیز که سرِ راهِ ایشان بود چون ایشان

را سراسیمه و گریزان دیدند از بیمِ آنها جایهایِ خود را واگذاشته

دسته دسته به دهلی درآمدند چنانکه گویند در کوچه‌ها و بازارها راهِ آمد و شد بند

بود و از آنروی که خوراکی نیز بشهر کم میرسید شهرنشینانِ دهلی دوچارِ

تنگیِ بسیار سختی شدند علاءالدین باآنکه پسندِ دستورانش نبود نگهبانیِ شهر

را به علاءالملکِ کتوال سپرده خودش با هرچه لشکر که داشت روی

بدشمن نهاد گویند با سیصد هزار سوار و دو هزار و هفتصد پیلِ جنگی

از دهلی بیرون شد برخی نوشته اند از روزیکه پایِ لشکرِ پیروانِ کیشِ

(اسلام) به هند باز شد تا آنگاه هرگز همچنان دو لشکری دریکجا روبرو نگشته

بودند علاءالدین هردو بازویِ لشکرِ خود را به الغ‌خان برادرِ خود و ظفرخان

که یکی از سپهسالارانِ نامورِ او بود بیاراست وخود با انبوهی از سران

سپاه و دوآزده هزار مردِ کاری و بسی پیلهایِ جنگی در دل جای گزید

لشکرِ مغول تابِ یورشهای دلیرانهٔ پی در پیِ ظفرخان را که با پیلانِ جنگی
و مردانِ کارآزموده بر ایشان میبرد نیاورده بهر سوئی که تاخت آورد از پیشِ او
جای تهی کردند آن تهمتنِ جنگجوی دنبالِ سپاهِ کتک خوردهٔ تاتار را رها نساخت
از پیِ ایشان همی تاخت و سرانِ دلیر و مردانِ مانندِ شیرِ آنها را از زخمِ
شمشیر بر خاکِ نیستی انداخت الغ خان که بایستی با لشکرِ پشت بند اورا
کمک نماید از رهگذرِ رشکی که از ناموریهای گزشتهٔ او در دل داشت
چنان نکرد و یکی از سردارانِ تاتار که پشتِ اورا تهی دید لگام بازکشیده
سرِ اسب کینه توزی برگرداند و با سپاهِ خود گردِ اورا گرفته پاره پاره اش
کردند ظفرخان درین ناوردِ انجامین نیز آنچنان نبردهای رستمانه با دشمن
نمود که کم از دلیریهای پیشینِ او نبود و پیش از آنکه کشته شود ترکشها
تهی کرد و بسیاری را بخاک افکند علاءالدین نیز که در پلهٔ رشک
بر کارهای او سبکدوش تر از برادرش الغخان نبود از کشته شدنِ
او بیشتر شادمان گردید تا از شکست یافتنِ لشکر مغول چنانکه به دهلی برگشته

بزمِ باده بیاراست و همهٔ سردارانیکه بپایِ دلیری روبرویِ لشکرِ مغول رفته بودند بپایِ تخت بخواست و هریک را فراخورِ هنرِ او بخشش و جاگیر سرافراز نمود و یکی از سرهنگان را که هنگامِ جنگ پایداری نکرده بشهر برگشته بود فرمود تا بر خر نشانده گردِ شهر بگردانیدند علاءالدین که در سرشت سرکش و تندخوی بود ازین کشایشها برخود بیشتر ببالید و پایِ خودبینی بر تارکِ سپهرِ برین بمالید و پیش ازآنکه سکندروار بجهانگیری نامدار شود خود را سکندرِ دوم خواند و چون هرچه درآنروزها بر زبان میراند باآنکه سراسر بیفروغ یا در راستی همه دروغ بود کسانیکه گردش بودند از بیمِ درشت خوئیِ او در راست نمودنِ گفتارِ او سخنانی می بافتند که او خود را بیشتر ازآن می شمرد که پیشتر ازآن دانسته بود چنانکه بابیدانشی و نیاموختگی بلندپروازیها نموده لافِ پیغمبری زد و گفت محمد نیز نوشت و خواند نمیدانست بیاری مردیِ خردِ بزرگوار و دستیاریِ چهاریار آئینِ تازه نهاد و بزورِ شمشیر او و یارانش مردم را بکیشِ تازهٔ خود درآوردند

من نیز پایهٔ کیشِ تازه بنیاد نهم و بهدستیِ برادران و دیگر یاران توران و ایران و هامآوران و فرنگستان و زنگبار را بگشایم و همهٔ مردمِ رویِ زمین را بپوسِ خود درآورم و مانندِ محمد و اسکندر به پیمبری و جهانگیری نامور شوم.

برخی نوشتهاند از پیدا نمودنِ کیشِ تازه میخواست که همهٔ بومیانِ هندوستان را یکی کند و دوئی و بیگانهکیشی را از میانِ هندو و مسلمان بردارد و چنان کند که در پرستشِ یزدان انبازی توانندکرد اگر این راست باشد میتوان اورا مردِ هشیارمغزِ بسیار دوراندیشی شمرد و اگر همین برای آن بوده که در پیامبری و جهانگشائی نیز نامِ کسی بر نامِ او پیشی نجوید در خیرهسری و تیرهمغزیِ او سخنی نمیرود.

سرانجام باندرزهایِ علاءالملک کتوال آگهیده شده از اندیشههایِ مردهزنگدار بیرون آمد زیراکه او پیرمردِ تنومندِ کهنی بود و از بیباکی و سختگیری و زودرنجیِ او پروائی ننموده دست از جان شسته آنچه در دل داشت

داستانِ ترکتازانِ هند

بر زبان راند تا آنکه براو روشن شد که کاریرا که چنگیزیان با آنهمه کشور

کشائیها که کردند از پیش نتوانستند برد از کوششِ او و یارانش انجام

نخواهد یافت و پیش از آنکه بجاکِ بیگانه لشکرکشد اگر بازماندهٔ کشورستان

هند راکه زیرِ فرمانِ راجگان است بجنگ آورده از فراوانیِ کشاورزی

آباد و دلِ مردمانش را از دادگستری شاد دارد خجسته‌تر خواهد بود

۶۹۹
۱۲۹۹

پس در سالِ شش سد و نود و نهِ تازی و یکهزار و دویست

و نود و نهِ فرنگی الغخان را از سمانه و نصرت خان را از کره پیشِ تخت

بخواند و با لشکرِ گرانی بگرفتنِ رنتمبور که پایانهایِ روزگارِ کیقباد یکباره

از زیرِ فرمانِ دهلی بیرون رفته در دستِ راجهٔ توانائی از نژادِ راجهٔ

پیشینِ دهلی آمده بود گسیل فرمود

ایشان نخست دژِ جهاین را که در راه بود گرفته ساخلو درآن گذاشتند

و از آنجا به رنتمبور رفته آنجا را گردگرفتند روزی نصرت خان فرازِ

یکی از سنگرها که برایِ سرکوبِ دژ راست کرده بودند برآمده هرسو می‌نگریست

و از آسیبِ سنگی که از کشکنجرِ بالایِ باره براو رسید درگذشت همیردیو

راجهٔ رنتمبور بران آگهی یافته با دویست هزار سواره و پیاده از دژ برون

آمد و خود را بسپاهِ دهلی زد الغخان پایداری نتوانست کرد و از پیشِ

لشکرِ هندو برخاسته به جهاین آمد و چگونگی را به علاءالدین نگاشت

علاءالدین دردم بآهنگِ رنتمبور سوار شده درمیانِ راه روزے

برایِ شکار از لشکرگاه دور افتاد و بیش از دو سه تن با او نماند

برادرزادهٔ او سلیمان شاه که فرنامش اکتخان بود و در دربارِ خسروی

جایگاهِ بلندی داشت چون از دور پادشاه را دید که تنها با چند تن

بر پشتهٔ نشسته آنچه بر جلال‌الدین از برادرزادهٔ او رفته بود بیادش آمد و

چنان پنداشت که اگر او نیز با برادرِ پدرش علاءالدین همان کار کند که

علاءالدین با او درِ خود کرد مانندِ او بپادشاهی خواهد رسید

پس آنچه در دل گذرانید با یکصد سوارِ تاتارِ نومسلمان که نوکرش بودند

درمیان نهاد و همه با او همداستان شده بآهنگِ کشتنِ علاءالدین سوے او

رانند و چون نزدیکِ او رسیدند پیش ازآنکه دربارهٔ ایشان گمانی رود
اورا تیرباران نمودند علاءالدین دو زخم تیر برداشته خودرا بمردن انداخت
سلیمان‌شاه میخواست از اسب پیاده شده سرش را از تن جدا
کند که کسانِ علاءالدین دویده پیشِ او برخاک افتادند و گفتند
علاءالدین کارش ساخته شد اکنون باید زود بسراپرده شتافت و
زیورِ تختِ جهانداری شد سلیمان‌شاه آنرا باور داشته بسوی بارگاه
تاخت و آوازهٔ کشته‌شدنِ شاه را بلشکرگاه درانداخت و بتختِ
جهانبانی برنشسته بزرگان را بارداد و پس از بجاآوردنِ آیینهای
تخت‌نشینی میخواست بخواجه‌سرا رود سرهنگِ درگفت یا باید من کشته
شوم یا کشتهٔ علاءالدین را بنگرم تا تو بتوانی درونِ پرده‌سرا شوی
ازآنسوی علاءالدین بهوش آمد و سردارانیکه بفرمانِ او بشکار رفته‌بودند
باو رسیدند زخمهایِ خودرا ببست و به بیمِ آنکه مبادا سلیمان‌شاه بزرگان
را باخود کرده باشد میخواست به جهاین پیشِ الغخان رفته آنجا گردِ چاره کار

برآید اندر زرگرانش نگزاشتند و گفتند تخت باید ببارگاه شتافت و تا سلیمان شاه مردم را نفریفته او را از میان برداشت علاءالدین روی به لشکرگاه نهاد و هرچه پیشتر میرفت دسته‌دسته سران بارگاه و سواران سپاه باو میپیوستند و چون به پشته که نزدیک اردو بود برآمده چترِ سفید خود را که نشانِ خسروی بود نمودار ساخت کسی نماند که بسوی او نراند سلیمانشاه که چنان دید سراسیمه و هراسان گردید و گریز را بپادشاهی برگزید سواران در پیِ او شتافتند او را در افغان‌پور یافتند و سرش را بریده بدرگاه شاه فرستادند علاءالدین پس از تازه کردنِ روزگارِ دیهیم‌گزاری و کشتنِ قتلغخان برادرشاه سلیمان و همهٔ وابستگانِ شان و به شدنِ زخمهایش روانهٔ رنتمبور شد و الغخان از جهاین بچاکریِ او دررسید پس فرمود تا کار را بباره‌نشینان تنگ گرفتند و سنگرها گرداگردِ دیوارِ شهر برافراشته راهِ آمد و شد را بدرونیان بربستند و هرگاه که از کشکنجیرهایِ فرازِ باره گلوله‌هایِ سنگی و دیزی‌هایِ پر از انگشتِ افروخته بر لشکرِ بیرون

بریده میشد و گروهی بخاکِ نیستی می افتادند علاالدین سرکردگانِ خودرا به خامه رِو راجه میفرستاد و آنها رفته از راجپوتان و سرکشان هزارچندِ آن

سنه ۷۰۰ | ف ۱۳۰۰

را تباه ساخته رختِ شان را یغما مینمودند سرانجام پس از یکسال و چند ماه در سالِ هفت سدِ تازی و یکهزار و سیسدِ فرنگی رنتمبور گشاده شد راجه با همهٔ وابستگانش کشته شد علاالدین به شهر درآمد و دستوران و سرکردگانِ راجه را که برایِ خوشامدِ او راهِ نمک نشناسی با خداوندگارِ دیرینِ خود پیموده آبرویِ چاکری را ببادِ بی شرمی درداده بودند بیادافراهایِ گوناگون رسانید و هرچه از زر و گوهر و اسب و پیل و خواسته و گنجینه که از شمار بیرون و ویژهٔ راجه بود همه را با شهرِ رنتمبور و خامه رِو آن به الغخان بخشیده به دهلی برگشت

الغخان تا چندماه آن شهر را در دست گرفته بآئین آورد پس ازآن بیمار شده میخواست به دهلی رود در راه فروشد

در روزگاریکه علاالدین گردِ دژِ رنتمبور بود رودادهایِ شگفتی رخ نمود ازآنها

یکی اینکه دو خواهرزادهٔ او که فرماندهِ بدایون و اوده بودند سرِ شورش بلند نمودند و علاءالدین به زمینداران آنسامان نوشت تا همهٔ کسانی را که سرمایهٔ آن آشوب بودند از پای درآوردند و خواهرزادگانِ شاه را باردو فرستادند شاه فرمود تا روبروی خودش چشمهایِ هردوشان را کندند آنگاه به آزارهایِ گوناگون جانشان را گرفتند

دیگر اینکه حاجی مولا نامی از خانه زادانِ فخرالدین کتوالِ پیش چون دید که روزگارِ دوریِ پادشاه دیر کشید و علاءالملکِ کتوال نیز همراهِ شاه است و مردم از کسیکه بجایِ او کارِ کوتوالی میکند خوش نیستند اندیشهٔ خسروی کرده بزور روزِ روشن بدرِ خانهٔ او رفت و او را ببهانهٔ اینکه فرمانِ شاه بنامِ او رسیده بیرون خواند و تا او از خانه بیرون آمد بدانگونه که همراهیانِ خود را از پیش آموخته بود او را پارچه پارچه کردند پس بمردم چنان وانمود ساخت که آن کار بفرمانِ شاه کرده شد میخواست با کتوالِ نارین دژ نیز همین راه به پیماید او

داستانِ ترکتازانِ هند

برفریبش پی برد و بدام نیفتاد حاجی مولا چون به تارین دژ دست نیافت
به نواخانه رفته زندانیان را رها نمود و آنها را بجائی برد که انبارهای ساز
وسامانِ جنگ بود پس همه‌شان را به پژه و افزارِ جنگ بیاراست
و لشکرِ جانبازِ خود ساخت و جوانی را که مادرش از تخمهٔ التمش بود برده
از خانه برآورده بر تخت نشاند و بزرگانِ دهلی را بآستان بوسیِ او واداشت
چون این آگهی به علاءالدین رسید خودداری را کاربست و الغخان را بخوابانیدنِ
آن آشوب گسیل فرمود و او هنگامی به دهلی رسید که هم حاجی مولا و هم
پادشاهِ تازه را کشته سرهایشان را باردویِ علاءالدین فرستاده بودند برین
هم الغخان شمشیرِ کشتار برهنه ساخت و هرکه را که بدو اندک گمانی از شورشگری
میرفت با همهٔ مردانِ خاندانِ فخرالدین که حاجی مولا وابستهٔ آن بود باآنکه
درآن شورش بهیچ روی دستی نداشتند ازپای درآورد و بسوی اردو
بازگشت   در کشتنِ حاجی مولا نوشته‌اند حمیدالدین نامی که یکی از سردارانِ
علاءالدین بود با پسرانِ دلیرِ خود از شهر بیرون رفته ازهرسو سپاه

گرد آورد و ناگهان بشهر درآمده بر سرِ حاجی مولا رفت و چون روبرو شد پیاده شد و به حاجی درآویخته اورا از اسب پائین کشید و بر زمینش افکنده بالایش نشست و باآنکه کسانِ حاجی چندین زخم باو زدند تا جانِ اورا نگرفت او را رها ننمود پس سرِ اورا با سرِ پادشاهِ تازه بر نیزه کرده در شهر بگردانید و گردِ آشوب اندکی فرونشست

علاءالدین چون چیزی نخوانده بود در آغازِ کار از همنشینیِ دانشمندان کناره میجست و چون چندنامه در پارسی بخواند چشمش بخواندن آنچنان آشنا شد که هر نوشتهٔ دشوارخوانی را بآسانی میخواند و همین مایهٔ آن شد که خواهان گفتگویِ مردم دانشور گشت پیش از آن همیشه زیرِ پاسایِ محمدی میزد و میگفت دانش آموختگانِ کیش برایِ آنند که راهِ پرستش به بندگانِ خدا بنمایند نه آنکه دست اندازی بکاروبارِ پادشاهی و بندوبستِ کشور نمایند در هر هنگام هرچه بدلش میگذشت میکرد خواه پسندیده بوَد خواه نکوهیدهٔ آن ولی از آنکه مغزش از پرتوِ دانش روشنائی یافت آن تاریکیِ تندبارے

داستانِ ترکتازانِ هند

کمی کاسته شد و دلش جویای پندِ خردمندان گشت و با آنها انجمنها ساختن
برای دور کردنِ آنچه مایهٔ آشوبِ درونی و برونی بود چاره‌جوئی مینمود ایشان
چند راه باو نمودند که همه را پسندید و در پیمایشِ هریک چنان کوشید
که در اندک روزگاری همه را بپایان رسانید گفتند اگر پادشاه از
رفتارِ بزرگان و زیردستان آگاه باشد چارهٔ زیانِ بداندیش را
بآسانی پیش از آن میکند که هویدا گردد نه پس از آن چه هرگاه زیانی
هستی گرفت اگر راهِ چارهٔ آن بدست هم بیاید دوچارِ دشواریهای سخت
شدن ناگزیری است و بسا باشد که با برداشتِ سختیها باز کار از دست
رفته باشد و راهِ رهائی از هیچ سو پدیدار نشود در انجام دادنِ اینکار به
دستیاریِ پژودگانِ کارِ رازجوئی را بجائی رسانید که گفتی نیرویِ شنوائیش
آئینهٔ کردارِ جهانیان شد

دیگر آشکار ساختند که پیوندِ خویشی میانِ بزرگان مایهٔ پایداریِ سرکشیِ
ایشان است فرمان داد تا بزرگان درمیانِ خود دختر داد و ستد نکنند

مگر بفرمانِ پادشاه همچنین به بینشِ چشمِ مستان آهو گرفتند که می نوشی
بویژه آشکار و پی درپی پردهٔ چشم را میدرد رازِ دل را آشکار میسازد
و مایهٔ هرگونه آشوب است که برپا میگردد خودش دیگر می نخورد وچنان سزاهای
سخت در کیفرِ باده نوشی بکاربرد که تا روزگارِ درازی جامی از باده بدهانی
درون نرفت و نامی ازمی از زبانی برون نیامد فراوانیِ سیم و زر را
نیز دستآویزِ بلند پروازیِ همگنان شمردند
هرکس هرچه داشت بزور ازو بگرفت تاآنکه هفت خانه را نیازمندِ یکدیگر
ساخت مگر درانجام ازآنروی که پیکرهٔ کارها بآئینِ درستی درآمد توانگری
روی بافزایش نهاده برکوچک و بزرگ پرتوافکن شد و بستنِ راهِ
دشمنِ بیگانه را بدیوارهایِ استوارِ لشکرهایِ گران رهنمون شدند چون
بی تنخواه کم گرفتن و داشتنِ لشکرِ گران دست بهم نمیداد و آن نیز لبسته
بارزانیِ همهٔ چیزهایِ بایستنی بود برایِ هرچیز نرخنامه درمیان نهاد که درهمهٔ
خامه روِ او یک پشیز ازآن کم و بیش هیچ چیز رانفروختند زیراکه از

آبادچه‌هایِ سرکاری گندم و جو و دیگر دانه‌هایِ خوراکی گرفته انبار کردند و هرکه میخواست ازرویِ همان نرخنامه میدادند

۷۰۲ ه / ۱۳۰۲ م } علاءالدین در میانه‌هایِ سالِ هفتصد و دو تازی و یکهزار و سیصد و دو فرنگی برایِ گرفتنِ دژِ ورنگل که زیرِ فرمانِ راجهٔ تلنگ بود لشکری از راهِ بنگال روانه فرمود و خود با سپاهی بآهنگِ گرفتنِ چتور از دهلی برآمد چتور دژِ استواری بود بالایِ کوهی در خاکِ میوار و یکی از پناه‌جاهای گزیدهٔ راجپوتانِ سسودیا بود علاءالدین آن جای را گرد گرفت و در ماهِ نخستینِ سالِ هفتصد و سه پس از ششماه فروگیری آنجا را بگرفت و به پسرِ بزرگِ خود خضرخان داده اورا جانشینِ خود ساخت راجهٔ آنجا رتن سنگ را در بند کرد و او پس از یکسال گریخته با علاءالدین ستیز گیها کرده سرانجام کشته شد چگونگیِ او نوشته خواهد شد علاءالدین میخواست سراپردهٔ کشورگشائی را آنسوتر زند که ناگهان اورا از آهنگِ لشکرِ مغول بسویِ هند آگهی دادند و او با شتابِ بسیار خود را به دهلی رسانید

و نامه‌ها بهرسوی که لشکر داشت نگاشت که در دهلی فراهم شوند هنوز سرِ لشکرِ بیرون پیدا نشده بود که ترغی خانِ مغول با یکصد و بیست هزار سوارِ تاتار بر لبِ آبِ جمن فرودآمده دهلی را فروگرفت علاءالدین چون دید که شمارِ لشکرِ دهلی در برابرِ دشمن بسیار کم است بچارهٔ کار درماند و بناگزیر از دهلی بیرون شد و در جائی که آنرا سیری مینامیدند فرودآمده گردِ لشکر را بکنده و خاربست استوار نموده چشم براهِ سپاهِ خویش نشست ازآنسوی سردارِ تاتار راهِ درآمد به دهلی را بند کرده بود چنانکه سردارانیکه فرمانِ شاه را یافته بودند جابجا ماندند و پیش نتوانستند رفت مغولان هرروز بمیانِ دهلی درآمده انبارها را تهی مینمودند و هرشب خودرا بکنارهای اردو زده زیان کاری میکردند و پس ازآنکه دو ماه گردِ دهلی نشسته مردمِ شهر و لشکر را بیچاره ساختند و نزدیک بود که کار را بانجام رسانند یکایک از گردِ دهلی برخاستند و در زیرِ پردهٔ تاریکی یک شب ناپدید شدند پس ازآن آشکارا شد که بکشورِ خود باز گشتند

داستانِ ترکتازانِ هند

مگر اینکه تا هنوز مایهٔ آن دانسته نشده برگشتنِ نادرشاه نیز از دهلی به ایران همین گونه یکایک دست داد و پس از چندی بر همه هویدا گشت که نامهٔ فرزندِ او رضاقلی میرزا و آگهانیدنش بشورشِ بزرگانِ ایران جنبش انگیزِ بازگشتِ ناگهانیِ او شد و چون مایهٔ واگزاشتنِ سپاهِ تاتار دهلی را بر کسی آشکارا نشد مردمِ شهرِ آن را از گیرائیِ دمِ نظام الدین که پیرِ گوشه نشین و رهبرِ روشن نهادِ درست آئینِ آن روزگار بود دانستند علاءالدین چون بیاریِ کارسازِ نهانی بی آسیبِ جنگ از بارِ ننگِ زیردستی سبکدوش شد و بران پیروزیِ شگفت سرافراز گردید از آن نازی که بر بلندیِ پایهٔ پادشاهیِ خود داشت اندکی پائین آمد و برایِ آنکه هم پورش برد و هم چارهٔ کارِ پورشگران کند بر شمارهٔ سپاهِ خود بیفزود چه نرخِ چیزهای بایستنی نیز بدان اندازه که لشکر بتواند با تنخواهِ کم گزران کند ارزان شده بود پس سیری را تختگاه نموده کوشکِ هزار ستون بنیاد نهاد و شهرپناهی از نو گردِ دهلی راست کرد و باره هائیکه بر سرِ راهِ درآمدن

مغول بودند استوار گردانیده به سردارهای کاردیده سپرد

در نرخنامهٔ که درمیان نهاد هیچ چیز را از چیزهای گیتی فروگزاشت نکرده بود

تا جائیکه بهای هرگونه بنده و اسب و دیگر جانوران را نیز نگاشته بود

گویند یکی از شوخ منشان بارگاه روزی پادشاه را سرخوش دیده گزارش

نمود که پادشاه جهان برای هرچیز نرخی نهاده اند بجز لولیان بازار و زنان شهر

که بازارشان گرم و خریدارشان بسیارند و چون نرخ کالای ایشان را

اندازهٔ درکار نیست بیشتر سپاهیان و نواسندان شهر تباه شده و بینوا

گشتهٔ این گروهند پادشاه لب خندهٔ فرموده برای هرگونه لولی و رامشگر

خواننده و نوازنده نیز نرخنامهٔ نویسانده به کلانتر شهر فرستاد نرخ گندم

را گویند منی هفت و نیم جیتل نرخ جو یک من چهار جیتل و تنخواه

سالیانهٔ سپاه سرشکن هرتنی را یکصد و پنجاه و شش تنکهٔ سیم بود من

آنروزها چهل سیر و هرسیری بیست و چهار توله و هر تولهٔ همسنگ شصت

نخود پول همسنگ شصت نخود زر یا سیم را تنکهٔ زر و سیم می گفتند

یک تنکهٔ سیم برابرِ پنجاه چیتل و هر چیتلی همسنگِ هشت نخود یا
چه گفتهٔ برخی همسنگِ یکصد و پنج نخود مس بوده و چون تنکهٔ زرچندان روائی
نداشته و بیشتر با ضربانِ شاهی فراهم میگشته اگر گاهی کسی آنرا میفروخته
با تنکهٔ سیم از بیست تا بیست و پنج داد و ستد میشده
آنگاه با همان تنخواه که پیش از آن به دویست تا دویست و پنجاه هزار سپاه
میداد چهار سد و هفتاد و پنج هزار سوار روی کار آورد و چون در سالِ
هفتسد و چهار شنید که علی بیگ دخترزادهٔ چنگیزخان با چهل هزار سوار بسوی
هند تاخته و از دامنهٔ کوهِ سوالک تا سوانهایِ امروته را زیر و زبر ساخته بهیچ
روی دلش از جا درنرفت لشکرِ خونخواری بسرکردگیِ کافور و تغلقِ
آخربیگی بجنگِ او فرستاد و ایشان رفته لشکرِ مغول را بهم درشکستند و
بسیاری از آنها را کشته علی بیگ را با تریال خواجه که سپه دارِ بزرگِ
او بود بزنجیر بستند و با بیست هزار اسب که برده یافته بودند بدرگاهِ علاء الدین
آوردند و او در بیرونِ شهر هردو سردار را زیرِ پایِ پیل انداخته اسپها را

ببزرگانِ دربارِ خود بخشش نمود و هشت هزار سرِ مغول را که همراه آورده بودند
فرمود تا در باروهای شهرِ سیری که برمیفراشتند بجای خشت بکار بردند
پس تغلغ را نوازشها فرموده بسپهسالاریِ پنجاب و الغخان را بفرمانفرمائی
گجرات سرافراز فرمود و هریک را بجایگاهِ خود فرستاد عین الملکِ ملتانی
را هم با سپاهِ فراوانی بگرفتنِ مالوه و اوجین و چندیری و جالور نامزد
گردانید کوکا راجهٔ مالوه با چهل هزار سوارِ راجپوت و یکصد هزار پیاده او را
پیشباز نمود جنگِ سختی میانِ هردو سپاه درپیوست سرانجام عین الملک
لشکرِ کوکا را بشکست و کشورش را بگرفت چندیری و اوجین را نیز
بگشود و فیروزی نامه به دهلی فرستاد گویند هفت شبانروز دهلی را به
خوشیِ این گشایش چراغان نموده آئین بستند و پدرام ساختند
کاتردیو راجهٔ جالور چون از افتادنِ مالوه بدستِ لشکرِ دهلی آگهی یافت
بزنهارِ عین الملک شتافت و بشناسائیِ او بپای بوسِ تختِ خسروی
سربلند شده یکی از بندگانِ بارگاه شد

در چگونگیِ گرفتاریِ رتن سینگ راجهٔ چتور و گریختنِ او نویسندگان همراهی نکرده اند برخی نوشته اند که علاء الدین دوبار بر چتور یورش برد و مایهٔ یورشِ او را نیز آوازهٔ خوبرویِ پدمنی دانسته اند که زنِ راجه و در خوشگلی و نکورخساری سرآمدِ نازنینانِ گاهِ خود بوده و نامِ راجه را هم بهیم نوشته میگویند که علاء الدین چتور را گردگرفت و به راجه پیام فرستاد که اگر پدمنی را بدهی کشورت از دستبردِ لشکرِ من میرهد راجه آنرا نپذیرفت باز گفته فرستاد که اگر بگذاری یک نگاه ویرا به بینم به همان بسنده خواهم کرد راجه آنرا به پیمانِ اینکه با دو سه تن به شهر درآید گردن نهاد علاء الدین بشهر رفته رومانِ ویرا از آئینه دید و دل از دست داد پس راجه را بدوستی فرلقیه همراهِ خود بار دو برد و آنجا با او دغا ورزیده گفت رهائیِ تو بسته بدادنِ پدمنی است چون پدمنی شنید به علاء الدین پیغام فرستاد که من نزدِ تو خواهم آمد اگر هفتصد پالکی برایِ من بفرستی که نزادانِ خود را همراه بتوانم آورد علاء الدین چنان کرد پدمنی هفتصد مردِ کاری

از راجپوتانِ جنگجوی در پالکی‌ها نشانده باردو روانه ساخت آنها بجائی که راجه در بند بود فرودآمده راجه را رهانیدند و او بر اسبِ تیزرفتاری نشسته بشهر اندرشد و راجپوتان زیانِ بسیاری بلشکرِ علاءالدین رسانیدند علاءالدین بخشم آمده باز شهر را گردگرفت و چون کاری ازپیش نتوانست برد به دهلی رفت و سالِ دیگر با ساز و سپاهِ بسیار آمده گردِ شهر نشست وکار را بر درونیان تنگ ساخت راجه بیرون آمده چالش آغاز نمود و بجز یک پسرش که بیرون بود با همهٔ فرزندان وکسانش کشته شد علاءالدینِ ناکام هنگامی بشهر درآمد که پدمنی با همهٔ زنانِ خوشگل بر توده‌هایِ آتش و خرمنهایِ هیزم افروخته خاکستر شده بودند

اگرچه بدانستِ برخی اینگونه رفتارها بکردارِ پارهٔ مسلمانهایِ آن روزگار میماند مگر اینکه من نمیتوانم باورکرد که مرد تا هر پایان که بی‌آزرم هم باشد بدینگونه چهارپایانه چشم بر زنِ دیگران بدوزد بویژه در جائیکه آن سرگزشت راجپوتان نیز نوشته‌باشند که خردِ دوربین براستیِ آن گواهی تواندداد و آن چنین است

داستانِ ترکتازانِ هند

که چون علاءالدین آهنگِ چتور کرد راجه رتن سینگ زنان و پردگیانِ خودرا
یکی از کوهستانهایِ دشوارگزار فرستاد و پس ازآنکه بدستِ علاءالدین
گرفتار شد چنانکه گزشت در زندانِ او بود تا گوش زدِ او کردند که راجه
دختهٔ بسیار خوشگلی دارد پدمنی نام علاءالدین ویرا از راجه خواستگاری
نمود و او پزیرفته بکوهستان فرستاد تا پدمنی را بیارند راجپوتان که خویشِ
راجه بودند از شنیدنِ آن بهم برآمدند و خواستند راجپوتی را بفرستند
تا در نوکریِ راجه مانده اورا بزهر بکشد پدمنی آنرا نه پسندید و گفت اگر
از من بشنوید من راهی بشما بنمایم که هم من نروم و هم پدرم رهائی یابد
راجپوتان رهنمائیِ ویرا پیروی کرده مردانِ دلیر در پالکی ها نشانیدند و با
سواره و پیادهٔ بسیاری فراخورِ همراهیِ شاهزاده خانمی که چندین سد زنانِ
پرستار باخود داشته باشد روانه ساختند و در راه و بیراه برآنکه
پدمنی به دهلی نزدِ پدر میرود آوازه درانداختند یکپاس از شب گزشته
بشهر درآمده یکسر بسویِ زندان خانهٔ راجه راندند وتاآنجا رسیدند باشمشیرهای

برهنه از پالکی‌ها برآمده از نگهبانان هر که جلوشان درآمد گردن زدند و سواران راجه را بر یدکِ تازه‌دمِ بادرفتاری نشانیده از میان بدربردند و تا غوغا پیچیده بود و چگونگی آشکار شد و لشکر بدنبالِ آنها روان گشت راجه راهِ خود را پیموده و بکوهستان رسیده دوباره تنومندی یافت

علاءالدین چون شنید که راجه با توانائیِ بسیار پی‌درپی گمه و بر چیتور را می‌تازد بهتر آن دانست که فرزندِ خود خضرخان را از آنجا به دهلی خواند و فرمان فرمائیِ آنجا را واگذاشت بیکی از همچشمانِ راجه رتن سینگ که نامش مالدیو و از خاندانِ دیگرِ راجپوت بود مالدیو رتن سینگ را از میان برداشته تا پایانِ روزگارِ علاءالدین باجگزارِ دهلی ماند و سالی یکبار با پیشکشهایِ شایسته به دهلی آمده با نوازشهایِ شاهانه به تختگاهِ خود برمیگشت و در جنگها نیز با سپاهی که داشت بیاریِ لشکرِ علاءالدین میرفت و با دشمنانِ او پیکار مینمود پس از آن یکی از پسرانِ رتن سینگ برو دست یافت

در سالِ هفتصد و پنج باز لشکرِ مغول بسرداریِ یکی از بزرگانِ {۷۰۵ هـ}

نامورِ تاتار بجونخواهیِ علی بیگ و خواجه ترپال روی به ملتان نهادند و ازآنجا
گذشته به سوالک درآمدند و از تغلق شکشت خورده سردارِشان با شمارهٔ
بسیاری از لشکر دستگیر شد تغلق آنها را به دهلی فرستاد و بفرمانِ
شاه همه‌شان را زیرِ پایِ پیل انداختند گویند از سرهایِ ایشان ناچ
بندی بیرونِ دروازهٔ بداون برپا نمودند در سالِ دیگر باز لسوانهٔ هند
تاختند و بهمان هنگامهٔ پارینه که بر سرِ یارانِ گذشته‌شان آمده بود درافتادند
پس ازآن تا روزگارِ محمد تغلق شاه سپاهِ مغول به هندوستان نیامد و
تغلق هرسال به فرودینِ افغانستان تاخت وتازی مینمود و باز میآمد
بگفتهٔ همهٔ نویسندگانِ اسلام در آنهمه یورشها که از سپاهِ مغول نوشته‌اند
فیروزی با مسلمانان بوده و لشکرِ تاتار نامسلمان بوده اند و این را باآنکه
نامِ علی بیگ و مانندِ آنها بر سرِ سردارانشان بوده میتوان باور
کرد چندان دشوار نیست باری که زیرِ آن نمیتوان رفت این است
که نیز همه نوشته‌اند که در هرجنگی چندین هزار زنانِ شان بدستِ

لشکرِ (اسلام) افتادند و همه را مانندِ کنیزانِ هند و در بازارها فروختند
زیراکه لشکرِ ترکتازِ تاتار که به یغما و تاخت وتازِ شهری میرفت بویژه در کشورِ
دوردستِ بیگانه هرگز زن و بچه باخود نمیبرد آری میتوان گفت که چون مغولان
بهر شهری که میرسیدند تیغ درمیانِ مردمش می نهادند تا هنگامیکه تابِ
ایستادگی درآنها میدیدند پس بازمانده را بآسانی دستگیر ساخته بشهرهای
خود برده میفروختند شاید در هند پیش ازآنکه سپاهِ پیشبازی بایشان
برنخورده ایشان کارِ خود میکرده اند

چون علاءالدین سرش از دمدمهٔ ترکتازانِ تاتار آسوده شد افتاد باندیشهٔ
رامدیو راجهٔ دیوگر که از دیرباز در فرستادنِ باژی که هرساله میفرستاد کوتاهی
کرده بود در آغازهایِ سالِ هفتصد و ششِ تازی و یکهزار و سیصد { ۷۰۶ / ۱۳۰۶ }
و ششِ فرنگی کافور را که فرنامِ ملک کافور داده بودش بچندین نشانهای
سروری نواخته بایکسد هزار سوار روانهٔ دکن نمود و چندی از بزرگانِ کاردیدهٔ
نامور را بکوچکی نمودن و فرمانِ او را شنودن برگماشته همراهِ او کرد و

داستانِ ترکتازانِ هند

عین الملک فرماندهِ مالوه را برایِ سربراهی او سپارش نوشت و به
الپ خان فرمانفرمایِ گجرات نوشت که با لشکرِ خود روی به دکن نهاده
باو پیوندد و فرمانِ اورا پیروی کند کلادیوی چون شنید که لشکری به
گرفتنِ دکن نامزد گردیده در هنگامیکه علاءالدین را نیازمندِ خود دید باهمان
کرشمه هائیکه ویژهٔ وی بود رازِ دلِ خویش را پیشِ او باز نموده گفت از
شما چه پنهان که خدایِ بزرگ در خانهٔ شوهرِ نخستینم رای کرن که ازپیشِ
لشکرِ دهلی برخاسته بدرامدیو پناه برد و اکنون در بگلانه روزگار بسر میبرد دودختر
ماهرویِ نازپروردمن ارزانی داشت یکی در کودکی فروشد دیگری که باید اکنون
جوان شده باشد همراهِ پدرش ماند اگر بسپهسالاران فرمان رود که ویرا
بهرگونه که توانند بدست آرند گویا که مرا خریده اند و آزاد کرده اند زیراکه از زنگیرِ
پیوستگیِ تن و بستگیِ روان که درمیان است دلم را از اندوهِ دوری خستگی
هست و جانم را از آزارِ انبوهِ رنجوری رستگی نیست اگر این نیزراهِ آندگر
پیمودی شیون یکبار و زاری یکبار بودی مگر اینکه چون میدانم زنده است

هرگاه اندیشه‌اش که در هر چشم بهم‌زدنی است در دلم رخت می‌افکند گوئی کارد بر جگرم میکشند علاءالدین به لابه و زاریِ همخوابهٔ تازه دلش بسوخت و خواهشِ ویرا بجای آورد فرمانی به کافور نوشت و فرمانی به سنجر برادرزن خود که پیش از گرفتنِ دهلی به فرنام الپ خانی سرافرازش کرده بود و در آن روزها فرمانفرمایِ گجرات و بکمکِ کافور نامزد بود

کافور از مالوه فرمانهایِ شاه را پیشاپیش بدستِ مردمانِ بخردِ دانا بهمهٔ راجگان فرستاد و چون همه سر باززدند آهنگِ ایشان نمود

الپ خان که از گجرات به دکن نامزد شده بود و راهش از نشیمنِ رای کرن بود چون فرمانِ آوردنِ دیول دیوی دخترِ کملادیوی را یافت دمی آرام نگرفت تا بسوانهٔ بگلانهٔ رسید و کس نزدِ راجه فرستاده اورا بدادنِ دختر نوید بسیار داد و هیچ‌گام سودمند نیفتاد کار به پیکار کشید چند بار هردو لشکر برایِ چالش بایکدیگر از جایهایِ خود جنبش نمودند مگر هیچیک از آنها هم‌آغوش فیروزی نشد و آن گفتگویِ شگفت یکسو نگشت

داستانِ ترکتازانِ هند

چون پیش ازآن سنکلدیو پسرِ رامدیو دیول دیوی را از رای کرن خواستگاری
نموده و پاسخِ سخت شنوده بود که مرا نه زادهٔ هرچند دارایِ جایگاهِ بلند باشد
اورا نسزد که با راجپوت و گرچه بیسنوا بود دمِ برابری زند درآنگاه از شنیدنِ
آن آگهی خواهشِ او که بنومیدی برخورده بود باز سرِ آرزو برافراشت
و برادرِ کهترِ خود بهیم دیو را نزدِ رای کرن روانه داشت و پیغام داد
که اگر اکنون دخترِ خود را از من که هندو هستم دریغ داری بدستِ مسلمان
خواهد افتاد رای کرن آن پیام را بترازویِ خرد سنجید و سنکلدیو را به
دامادی برگزید و دیول دیوی را همراهِ بهیم دیو به دیوگر فرستاد و یکدسته
سوار همراهِ ایشان کرد الب خان تا شنید که رای کرن چنان اندیشه
دارد سرانِ سپاه را گرد کرد و گستورهٔ دردانگیزی بر ایشان خواند
پس با جوش و خروشِ بسیار براو تاخت و او را شکسته و گریزان
ساخت و چون به نشستگاهِ رای درآمد و دیول دیوی را نیافت دود از
نهادش برآمد و باین اندیشه که وی همراهِ اوست اورا که بسویِ دیوگر گریخته بود

دنبال کرد و تا نزدیکیهای دیوگر از و نشانی نیافت پس بر سرِ چشمهٔ فرود آمده اندوهگین همی نشست از آنجا چندتن از سرداران رفتند برای دیدنِ اُوزرهٔ ایلوره که مانندِ تختِ جمشیدِ فارس در سنگتراشی مایهٔ شگفتِ نگرندگان است و با آنکه میانِ نمونهای کارهای هنرمندانِ باستان در آشکار نمودنِ کارهای بزرگ و هنرهای سترگ که ساخته و پرداختهٔ دستِ مردم است بر شگفت کاریهای گیبت که گنبدِ هرمان یکی از آنهاست بسی پیشی میگیرد اینجا نخستین بار است که ایلوره در داستان یاد شده است

چون آنگروه گردِ سپاهی از دور دیدند چنان دانستند که لشکریانِ رامدیو برزمجوی پیش می آیند آمادهٔ کار شدند و آن خود همان بدرقهٔ بهیم دیو و دیولدیوی بود از آنسوی نیز چون دیدند که لشکرِ آمادهٔ جلوِ راهِشان درآمد آن را دشمن شمرده بکوشش ایستاده شدند و پس از اندک ناوردی بندوها گریختند اسبِ دیول دیوی بزخمِ تیری از رفتار بازماند و خودش بدستِ آنها

افتاد و تا شناخته شد دردم ویرا نزدِ الب خان بردند الب خان که نزدیک بود از اندوه بمیرد از دیدنِ وی گویا زندگانیِ تازه یافت دیگر آنجا زیست نکرد همان‌دم سوار شد و دیول دیوی را باخود به دهلی برده دلِ پادشاه را ازخود خوش و چشمِ کملادیوی را بدیدارِ جگرپاره روشن ساخت

علاءالدین پس از چند روز که فرزندِ خود خضرخان را پای بندِ مهرِ دیول دیوی دید ویرا بزنیِ او درداد

کافور چون بمرزبومِ دکن رسید راهِ دلداری و مهربانی را با بزرگ و کوچک مردمان پیش گرفت و با همه بگونهٔ از درِ خوش رفتاری و نوازش درآمد که بی آنکه خونی ریخته شود خاکِ مرهته‌ستان را پاک بچنگ آورده درمیانِ بزرگانی که همراهِ او بودند بخشش نمود و نامهٔ پراز سخنانِ بیم و امید به رامدیو نوشته بدو فرستاد و خود درپیِ آن روی به دیوگر نهاد

چون آوازهٔ دادگریها و بی آزاریهایِ کافور و لشکرش بگوشِ رامدیو رسیده بود از خواندنِ نامهٔ او دلش بسپردنِ خویش گرائید و از بدفرجامیِ ستیز و پرخاش

هراسید زیراکه باآن یکی همه نوید سربلندیها و امیدواریها دید و ازین بجز بیم گزندِ جان و ویرانیِ خاندان بوئی نکشید پس فرزندِ مهترِ خود سنکلدیو را در دیوگر گزاشت و خود با دیگر بچگان و خویشان و پیشکشِ بسیاری از هرگونه چیزهایِ گرانبها باردویِ کافور آمده خود را سپردِ او نمود کافور نامهٔ فیروزی به دهلی نگاشت و رامدیو را با پیشکشها و پیلانِ او برداشته روی به دهلی گزاشت و پس از گزرانیدنِ پرتلهایِ او نیکیهایِ اورا درگاه پادشاه بازنمود و آنمایه روبرویِ شاهش ستود که شاه زبان بآفرینِ رامدیو برگشاد و درگرامیداشتنِ او و آشکار نمودنِ هرگونه نوازشهایِ خسروانه در بارهٔ او زبان داد چنانکه پس ازچندی فرمانفرمائیِ دکن را باو واگزاشت و چترِ سفید که ویژهٔ خودش بود با فرنامِ رایِ رایان باو ارزانی داشت و شهرِ نوساری را که زیرِ فرمانِ گجرات بود بدو بخشید و از ساز و سامانِ پادشاهی آن اندازه که درکار بود با یکصد هزار درست پول باو داده اورا با فرزندان و خویشان روانهٔ دکن نمود پارهٔ یکصد هزار تنکهٔ سیم

داستانِ ترکتازانِ هند

نوشته‌اند که همسنگِ روپیهٔ اکنون است و آن درست نیست رامدیو
به دکن رفته همهٔ آن کشور را بدست گرفت و تا پایانِ زندگی سر از پیروی
فرمانِ علاءالدین نه‌پیچید برخی برآنند که اینهمه سرافرازیها که علاءالدین رامدیو
را داد از آنروی بود که شالودهٔ پادشاهیِ او از اندوخته‌هایِ دیوگر بنیاد گرفت
و علاءالدین آنرا فراموش نکرده بود و پارهٔ میگویند همین برایِ یک
سفارشِ کافور بود

در آنروزها که کافور بر درِ دیوگر بود علاءالدین خود با سپاهی آهنگِ گرفتنِ
سیوانه و جالور نمود که در خاکِ ماروار و برین رویهٔ گجرات بودند
چون چندین بار لشکرِ دهلی رفته و کشایشی بدست نیامده بود علاءالدین
خود آنجا را فروگرفت و راه و رخنهٔ شهر را از هرسوی بند کرده کار را
بر درونِ تنگ ساخت ستلدیو راجهٔ آنجا بیچاره گشت و مانندِ پیکرِ خود را از
زرِ ناب ساخته ریسمانِ زرینی برگردنِ آن آویخت و نزدِ علاءالدین فرستاد
و سد زنجیر پیلِ توانا با خواستهٔ فراوان . و ارمغانهایِ شایان همراهِ آن

کرد و درخواست نمود که از گناهِ او چشم بپوشد علاءالدین خندید و آنها را
پزیرفت و گفت تا خود بدرگاه نیاید بخشیده نخواهد شد ستلدیو ناچار ببارگاه
شتافت علاءالدین از آنچه در شهر بود سرِ سوزنی بجا نگزاشت همه را
برداشت چیزهایِ شایستهٔ پادشاهی را به کارخانجاتِ خسروی فرستاد
و بازمانده را به تنخواهِ سپاه و شاگردپیشه داد و همهٔ آن کشور را ببزرگان
بخشش نموده راجه را همین لفرماندهیِ دژ که از همه چیز تهی بود برگماشت و
به دهلی بازگشت

در همان روزها جالور نیز که پیش از آن از لشکرکشیِ عین الملکِ ملتانی
بچنگ آمده و بدستِ سرکشان افتاده بود باز کشوده شد

چون پیش از آن علاءالدین لشکری از راهِ بنگال برایِ گوشمالِ راجه
ورنگل فرستاده بود و آنها بنومیدی برخورده دوچارِ تباهی نیز شده بودند
و پارهٔ شان پریشان و شکسته بال برگشتند کافور را با سپاهی در سال
هفت سد و نه تازی و یکهزار و سیسد و نهِ فرنگی از راهِ دیوگر } ۷۰۹ / ۱۳۰۹

داستانِ ترکتازانِ هند

بدانجا نامزد فرمود

نوشته اند که آن لشکر بدرخواستِ راجهٔ ارلیسه از بنگال از راهِ ناپژوهیده فرستاده
شد و راجه از رهگذرِ رشک بر فراخیِ کشورِ تنویِ همسایهٔ خود آن درخواست
را نمود مگر اینکه کسی ننوشته است یا نوشته است و من ندیده ام که
کوششِ راجهٔ ارلیسه که بر سرِ برتری و سروری بود از کجا برخاست
و درچه پایان فرونشست و نیز بر سرِ لشکرِ دهلی که بدبختانه کاری از پیش
نتوانستند برد چه آمد که کافور را برایِ دور کردنِ بدنامی با رفتارنامهٔ که درراهْ
با لشکرِ خود و در ورنگل با راجهٔ آنجا چگونه راه رود به دکن باز فرستاد
شاید در سخت نگرفتنِ با بزرگانِ لشکر و دادنِ اسبِ خوب بسپاهیانِ
خود چون از دستِ شان برود کافور کوتاهی نکرده باشد چنانکه در رفتارنامه سپارش
رفته بود مگر دانسته نمیشود که آنچه دربارهٔ رفتارِ با راجه نگارشش یافته بود چرا
بکار برده نشد زیرا که آن چنین بود که اگر راجه اندوخته و گنجینه و پیلانِ خود
بدهد و بدادنِ باجِ هرساله گردن نهد با او جنگ نباید کرد و کشورش را

نباید گرفت و کافور تا پای به پرگنهٔ اندور که سرزمینِ تلنگ است نهاد فرمان به کشتار و تاراج درداد آبادانیهایِ برینی را زیر و زبر ساخت و بهر جائی که تاخت به بر تهیدنش پرداخت تا همهٔ راجگانِ کوچکی که دارایِ زمین و فرمان بودند سراسیمه شده روی به ورنگل نهادند کافور آنجا را گرد گرفت و پس از چندماه بکشود و لدّرَدیو راجهٔ آنجا را ناگزیر ساخت بدادنِ سیصد پیل و هفت هزار اسب و زر و گوهرِ بسیار و فرستادنِ باجِ هر ساله و به دهلی برگشت

درین اَوَرَز رامدیو چاکریهایِ شایسته که اردویِ بزرگی را هنگامِ تاختن بر کشورِ بیگانه درکاراست به پیشگاهِ کافور آشکارا نمود و خودش نیز تا چند روزها راه همراهی کرده هر روز زیرِ سایبانِ سرخ که ویژهٔ پادشاهان و علاءالدین برای بلند ساختنِ جایگاهِ کافور باو ارزانی فرموده بود می آمد تا آنکه بدستوریِ کافور سواره و پیادهٔ خود را بچاکری گذاشته خود به دیوگر بازگشت

سالِ دیگر کافور را بگرفتنِ دورترینِ جاهایِ کشورِ دکن که تا آنگاه دست نخورده بود فرستاد باید یادآورد که کشورِ دکن درآنروزگار در رستهٔ بخشِ فراخ و در زیرِ

داستانِ ترکتازانِ هند

فرمانِ سه رایِ بزرگ بود و دیگر راجگانِ کوچک و زمینداران نیز بودند
مگر اینکه همه باجگزارانِ آن سه تن بودند نخستین مهاراشترا که پایِ تختش دیوگر
بود و آن پس از آنکه محمد تغلق شاه پای تخت را از دهلی بدآنجا برد چنانکه خواهد آمد
به دولت آباد نامیده شد دیوگر یا دولت آباد نهاده بود در برین و باخترِ رویهٔ کشوری
که اکنون در دستِ سرکارِ نظامِ دکن است و تخت نشینش رامدیو بود دوم تلنگانه
که تختگاهش ورنگل و آن پیوسته بود به برین و خاورسویهٔ خاکِ همان کشور که
گفته شد و افسرگزارش لدردیو از راجگانِ خانهٔ اندرا بود و هردو خاندان از گروه
راجپوت بودند جز اینکه خانهٔ نخستین با آن گروه که اکنون مراته میخوانندش آمیخته بود
سوم کرناتک که بیشترِ مردمِ آنجا را کنری و زبانشان را نیز کنری میگویند پادشاهِ نشیمنِ
آن کشور دِوارَهٔ سمندرا و آن شهر در نافِ کرناته و درسی فرسنگیِ برین و باخترِ رویهٔ
سرینگاپتّم افتاده بود شاید اکنون هم از ویرانهایش چیزی بجا مانده باشد
و دیهیم دارش راجه بلال از زادگانِ خانهٔ بلاله که او نیز از گروهِ راجپوت بود مگر
از تیرهٔ دیگر

کافور از راهِ دیوگر آهنگِ کرناته کرد و چون رامدیو مرده بود لشکرِ اُورُوَندی

در نزدیکیهایِ گنگ گزاشت و از رودِ گوداوری گزشته پس از چالشِ

بسیار سختی شکست به لشکرِ کرناته داد دِوارَه سَمُدرا را بگرفت و راجه را

دستگیر ساخته فرماندهیِ خانهٔ بلاله را بدو انجام داد و ازآنجا بسرزمین هایِ خاوری

و فرودینِیِ دکن تاخته تا رامیشور که برابرِ سیلان و پایان ترین جایِ آنجُست نمای

دکن ست بزیرِ نگین آورد و در همه جا بتخانها ویران ساخت و بت ها شکست در

معبر که برلب دریاست پرستش گاهی ساخت پارهٔ معبر را ملبار دانسته اند

و آن درست نیست زیراکه چون کافور بدانجا رسید همین نام را داشت و

کیشِ محمدی نیز درآنجا پیدا شده بود ازین هویدا میگردد که پیش از رسیدنِ

لشکرِ علاء الدین اسلام درآنجا از راهِ دریا رسیده روائی یافته بود و از نامِ

معبر نیز روشن میگردد که چنین بوده زیراکه آن سخنیست در زبانِ تازی

بچم گزرگاه و برخی هم آنرا معابر نوشته اند

کافور پس ازآنکه همهٔ کشورِ دکن را بجز پارهٔ سوانهایِ باختریِ آن که ملبار

درآنست بجنگ آورد با پردهٔ بسیار و یغمای بیشمار در سالِ هفت سد و یازده {۷۱۱ و ۱۳۱۱} تازی و یکهزار و سی سد و یازدهِ فرنگی به دهلی بازآمد گویند سه سد و دوازده پیل و بیست هزار اسب و لود و شش من زرِ سرخ و چندین سنکوهای ساختهٔ زرِ ناب و بسی مرواریدهای گرانبها در کوشکِ هزارستون سیری به پیشگاهِ خسروی گزرانید و علاءالدین بسپاسداریِ آن فیروزی درهای گنج خانه بگشود و از بزرگانِ دربار تا پیشوایانِ کیش همه را به ده من و پنج من زرِ ناب بنواخت و بر بازماندهٔ زرها فرمود تا نامش را نگاریده تنکه ساختند و بگنجینه بردند

نمیتوان گفت درین سال یا پیشتر ازین علاءالدین نومسلمانان را که مغول بودند از نوکری بیرون کرد و چون شنید که اندیشهٔ کشتنِ او دارند فرمود تا همه شان را که شمارِ شان به پانزده هزار میرسید در هرکجا که بودند کشتند و تخمِ شان را براندا ختند شاید کشتهٔ شدنِ شان درهمین سال دست داده باشد مگر اینکه از نوکری انداختن شان دانسته نمیشود که کی بوده زیراکه برخی نوشته اند چون شاه آنها را ازچاکری

انداخت فرمود میخواهند پیشِ بزرگانِ دهلی نوکری کنند میخواهند جایِ دیگر روند پس پارهٔ ازآنان بنوکریِ بزرگان سر فرودآوردند دیگران آنرا برایِ خود نپسندیدند و بامیدِ اینکه پادشاه باز بر سرِ مهر خواهد آمد چشم براه و گوش بدر نشستند و چون روزگاری برآن گزشت و اندوخته هایِ خود را بکار بردند درماندهٔ تهی دستی گشتند آن اندیشه نمودند باری چه درین سال و چه بیشتر ازآن چیزیکه زیرِ آن نمیتوان زد اینست که خونِ ناردایِ آنهمه بیگناه با زن و بچه پایِ پیچ کردارِ علاءالدین شد چه آن گروه اگرچه خویِ شهرآشوبی در سرشتِ شان آمیخته بود مگر اینکه از هیچ جا آگهی بدست نمیآید که درآن گاه گناهی ازایشان سرزد شده باشد و اگر خودِ آنها گناهگار بودند باری در پاکیِ زن و بچه شان سخنی نمیرود چنانکه کردن کشیِ سنکلدیو که پس از مرگِ پدر بتختِ دیوگر برآمده بود از نفرستادنِ پیشکشهایِ سالیانه علاءالدین را بگمان انداخت و در کرناتک نیز شورشی پدیدآمده بود پس یکبارِ دیگر که چهارمین بار بود کافور را با لشگر بدانسوی روانه فرمود کافور به دیوگر درآمده راجه را کشت و همهٔ کشورِ مهاشترا و

کرناته را لگدکوبِ سپاهِ خود ساخته همهٔ راجگانیرا که تا هنوز دادیارانه کشورِ خود به
دست داشتند بزبردستی باجگزار گردانیده به دهلی برگشت پارهٔ نوشته‌اند
که از کرناتک باز به دیوگر رفت و پیشکشها به دهلی فرستاده همانجا ماند
و سرِ بازرفتنِ به دهلی نداشت وچون علاءالدین بیمار شد اورا از دکن و
الب خان را از گجرات بخواند و او تا از بیماریِ علاءالدین آگهی یافت
دانست که هنگام برآمدنِ آرزوهایِ دیرینه نزدیک رسیده به دهلی شتافت
چون بدآنجا رسید دست‌آویزهایِ رسائی برایِ پیشرفتِ کارِ او فراهم
شده بودند همه را پیش کرد و همچشمانِ خویش را به آسانی از چشمِ
پادشاه بینداخت

شاهزادگانِ بزرگ خضرخان و شادیخان را بدبستنِ این گناه که درکشتنِ
پادشاه با برخی از بزرگانِ بارگاه همداستان شده‌اند به دژِ گوالیار فرستاده
زندان بانانِ سخت‌گیر برآنها بگماشت مادرِ ایشان را که کشوربانو بود در دهلیِ
کهنه زندان نمود بگناهِ اینکه چون از هم‌آهنگیِ فرزندان و برادرانِ خود آگهی

داشت. ازآنرو هنگامِ بیماریِ شاه در پرستاری کوتاهی کرد الب خان را
که تازه از گجرات آمده بود با برادرش بکشتن داد زیراکه اورا خارِ راهِ اندیشهٔ
خود میدانست علاءالدین که از پیش شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ کافور
بود و هرگز آرزویِ خودش را بخواهشِ او پیشی نداده بود برایِ دلجوییِ او
دل از فرزندانِ دلبند برکند و با همهٔ رشته‌دارانِ خود پیوندِ خویشی را برکنار
گزاشت و در همه جا بگفتهٔ او کار کرد تا مردم از گوشه و کنار بسرزنشش
برخاستند بزرگانِ دربار ازآن سنگدلیها و ستگریها که علاءالدین پس
از همهٔ بیچارگان دربارهٔ زن و فرزندان و خسپورگانِ خودش آشکارا ساخت
دلشکسته شدند و راه‌هایِ چاره براو بسته شد
هنوز مردم ازآن غوغا نیفتاده بودند که آوازهٔ سرکشیِ لشکرِ گجرات گوشِ
دهلی را کر کرد درپیِ آن آگهی رسید که راناهمیر چتور را بجنگ آورده لشکرِ
ساخلو را دست و پا بسته از بالایِ دژ بزیر افکنده همراهِ آن پیکی رسید
وهویدا ساخت که هرپال داماد رامدیو در دکن آشوبِ بزرگی برپا نموده ولشکرهایِ

مسلمان را ویران گردانیده است   این شورشهای پی درپیِ چاره ناپزیر که شورانگیزِ رنجهایِ روانی بودند بر دردهایِ تنانیِ علاءالدین بیفزودند تا آنکه در روزِ ششم ماهِ دهم سالِ هفت سد و شانزدهِ تازیـ و نوزدهم ماه دوازدهم سالِ یکهزار و سیسد و شانزدهِ فرنگی مرگ او را در ربود

(۷۱۶ ب ۶ ماه ۱۰ / ۱۳۱۶ و ۱۹ ماه ۱۲)

برخی بر آنند که از رسانندهٔ کافور بزهر فروشد علاءالدین بیست سال و چند ماه پادشاهی کرد

در خوی و کواسِ جهانداریِ علاءالدین

اگر کسی همهٔ گونه‌هایِ آن روزِ هند را که علاءالدین بتخت نشست بگزارد پیشِ نمونه‌هایِ آنروز که او برتخته افتاد بزودی چنین خواهد دانست که جدائی میانِ آن هردو روز بیست سال نه از دویست سال هم باید افزون بوده باشد زیراکه گونه‌هایِ آنروز همه رهنونِ ویرانیِ کشور و پریشانیِ لشکر بودند و نمونه‌هایِ این همه سرمایهٔ گشادنِ شهرهایِ دور و دراز و گرفتنِ لشکرهایِ نمک شناسِ جانباز آنروز فرمانِ دهلی تا چهل فرسنگی

فرودین سوی آن روان نبود و آرامش بدان اندازه بود که بارها تا
پشتِ دروازه را چاپیدند و کسی نبود بپرسد چرا و این روز فرمانش
از فرودین و خاوررویه بجائی روان گشت که پشتِ آن بجز دریا نبود
و آسایش و آرمش چنان بود که در همهٔ درازنا و پهنای کشورستانِ
هند هم کاروانها با بارخانهای کالاهای گرانبهای بازرگانی بخوشی و دل
آسائی رفت و آمد میکردند و هم تنهاروان و هنرفروشانِ جهانگرد و خانه
بدوشانِ زمین‌نورد بهره از هرجا که میخواستند می‌نشستند و برمیخاستند
و در هیچ راهی بدچشمی را یارایِ آن نبود که برچیزِ اوشان نگاهی کند
تا بچشم زخم چه رسد و در هیچ فرودگاهی هیچ روستائی زهرهٔ آن نداشت
که اورا در خرید و فروش به نیم پول گول زند بنیادِ چاپارخانهای پیاده
بنامِ (یام) از دهلی تا بهرجا که لشکرش می‌نشست در هند ازو پای
گرفت و رویدادهایِ شهرهای دور که بیش از سه ماه راه بود به کمتر
از دو هفته بدو میرسید در روزگارِ او بیش از هشتاد جنگ با دشمنان

دست داد در همهٔ آنها پیروزی بهرهٔ لشکرِ او شد پیش از آن کشتی از بزرگان دارای خواستهٔ بی اندازه بودند و دیگران همه بی چیز و فرومایه و تنگدست و در روزگارِ او بینوایان و درویشان همه فراخورِ کار و بارِ خود با توانگران یکسان گشتند گویند هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت که بکارهای خاصگیِ او می پرداختند و پیشهٔ هفت هزارِ شان گلکاری بود و بس چنانکه هر کاخِ بلند بنیادی را که فرمایش میداد به کمتر از دو هفته میساختند تا هنگامیکه خودش رسیدگی میکرد کارها همه روی بافزایش و برتری نهادند و در سالِ انجامین که در بیشترِ کارها بویژه در آموزگاریِ فرزندان خود سستی را بیش از آنکه پسندیده بود بکار برد و آنها سرگرمِ خوشگذرانی شده بکارِ کشورداری نتوانستند رسید چنان شد که گزارش یافت

عمر پورِ علاء الدینِ خلج

پس از مرگِ علاء الدین کافور بزرگانِ دهلی را بدربار خواند و از رویِ نوشتهٔ که از علاء الدین بایشان نمود پسرِ هفت سالهٔ او عمر را بر تختِ پادشاهی

نشانده شهاب الدینش خواند و خود لگام کارها بدست گرفت و باآنکه خواجه
بود مادرِ عمر را همخوابهٔ خود ساخت جهان بانو را زندان نمود و کس به گوالیار
فرستاده هردو مهین فرزندانِ شاه خضرخان و شادیخان را کور کرد و عمر را
هر روز بر بامِ هزارستون آورده بزرگان را بپایهٔ تختِ او بار میداد آنگاه او را
بپردهٔ سرا نزدِ مادرش فرستاده خود در خرگاهی که بالایِ بامِ هزارستون برای
او افراشته بودند می‌نشست و با خواجگانِ سرای دربارهٔ کشتنِ فرزندِ سومِ
علاءالدین که نامش مبارک بود کنکاج مینمود تا شبی گروهی از نگاهبانان
را بسرائی که مبارک در بند بود فرستاد که او را بکشند مبارک چون چشمش
بآنها افتاد باندیشهٔ آنها پی برد و گردن بندِ گوهرنشانی که بر گردن داشت گشوده
با لابهٔ بسیار نزدِ ایشان گزاشت و ایشان را بپاسِ بزرگیِ خاندان و سپاس
پرورشهایِ پدرِ خود یادآوری نمود نگاهبانان را دل بزاریِ او بسوخت
گردن بند را برداشته نزدِ سرهنگانِ خود بردند و سرگذشت را بازگفتند
آن هردو سرهنگ که کشیکِ آن شب با آنها بود بر کافور خشمناک گردیده در

همان شب که سی و پنج روز از مرگِ علاءالدین گزشته بود بخرگاه درآمده کافور را با کسانش کشتند و مبارک را از زندان برآورده بکاریکه کافور داشت برگماشتند مبارک خان تا دو ماه بنامِ برادرِ خود کشور راند پس از آن با بزرگان سازش نموده اورا کور کرد و به گوالیارش فرستاده خود بتخت برآمد تا سه ماه و سه روز نامِ پادشاهی برعمر بود

مبارک شاهِ خلج

۷۱۸ ماهِ ۱ هشتمین روزِ نخستین ماهِ سالِ هفتصد و هفدهِ تازی و بیست و دوم ۱۳۱۷ ماهِ ۳ سومین ماهِ سالِ یکهزار و سیصد و هفدهِ فرنگی مبارک شاه کلاهِ خسروی بر سر نهاد چون روزگاری رنجِ زندان آزموده بود در آغازِ کار نرم دل و مهربان بود و پس از چندی که از بادهٔ پر زورِ آرامشهای سروری سرمست شد ستیهٔ مستی آغاز نهاده سخت دل و نامهربان شد اگرچه تا تخت نشست آن دو سرهنگ را که کشندهٔ کافور و رهانندهٔ خود شده بودند کشت و از نگاهبانانِ درکسیرا در شهر نگزاشت همه شان را پراگنده

نموده به روستاهایِ دوردست بر نوکری فرستاد مگر اینکه آن کار انگیختهٔ پیش
بینی و دوراندیشی بود چندان سزاوارِ سرزنش نیست آنچه شایستهٔ آفرینست
اینست که هفده هزار مردمِ بیچاره که در زندان بودند همه را رها نمود هریک از
بزرگان را بافزودنِ فرنام و تنخواه و جاگیر خوشدل و سرفراز نمود تنخواهِ ششماهه
بهمه سپاه بخشش داد بازماندهٔ خانهٔ جلال الدین را گرامی داشته برایِ هریک
نان پاره راست کرد هرچه از خواسته و زمین که بروزگارِ پدرش از
زبردستی در سرکار آمده بود همه را بازداد همگی باجهایِ تازه و گمرک هایِ بی اندازه
را که پدرش بر دست رنج پیشه وران و گله چران و کالاهایِ بازرگانان نهاده
بود برداشت و نرخنامهٔ بدانِ چنانی را نیز درمیان نگذاشت عین الملک
ملتانی را که یکی از سردارانِ کهنِ پدرش وگجرات یکبار بدستِ او کشوده
شده بود برایِ خوابانیدنِ شورشِ آنجا که بپایانِ سختی رسیده بود برگزیده
چنانکه او آن کشور را پس از جنگِ بزرگی دوباره بچنگ آورده آرام

داد باو

[۷۱۸ / ۱۳۱۸] در سالِ هفتصد و هژده خودش با لشکری آراسته برای گوشمالِ [هرپالدیو] که با راجگانِ دکن دست یکی کرده دیوگر را که نشیمنِ مسلمانان بود درمیان گرفته بودند آهنگِ آنسوی نمود هرپال پس از اندک زدوخوردی تابِ ستیز نیاورده روی بگریز نهاد مبارک لشکری بدنبالِ او فرستاد تا اورا بگرفتند و بیاوردند پس فرمود تا زنده پوست از تنش برکندند و سرش را بر دروازهٔ دیوگر آویختند در دیوگر نمازخانهٔ بزرگی بنیاد نهاد مرزستان را از چنگِ راجگان درآورد و بسرداران خود بخشش کرد در هیچکار پیروی به خویِ پدرِ بزرگوار نکرد مگر در مهرورزی بیکی از بندگانِ خود پدرش دل از دست دادهٔ کافور شده اورا به پیشوائیِ خود برگزید و خودش گرفتار هندوبچهٔ که بنده و پروردهٔ یکی از سرهنگانِ علاءالدین بود شده دستِ بندگی باو داد و نامش را خسروخان نهاد خسروخان در بیخ از هراسِ پروارهای گجرات بود و گروهِ پروار در پیشِ دیگر هراتای هندو بدان مایه ناپاکست که مردمِ آنرا در شهر دستوریِ خانه ساختن نیست باید دور از

شهر بانبند و بکارهایِ پلیدی همچون خاکروبیِ سراها و جاروب‌کشیِ راه‌ها پردازند

مبارک خسروخان را از دیلوگر چتر و دورباشِ شاهی داده روانهٔ ملبار نمود و

چند تن از سردارانِ بزرگ را همراهِ او کرد و خود فراموشِ دهلی شد در راه

اسدالدین نامی که اودرزادهٔ علاءالدین بود و پایهٔ بلندی داشت چون اورا همیشه

سرمستِ بادهٔ ناب دید باندیشهٔ بدست‌آوردنِ پادشاهی آهنگِ جانِ او کرد

مبارک بمیانجیِ یکی از دمسازانِ او باندیشهٔ او پی برده اورا با همرازانش

از پای درآورد و چون به جهاین رسید سرداری به گوالیار فرستاد تا هرسهٔ

پسرانِ کورشدهٔ علاءالدین را کشت و وابستگانش را به دهلی آورد آنگاه مبارک

دیولدیوی زنِ برادرِ خود خضرخان را بپرده‌سرا فرستاد.

چون دلش از رهگذرِ کسانیکه شایستگیِ پادشاهی داشتند آسوده شد

و دکن و گجرات و دیگر جاهایِ کشورِ هند نیز از گردِ شورشِ سرکشان پاکیزه

گشت یکایک ناهنجاری پیشه کرد خودسری و سرکشی آغاز نهاد و راهِ خونریزی

و ستمگری پیش گرفت ظفرخان فرمانفرمایِ گجرات، و ملک شاهین راکه

داستانِ ترکتازانِ هند

از بزرگانِ نامورِ کشور بودند بی‌گناهی بکشت و با اینهمه رفتارهایِ ناخوش افتاد
درمیانِ زنانِ پرده‌سرا و در جامهٔ خنیاگری و پای‌کوبی با آنها انبازی نمود
ازبسکه آن کار را خوب میدانست دلش میخواست که آن هنرِ او را همه
به‌بینند ازآنروی همراهِ زنانِ بازیگر در جامهٔ ایشان بخانهٔ بزرگان میرفت
روزها که از پرده‌سرا ببالایِ کوشکِ هزارستون برمی‌آمد چندین دسته زنان
و دخترانِ خنیاگر را همه از سرتاپا لخت و برهنه و مانندِ خودش سرمستِ
بادهٔ شبانه همراه می‌آورد و آنها روبرویِ او بزرگان را که برایِ باریابی
بپایهٔ تخت آمده بودند دستگاهِ خنده میساختند

خسروخان بدستیاریِ سرکردگانی که همراهِ او بودند فرماندهانِ ملبار را
بیچاره ساخت و پس از یکسال با پیلانِ بسیار و گنجینه‌هایِ زر و گوهرِ
بیشمار به دهلی آمد درچند روز بکرشمه‌هایِ دلپسند چنان دلِ پادشاهِ
بدکار را بدست آورد که در همهٔ کاروبارِ خسروی هرچه میخواست میکرد
چندین تن از بزرگان را که کوچکی باو نمیکردند بکشتن داد دیگران چون دیدند

که هرکه از راهِ نیکخواهی و اندیشهٔ غمخوارگی پندی به پادشاه داده سخنی دربارهٔ خسروخان باو میگوید شاه در همان شب آنرا با خسروخان درمیان نهاده روزِ دیگر فرمان کشتنِ او میرسد دم از اندرز درکشیدند شاه را به خسروخان و خسروخان را به شاه واگزاشتند و از نزدیکیِ دربار دوری جستند و پارهٔ که آبرویِ خاندان را ناچیز شمرده خوداندیش بودند خودرا به خسروخان بستند

خسروخان بدینگونه در سالِ هفتصد و نوزدهِ تازی و یکهزار و سیصد و نوزدهِ فرنگی فرمانش بر که و مه روان گشت بزرگانِ دیرین را خانه‌نشین کرد دوستانِ خود را رویِ کار آورد و کلیدهایِ دروازه‌هایِ سرایِ پادشاهی را بدست و نگهبانیِ آنرا بگردنِ خود گرفت و شهر را پرکرد از چهلهزار سوار و پیادهٔ هند و همه از تیرهٔ پستِ پروارِ گجرات که از همراهیِ خودش بودند و در شبِ نخستین یا پنجمینِ ماهِ سومِ سال هفتصد و بیست و یکِ تازی و بیست و چهارمِ ماهِ سومِ سالِ یکهزار و سیصد و بیست و یکِ فرنگی کارِ مبارکشاه را ساخت و سر

۷۱۹
۱۳۱۹

۷۲۱
۳ | ۱ یا ۵
۱۳۲۱
۳ | ۲۴

را از سرورِ سرای بزیر انداخت و کوشک را چراغان نموده چند تن از بزرگان را که سرجنبان بودند شباشب به دربار خواند همچون عین الملکِ ملتانی که تازه از دیوگر آمده بود و جوناخان که پدرش غازی خان فرمانفرمای پنجاب بود و مانندِ اینها پس همه‌شان را تا بامداد نگاهداشت و چون روز شد هندوانِ پروار دیگر بزرگانِ شهر را نیز به دربار آوردند خسروخان بر تختِ دهلی نشسته خود را ناصرالدین شاه خواند و سرداران را در پیشِ پایِ تخت ایستاده داشت برادرِ خود را خانخانان خوانده دخترِ جلال الدین را باو داد زنِ مبارک را خود گرفت دیگر زنانِ پرده‌سرا و دختران مبارک را به بندوها داد و از رسوائی و پرده‌دری و بی‌آبروئی خردهٔ فروگذاشت نکرد گویا روزگار تیغِ کینه‌جوئیِ خونِ بیگناهِ جلال الدینِ فیروز را بدستِ خسروخان داد که آتشِ شمشیر نگاندانِ علاءالدین افکنده دودِ دودمانش را بابرِ نیستی رسانید تا بجائیکه از نصرتخان نیز که خواهرزادهٔ علاءالدین و از چند سال پیش درویش شده از جهان گوشه گرفته بود نگذشت

و بجز مردمِ آن خاندان گروهِ بسیاری را نیز بگمانِ تنها از پای درآورد
پس از آن دست به گنجینه زد و زر و گوهرِ بیشماری به هندوها بخش
نمود و برای آنکه دلِ مردم را هم بدست داشته باشد چند تن از
سردارانِ بزرگ را بکارهای بلند برگماشت یکی از آنها جوناخان بود
مگر اینکه او مانندِ دیگران فریفته نشد و با پدرش بنامه‌نگاری پرداخت
و پس از چند روز از دهلی گریخته به پنجاب نزدِ پدر رفت غازی‌خان با
سپاهِ آن سو آهنگِ دهلی نمود خسروخان لشکرِ هندو را به پیشبازِ او فرستاد
و چون میانِ آن هردو سپاه جنگ درگرفت سپاهِ بی‌سروپایِ پروار که چون
گاوِ پرواری بودند در برابرِ لشکرِ کارکشتهٔ شیرمانندِ غازیخان تاب نیاورده
شکست میانِ شان افتاد چندانکه هرچه داشتند ریختند و گریختند.
غازیخان آنچه از اردویِ سپاهِ خسروخان بجای مانده بود همه را به لشکریان
خود بخشش نموده روی به دهلی آورد خسروخان با آنکه هراسان شد چارهٔ
بجز جنگ ندید و با گروهی که همراهِ خود داشت از دهلی بیرون آمده

در پناه جایِ استواری اردو زد و روزِ دیگر از بامداد تا شام جنگِ سخت
کرده همهٔ دلاورانشش کشته شدند و خودشش بگوشهٔ پنهان شد روزِ دیگر
که انجامینِ روزِ ماهِ هفتمِ سالِ هفت سد و بیست و یکِ تازسے و بیست
و دومِ ماهِ هشتمِ سالِ یکهزار و سیسد و بیست و یکِ فرنگی (ب ۷۲۱ ۳۰ ماه ۷ و ۱۳۲۱ ۲۲ ماه ۸)
بود او و برادرشش خانخانان هردو بدست افتاده کشته شدند غازیخان
رو بشهر نهاد بزرگ و کوچکِ شهر برایِ پیشبازِ او بیرون رفتند
کلیدهایِ دروازهایِ شهر و سراهایِ پادشاهی را سپردِ او نمودند و او را
بآئینِ سروری بشهر درآوردند غازیخان از سرشناسان و کدخدایانِ
شهر انجمنی ساخته درمیانِ آنها بپاخاست و گفت ایمردم از روزیکه
آگهیِ کشته شدنِ خداوندگارِ خود مبارک و دیگر پسرانِ خانهٔ علاءالدین را
شنیدم تا اینگاه بارِ اندوهی که از سنگینیِ بسیار تنم را خست و خارِ
اندیشهٔ که بدستِ آزار بر دلم شکست چنان تاب از تنم و شکیب از دلم
بدر بردند که گفتی هرگز رویِ آرام ندیده بودم و اینَدم که بیاریِ خدایِ بزرگ

دادگر کشندهٔ خداوندانِ تخت و افسر را بکیفر رسانیدم اندکی دلم آسوده شد و بیش از این هم از خدای خود چیزی نمیخواستم

اکنون شما بگردید و بجوئید شاید از خانهٔ جلال الدین یا علاءالدین کسیرا بیابید که سرش زیبندهٔ افسر باشد و اگر کسی بدست نیاید هر که را میخواهید از میانِ خود بپادشاهی برگزینید تا من نیز بچاکری او میان بربندم همه یکزبان گفتند که از خانهٔ این دو پادشاه کسی بجای نمانده و اگر شایستگی تخت و دیهیم آنچنان کسیرا باشد که ویرانیهای نهادِ دردمندان را به اندودگری شادیِ همیشه آباد کرده سراهای آزادیِ جاوید در دلهای زیردستان بنیاد نهاده باشد دارائیِ دیهیم و تخت سزاوار تو خواهد بود و بس که از سالهای دراز در برابرِ لشکرِ تاتار جانِ خود را سپرِ آسایشِ مردمانِ هند ساختی و اکنون درختی را که بآبیاریِ نمک نشناسی پای گرفته و به پیرایشِ نابکاری شاخ و برگ یافته بود از بیخ برانداختی و دادِ دلِ جگرتفتگانِ آتشِ بیچارگی را از ستمگرِ سرکشِ خونخواره گرفتی پس غازیخانِ تغلق

بخواهشِ همگنان خود را غیاث‌الدینِ تغلق خوانده پای تخت برنهاد و خانهٔ
پادشاهیِ خلج یکباره از بنیاد درافتاد مبارک شاه چهار سال و چهار ماه
دارایِ دیهیم بود خسروخان نیز پنجاه و دو سه روز فرمان راند

در بنیادِ خانهٔ تغلق

هنوز روزگارِ پادشاهیِ بندگان سپری نگشته در خانهایِ همین گروه
گردشش مینماید زیراکه غازیخان پسرِ تغلق خان بود که پارهٔ اورا قتلغ
نیز نوشته اند و او یکی از بندگانِ ترکیِ غیاث‌الدینِ بلبن بود که با دختری
از گروهِ جات پیوندِ زناشوهری بست و غازیخان که اورا همیشه بنامِ
پدر میخوانند ازِ ایشانم ویست و چون خسروخان را از پای درآورد بزرگانِ دهلی
اورا غیاث‌الدینِ تغلق شاه خوانده بر تخت نشانیدند پس ازآن هفت تن
[۷۲۱ مه ۸ تا ۸۱۴ ماهِ ۱۱] از آغازِ ماهِ هشتمِ سالِ هفتصد و بیست و یک تا ماهِ یازدهمِ
سالِ هشتصد و چهارده نود و سه سال و چهار ماهِ تازی و از سالِ یکهزار
[۱۳۲۱ ع تا ۱۴۱۲ ع] و سیصد و بیست و یک تا یکهزار و چهار سد و دوازده نود

و یک سال و چند ماهِ پارسی بنامِ این خانه پادشاهی کردند

دولت خانِ لودهی نیز که درین شمار و ازین خانه نیست پانزده ماه بر تختِ

دهلی جای داشت

غیاث الدینِ تغلق شاه

چون بپایهٔ شهریاری سربلند شد از همان راهی که پیش ازآن در دست

داشت پای فراتر نگزاشت آنچه از اندوخته هایِ شاهی که خسروخان بمردم

پیشان ساخته بود همه را بخوشی یا بزبردستی از ایشان بازگرفت و

گنجینه هایِ چندین ساله را که یکباره تهی شده بود باز پر ساخت و کوشید

به آباد نمودنِ آنچه بویرانی گرائیده بود و در هرکه شایستگیِ هرکار دید اورا نومید

نگزاشت بکاریکه درخورِ او بود برگماشت بزرگان را بدادنِ فرنام وجاگیر

و فرماندهی خورسند داشت و در سوانهایِ برینی بلشکرهایِ گران دیوارِ

استواری جلوِ یورشِ مغول بست پنج پسر داشت جوناخان بهرام خان

ظفرخان محمودخان نصرتخان فرزندِ مهترِ خود جوناخان را فرنامِ الغخان داده

جانشینِ خویش ساخت و چون لدردیو راجهٔ ورنگل آغازِ خودسری نهاده بود
اورا با چند تن از سپه‌کشان بدانسوی فرستاد جوناخان بسرزمینِ تلنگ
رسیده دست بتاراج برگشاد و تا ورنگل همه جا در جنگهای با لشکرِ راجه
که پایداریها نمودند بکامیابی برخورد مگر اینکه ورنگل را از رهگذرِ استواریِ
باره نتوانست گرفت و از وزیدنِ بادهای گرم نیز ساختنِ سنگرهای سرکوب
دست نمیداد میخواست که در آغازِ بارشش دست به آنکار زند درآنمیان
گندگیها و بدبوییها در اردو پیدا شد و بیماریهای گوناگون هستی یافته
مرگی در مردمِ لشکر افتاد شاید برای همین که جوناخان ازآنجا کوچ کند
در اردو چو انداختند که غیاث الدین مرده و دهلی برهم خورده است ازآنروی
لشکریان دل شکسته شدند سه چارتن از سردارانِ نامور با سپاهِ خود از
لشکرگاه جدا گشتند جوناخان ناگزیر شد که با آنچه بازمانده بودند رو به دیوگر
پس نشیند و چون چنان کرد هندوها اورا دنبال کردند و هرچه از لشکرِ
او یافتند بکشتند و سپاهِ آن سردارانِ نابخرد نیز با سردارانشان بهرسوی

که روآوردند گرفتارِ هندوها گشته بآزارهایِ گوناگون کشته شدند چنانکه مرتهگان
پوستِ ملک تکین را که یکی ازآنها بود از تن برکشیده آن را بکاه بیاگنده
نزدِ جوناخان فرستادند جوناخان ازآنهمه لشکر که از دهلی باخود برد بیش از
سه هزار تن بازپس نیاورد نمیتوان این تباهی را از ندانسته کاریِ
جوناخان دانست زیراکه گزشته از کارهائیکه در روزگارِ پادشاهیِ خود کرد
سالِ دیگر با لشکری آهنگِ دکن نمود بیدر را که جایِ استوارِ کارآمدی بود
بچنگ آورد ورنگل را بگرفت و راجه را دستگیر ساخته به دهلی برد

غیاث الدینِ تغلق در سالِ هفت سد و بیست و چهارِ تازی و ۷۲۴ / ۱۳۲۴
یکهزار و سیسد و بیست و چهارِ فرنگی با لشکر به بنگال رفت ناصرالدین
بغراخان که پدرِ کیقباد و پسرِ غیاث الدینِ بلبن و از چهل سال درلکهنوتی
افتاده بود و چون در ریختشِ سرکشی نبود از پادشاهانِ خلج نیز کسی آزاری
باو نرسانیده بود درآنگاه باآنکه پیر هم شده بود با پیشکشهایِ شایان
نزدِ غیاث الدین آمد و ازاو نوازشها یافته بفرمانفرمائی لکهنوتی و پارهٔ

جایهای دیگر و چتر و دورباشِ شهریاری سربلند شد اگر پیش از مردنِ بلبن اندرزِ پدر را پزیرفته از دهلی بیرون نرفته بود شاید چنین نمیشد که درآن روز از خانه‌زادِ پدرِ خود بیافتنِ فرماندهی سرافراز گردد آری چون خواست خدا چنین بود سر از پندِ پدر باز زد

شاه شورشهائی که در سونارگانگ که اکنون داکه اش مینامند برپا شده بود همه را فرونشاند و هنگامِ بازگشت ترهت را بگرفت و راجهٔ آنجا را دستگیر ساخت و آهنگِ بازگشت به دهلی نمود چون نزدیکِ تختگاه رسید جوناخان برایِ پیشبازِ او از شهر بیرون آمده در سرائیکه از چوب برایِ فرودگاهِ او ساخته بود با بزرگانِ شهر بهره اندوزِ چاکریِ پدر گشت

پس خوان بیاراستند و بخوردن پرداختند و چون از سرِ خوان برخاستند بزرگان برایِ دست شستن و جوناخان برایِ پیش خواندن سامان و پیلانِ پیشکشی بیرون رفتند که بناگاه آن سرایِ چوبین

فرود آمد و غیاث الدین با پنج تنِ دیگر در آن زیر چپیده شد

این رویداد در ماهِ سوم سالِ هفت سد و بیست و پنج تازی {۷۲۵ ماه ۳ / ۱۳۲۵ ماه ۲}
و ماهِ دوم سالِ یکهزار و سه سد و بیست و پنجِ فرنگی دست داد

پارهٔ نوشته‌اند که این کار از بندیشِ جوناخان شد زیراکه از
بسیاریِ مهرِ پدر بر برادرِ کوچکِ خویش بیمناک شده بود و میترسید
که مبادا اورا جانشینِ خود سازد

برخی نوشته‌اند که چنین بندیشی شدنی نیست چه هرچند کار را بجائی رسانیده
باشند که در هردم که بخواهند آنرا سرنگون کنند بازهم جوناخان را
هرگز آن دلِ آسوده که در زیرِ آن بنشیند و چاشت بخورد دست
ندادی پاره نوشته‌اند که استواریِ بنیادِ آن خانه بس نبوده واز
آسیبِ پایِ پیلان که گردِ آن می گشتند پایه اش از جای دررفته شاید
این از همه درست تر باشد

غیاث الدینِ تغلق شاه چهار سال و چند ماه پادشاهی کرد، و از بنیادهایِ

او یکی تغلق آباد است که گویند بارهٔ بسیار بلندِ خوبِ استواری دارد

محمد تغلقشاه

چون غیاث الدینِ تغلقشاه از فرودآمدنِ خانهٔ چوبین در شکنجهٔ مرگ فشرده شد فرزندِ مهترِ او جوناخان که فرنامش الغخان بود تا سه روز بسوگواری پرداخت و پس از چهل روز که اخترِ گردنده بکامرانی و فرخی رهبر بود از تغلق آباد به دهلی آمده افسرِ خسروی را زیبِ سر ساخت و خود را محمدشاه خواند

درآن روز بارهایِ تنکه هایِ زر و سیم بر گردونها و بر پشتِ پیلان بار کرده همراهِ سواریِ او گرداندند و در کوچه ها و شهرها که آئین بندی کرده بودند از چپ و راست بمردم پاشیدند و مشت مشت بر پشتِ بامها افشاندند گویند بلندنگاهی و بزرگ منشیِ محمد بدان اندازه بود که اگر همهٔ کشورستانِ هند را بدرویشی بخشیدی آنرا بچیز نشمردی و همچنین فراخورِ بخشندگی دلیری داشت که مانندِ سپاهِ افراسیاب را در اندیشه

خود هیچ می پنداشت گاهِ بزم چون ابرِ بهار در بارندگی میانِ بلندی و پستی
جدائی ننهادی و روزِ رزم چون آتشِ خشمِ آسمانی خاکِ هستیِ تر و خشک را بباد
نیستی دردادی شمارهٔ کسانیکه بدادنِ روزانه و ماهانه و سالانه از رهگذرِ گزران
آسوده شان ساخت از اندازهٔ گنجایش بیرون بود و اندازهٔ عنوزیکه بنام
آموختگانِ دانش پژوه و دانشمندانِ هر گروه مینوشت از شمارِ آسایش
افزون میسمود اگر فراخورِ گنجایشِ گنجینه و اندازهٔ آسایش بکسانیکه
روادار بودند هزینه و بخشش میداد شاید فرجامِ کارش چنان نکوهیده
نمیشد مگر چون پا از اندازه بیرون گزاشت ناگزیر کارش بجائی رسید
که خانهٔ مردمان بسوخت و بجز بدنامی چیزی نیندوخت نوشته اند هیچیک
از بزرگانِ دربار را از بخششِ خود نومید نساخت همه را آنمایه زر و زمین
داد که هرگز بدیدهٔ امیدِ شان روی ننموده بود یکی از آنها را که نامش
تاتارخان و برادرخوانده اش بود دریکبار بیست کرورِ ایران تنگهٔ سرخ
که هریک تنکه برابرِ بیست روپیهٔ اکنون بود و سد زنجیرِ پیل و یکهزار اسب

داستانِ ترکتازانِ هند

بخشیده بهرام خانش خواند و فرماندهیِ بنگال و یکدو کشورِ دیگر را برآن
افزوده بدان سویش روانه داشت آموزگارِ فارسیِ خود را در یکروز هشت
کرورِ ایران تنکه بخشش داد و سالانه و ماهانهٔ آموزگار و سخن‌پیوند و همنشین
و دیگر نزدیکانِ بارگاه را بهمین اندازه‌ها و شماره‌هایِ گزاف برنهاد تا گنجهای
کهن را تهی گردانیده برایِ بازیافتِ چیزیکه پاسخ آنهمه هزینه‌هایِ بیهوده
را بدهد اندیشه‌هایِ دور و دراز بافت و هیچکدام انجام نیافت و مایهٔ افزایشِ
زیانهایِ تازه گشت در سالِ هفت سد و بیست و هفتِ تازی و
یکهزار و سه سد و بیست و هفتِ فرنگی تیمورشین یا ترمشیرین خان ‹۷۲۷ / ۱۳۲۷›
که سپه‌کشِ نامدار و ایلخانِ الوسِ جغتای بود با لشکری از تاتارستان
باهنگِ گرفتنِ دهلی به پنجاب درآمد و از آنجا بنزدیکیهایِ دهلی رسیده لشکرگاه
ساخت محمدِ تغلقشاه از فرجامِ جنگ اندیشید و بمیانجیِ ایلچیانِ چرب‌زبانِ
بخردِ آنمایه زر و گوهر باو پیشکش نمود که او از درِ دهلی برخاست و به
یغمایِ گجرات که سرِ راهش بود بسنده کرده چشم از تاراجِ دهلی بپوشید

و از راهِ سند و ملتان بکشورِ خود بازگشت

از جائیکه داستانِ ترکتازانِ هند آغاز میشود این نخستین بار است که
بر سرِ دهلی دشمنِ سخت را بپول خریدند و دومین هم ندارد

پس از آن محمد در اندک روزگاری همهٔ کشورهایِ دوردستِ هند را زیرِ فرمان
آورد و چنان چوبی زمین زد که دورترینِ شهرهایِ دکن و بنگال همانگونه بآیین
درآمدند که گردوبرِ دهلی و آنمایه باجِ کشورهایِ زیردست و بدهِ زمین هایِ دروست
به دهلی آمد که روزگارِ هیچ پادشاهی از پیشینیانِ او در یاد نداشت مگر اینکه
دهشِ او بدان پایه بود که آنهمه گنجهایِ روان در برابرِ بخششهایِ او ناچیز
نمود تا سرانجام چنانکه گفته شد باندیشه‌هایِ ناروا درافتاد از آنها یکی اینکه شنیده
بود که در کشورِ چین از دو سد سال پیش از آن بنامِ (چاز) یا (چاس) شهروا
ساخته بکار میبردند از آرزوی رواییِ شهروا را سرمایهٔ افزایشِ توانگری
وابسته فرمود پولِ سیاه را بجایِ پولِ سرخ و سپید بکار برند و مردم
همان پولِ مس را ببهایِ سیم و زر بردارند و چند توله مس را تنگه ساخته

بهایِ یک درست و یا یکروپیه (که آنها را تنکهٔ سرخ و تنکهٔ سفید می گفتند)
بدانگونه که نگار گرفته داد و ستد کنند بندوبستِ این کار را چنانکه راهِ دغا و دزدی
بسته گردد از آغاز نتوانست کرد بازرگانانِ بومی خروارها مس بهمان سان نگار کرده
بهایِ پولِ زرد و سپید کالا خریدندی و آنها را بیرونِ هند فرستاده بزر
فروختندی سوداگرانِ بیرونی که کالا می آوردند پولِ مس را بهایِ زر نمیپذیرفتند
و اگر کالایِ شان نافروش میماند با چیزهایِ دیگر سودا زده آنها را میبردند پس
ازانکه بسیاری بینوا شدند و بسیاری بنواها رسیدند و همهٔ کارها بویژه کارِ
داد و ستد یکباره پریشان شد محمد دانست که آن راه برهنمونیِ اهرمن پیموده
گشت و چارهٔ آنرا چنان پنداشت که فرمود هرکس پولِ تنکهٔ مس دارد
بهر بهائی که نگارش پزیرفته بگنجینه آرد و زر بستاند شاید بهایِ سد هزار
یکِ تنکهٔ مس که در دستِ مردم بود داده نشده بود که برجهانیان روشن
گشت که گنجینه تهی شد یکی از نویسندگانِ فرنگ مینویسد که بفرمانِ
محمد تغلق شاه شهروایِ تنکهٔ مس از هفت سد و سی تا سی و دو درمیان

مردم داد و ستد میشد   دیگر آنکه

بر بدهٔ زمین های میانِ دوآب و چراگاه های چارپایان دو چند و سه چند بیفزود

درآنمیان تا چند سال بارندگی کم شده خشک سالی پدید آمد و کارِ کشاورزی

زمین ماند پس آن هردو دست بهم داده ریشهٔ دهگانان را از بن برآوردند

و بیشترِ آبادانیها بویرانی گرائید

دیگر اینکه چون دید که ایلخانِ جغتای از داشتنِ سپاهِ فراوان دارای گنجینه های

هنگفت شد برای تاختنِ بر ایران و توران و بدست آوردنِ اندوخته های آنسامان

بجز آنکه برای نگاهبانیِ کشور درکار بود سه سد و هفتاد هزار سوار گرفت

آنها را کار نتوانست فرمود و بیشترِ درآمدِ کشور در تنخواهِ آنها بکار رفت از آنروی

چندی نگذشت که در رسانیدنِ هزینه و ماهانهٔ ایشان درماند و تنگدستی

رشتهٔ پیوندِ آن سپاه را از هم گسیخته پراگنده شدند و بهرسوی روی آوردند

آنجا را تاراج نموده ویران کردند

دیگر آنکه سد هزار سوار بسر کردگیِ خواهرزادهٔ خود خسرو ملک بگرفتنِ چین نامزد فرمود

داستانِ ترکتازانِ هند

تا از یغمای آن کشورِ توانند جای زیانها را پُر کنند و سرمایهٔ شگرفی برای داد و دهش خود بدست آرد خسرو ملک بدآنگونه که دستوری یافته بود از راهِ کوهستانِ هِمالیا (که در آن روزها شاید هماچل مینامیدندش) روانهٔ چین شد در راه چند دژ کوچک بنیاد نهاد و چند دسته سوار در آنها برای نگاهداشتِ راهِ بازگشتِ لشکر بگزاشت و چون بسرزمینِ چین رسید از فراوانیِ سپاه که در سوانه فراهم شده بودند و از استواریِ سنگرها بترسید و لشکریانِ وامانده گرسنهٔ خود را نیز دید که هراس بر دلها شان راه یافته و توفانِ بارش نیز نزدیک رسیده بود پس بی آنکه دست بکاری زند پای واپس نهاد چینیان دنبالِ شان کردند و هرچه از ایشان یافتند کشتند و اگر بارشهای سخت جلوگیرِ شان نگشته بود شاید یکتن از لشکرِ دهلی را برای کوهستانیان زنده نمیگزاشتند مگر چون آنها نیز از کشتار و تاراجِ ایشان بهره داشتند از چینیان ایشان رهائی یافته گرفتارِ کوهستانیان شدند چنانکه هنگامِ بازگشت از راهی که رفته بودند سر در نیاوردند زیرا که بلندیها از انبوهیِ درختانِ نوخیز بیشه‌هایِ هنگفت شده گذرگاه

پوشیده گشته بودند و نشیب ها را آب فروگرفته بود ازینروی از کوهستانیان
نیز زیانِ بسیاری بایشان رسید تا پس از چند روز که به پهنهٔ هموارِ فراخی
درآمدند که از آنجا گزشته بودند و باآنکه تنگی در اردویِ شان بپایانِ سختی
رسیده بود جائی را برایِ دور کردنِ خستگی گزیده فرود آمدند شبانگاه باران
سختی باریدن گرفت و بامدادِ آن گرداگردِشان را چنان آبی فروگرفته بود که
از هیچ سوی راهِ رهائی نیافتند و آنها که بر پشتهٔ دیگر فرود آمده بودند دست
از خسروملک شسته رو به هند نهادند کوهستانیان بر بیچارگیِ لشکرِ هند پی برده
ازآنسو بکشتی ها نشسته سامانِ خسروملک و یارانش را که از گرسنگی تباه
شده بودند تاراج نمودند و ازینسوی سرِراه بر رهائی یافتگان و آن سوارانیکه
خسروملک هنگامِ رفتن برایِ نگاهبانی جابجا گزاشته بود گرفته بیشترِشان را
کشتند و کسانیکه از دستِ آنها نیز جان بدر برده به دهلی رسیدند بفرمانِ
محمد کشته شدند درآنروزها که مردم از ستم و درازدستیِ محمد تغلقشاه بتنگ
آمده خانه هایِ خودرا رها کرده آوارهٔ بیابانها و دربدرِ جنگلها بودند شاه آن مردم

را هم آسوده نمیگزاشت فرگفت میداد که همهٔ لشکریان فراهم شوند و آمادهٔ شکارِ یک ماهه یا دوماهه گردند پس با همهٔ سپاه از شهر بیرون آمده کشوری را گرد میگرفت و فرمان میداد تا لشکریان از پیرامونِ خود بکاهند و بسویِ درهون بجنبش درآیند و هرکرا بیابند بکشند هماگونه که چنگیزخان شکارِ جانوران میکرد او شکارِ مردمان مینمود گویند در هربار بیشترِ آن ستم‌رسیدگان دهکانانِ بی‌پشت و پناه بودند

چون اندیشه‌هایش ازرویِ خرد نبود میتوان گفت که این کارهایِ بزرگ را نیز برایِ خاموش کردنِ آتشِ گرانی و تنگ‌سالی که بسیار بالا گرفته بود میکرده نه ازبرایِ سزا دادنِ آن مردمِ آواره که ازرویِ درماندگی براهزنی و گنده دزدی گزران مینمودند

چون اینگونه ناهنجاریها درکارهایِ کشور دست داد ریشهٔ سرکشیهایِ تازه در زمینهایِ هند پای گرفت نخست اودرزادهٔ محمد که فرنامش گرشاسب بود در مالوه سرِ شورشش بلند و بیشترِ بزرگانِ دکن را رو به نجود کرد

پادشاه خواجهٔ جهان را با لشکرِ گجرات بگوشمالِ او فرستاده خود درپیِ او روان گشت گرشاسب از دیوگر برآمده خواجهٔ جهان را پیشباز نمود درآنمیان که جنگ درپیوسته بود یکی از سرداران بزرگ روی از گرشاسب برتافت و به لشکرگاهِ خواجهٔ جهان شتافت گرشاسب دست و پایِ خودرا گم کرده روی به گریز نهاد و بخاکِ کرناتک درآمده به راجهٔ کنبیله که دوستِ او بود پناه برد خواجهٔ جهان سپاهی به دنبالِ او فرستاده خود به دیوگر درآمد تغلقشاه نیز آنجا رسیده اورا با لشکرِ فراوانی برایِ انجامِ کارِ گرشاسب نامزد فرمود خواجهٔ جهان در دو جنگ از گرشاسب شکست خورده در جنگِ سوم که لشکری از دیوگر بیاریِ او رسید فیروزمند گشت راجهٔ کنبیله گرفتار شد و گرشاسب بتختگاهِ بلال گریخت بلال اورا گرفته نزدِ خواجهٔ جهان و او نزدِ تغلقشاهش فرستاد شاه فرمود تا پوستش را به کاه بیاگندند و در کوچه و بازارِ شهرِ دیوگر بگردانیدند آنگاه محمد تغلقشاه خواست که از کشورِ هند جائی را تختگاهِ خود بسازد که بجایِ درمیان باشد

و دوریش از هرسوی بسوانه‌های خامه رو یکسان بود دانشورانِ درگاه گفتند
همچنین جای شهرِ اوجین ست برخی دیگر خواهشِ دلِ شاه را دریافته
دیوگر را چنان پنداشتند و شاه آنرا پسندیده آنجای را تختگاه و نامش
را دولت آباد نهاد (ازاینجا دیوگر دولت آباد نوشته میشود) و مردمِ دهلی را
را بازن و بچه کوچانیده در دولت آباد جای داد گویند مردمانِ بی چیز که در
دهلی خانه داشتند بهایِ خانه‌هاشان را داد تا در دولت آباد خانه بسازند
و برخی را هم هزینهٔ راه داد و فرمود تا از دهلی تا دولت آباد در هرِ فرودگاهی
سرائی ساختند و درختانِ کهن از جاهایِ دیگر از ریشه برآورده در همهٔ
آن درازنا بر هردوسویِ راه بنشاندند تا مردم از دهلی تا دولت آباد زیرِ سایه
راه بروند و برایِ خود در دولت آباد بنیادهایِ بلند نهاد و کاخهایِ شاهانه
ساخت گرداگردِ شهر را به دیوار و کنده استوار نمود بر کوهِ ایلوره که
نزدیکِ آن بود باغها و دریاچه‌ها ساخت تا آنکه دولت آباد شهرِ آراستهٔ
شد و دهلی چنان ویران گشت که باآنکه بزرگترینِ شهرهایِ آن روز بود

بنگاهِ جانوران شد و شکستگیِ بزرگی در کنونهٔ مردم همه جا فرا رسید
بیشتر از همین یکی که فرمان بهمهٔ شهرهایِ هند رفته بود برایِ کوچانیدن
و آوردنِ مردم به دولت آباد شورشهایِ پی در پی برخاست چنانکه علی نامی
که برایِ راه انداختنِ همین کار به ملتان رفته بود با دامادِ فرماندهٔ آنجا ملک بهرام
که غیاث الدینِ تغلق بیاریِ او تختِ دهلی برآمده بود پرخاشها نمود و بدستِ
چاکرانِ او کشته شد و ملک بهرام از بازپرسِ محمد شاه اندیشید و چارهٔ
جز آن ندید که درفشِ سرکشی برافرشت و پنجاب را گرفته آمادهٔ ستیز
شد تغلقشاه با لشکری آراسته در سالِ هفت سد و سی و نهِ { ۷۳۹ ؎ ۱۳۳۸ ؁
تازی و یکهزار و سه سد و سی و هشتِ فرنگی آهنگِ او نمود و پس
از جنگِ خونریزی شکست به بهرام شاه افتاده کشته شد محمد از آنجا
به دهلی آمد. و چون مردمِ دولت آباد از رنجِ سختی بستوه آمده پراگنده
شده بودند محمد یکدو سال در دهلی مانده کسانی را که هنوز نرفته بودند برو
روانهٔ دولت آباد فرمود شاید در همین روزها بود که بازماندهٔ لشکرِ خسرو ملک

به دهلی آمده کشته شدند

ت ۷۴۱ / ف ۱۳۴۰ } در سالِ هفتصد و چهل و یکِ تازی و یکهزار و سه سد و چهلِ فرنگی
هنگامیکه تیغِ کشتار درمیانِ مردمِ شهرِ بسیار بزرگ غنوج نهاده
پیش میرفت اورا آگاه نمودند از شورشِ بنگال و کشتنِ فخرالدین
نامی خدایگانِ خود قدرخان فرمانفرمایِ آنجا را و بچنگ آوردنِ او همهٔ
آن کشور را

در اندیشهٔ خوابانیدنِ آن بود که آگهی رسید از سرکشیِ محمدحسن نامی در کشوریکه
پیوسته بود به یالودِ کرامندل و هیچیک ازآنها دگرباره بدست نیامد زیراکه
محمد بکارِ بنگال نپرداخت و نشاندنِ آشوبِ دکن را پیشنهادِ آهنگِ خود ساخت
و چون بخاکِ ورنگل رسید مرگی در لشکرش افتاد و چند تن از سپهکشان
لشکرش مردند و خودش هم بیمار شده ناگزیر به دولت آباد رفت

گویند چون بنزدیکیِ بیدر رسید یک دندانش افتاد آن را همانجا بخاک سپردن
فرمود تا گنبدی بالایش ساختند

چون آگهی رسید که افغانان از آبِ سند گزشته در پنجاب سرگرمِ تاخت
و تاز میباشند تغلقشاه آموزگارِ خودرا بفرمانفرمائیِ دولت آباد و کشورِ مرهته
و فرماندهان بر دیگر جایهایِ کشورِ دکن برگماشت و با همان رنجوری در پالکی
نشسته روانهٔ دهلی شد و فرمود هرکه میخواهد به دهلی برود و هرکه میخواهد در
دولت آباد بماند آزاد است کسی را با او کاری نیست

روزِ دوم که از دهلی با لشکری بسویِ پنجاب رفت مادرش گیتی را بدرود
گفت و چون پوزش نامهٔ هم از بزرگِ افغانان رسید و دانسته شد که بکشورِ
خود بازگشتند از راه برگشت باز شنید که تا افغانان از پنجاب بیرون
رفتند گروهِ کهکر لاهور را گرفتند تاتارخان فرماندهِ آنجا را کشتند
و آن کشور را زیروزبر ساختند پس در سالِ هفت سد و چهل و ۷۴۳ / ۱۳۴۲
سهِ تازی و یکهزار و سه سد و چهل و دوِ فرنگی خواجهٔ جهان را فرستاد
تا او رفته آن گروه را از لاهور بیرون کرد

چون در همهٔ آن روزگاران گرانی چنان رو به افزایش نهاده بود که نان

داستانِ ترکتازانِ هند

گیرِ کسی نمیآمد و مردم یکدیگر را میخوردند محمد چندبار درِ گنج گشاد و پولِ
بسیاری به کشاورزان داد که چاه کَنند و کشت کنند پارهٔ از بی چیزی
آن پول‌ها را میخوردند و برخی هم که در کندنِ چاه و شیار کردنِ زمین بکار
میبردند از رهگذرِ کم‌رسیِ باران آن چاه‌ها در هنگام خشک میشدند و
چیزی بدست نمیآمد از آنروی محمد همه‌شان را میکشت

درآنمیان دو تن از راجگانِ دکن سربلند کردند یکی از سالِ هفتصد و
سی و ششِ تازی و یکهزار و سه سد و سی و ششِ فرنگی آغازِ کار کرد (۷۳۶ ت / ۱۳۳۶ ف)
و خانهٔ افتادهٔ بلال را دستکاری مینمود تا در سالِ هفت سد و چهل و
چهارِ تازی و یکهزار و سه سد و چهل و سهِ فرنگی که با یکی از (۷۴۴ ت / ۱۳۴۳ ف)
زادگانِ لدردیو همدست شده او کرناتک را و پسرِ لدردیو ورنگل را بدست
آوردند ساخلوِ مسلمانان را بیرون کردند و دادیارانه فرمان راندند گویند
آن راجه که کشورِ خانهٔ بلال را بدست آورد خواست که راهِ درآمدِ مسلمانان
را از کرناتک به هند و پای تختِ خود را نزدیک آورد و در جای استواری

شهری بنامِ پسرش بیجن گر بنیاد نهاده آنجا ماند و آن همین ست
که اکنون بیجانگرش میگویند

چون روزگارِ تنگ سالی انجام نیافت و از هیچ سوی نیز راهِ چاره پدیدار نگشت
محمد باز فرمود تا کسانیرا که بزور آورده در دولت آباد جای داده بودند بگویند
که هرکجا میخواهند بروند و خود ازآنجا بیرون آمده برلبِ رودِ گنگ فرودآمد
و همانجا را خوش کرد و فرمود تا مردم درآنجا کوخها و کومه ها و کازه ها بسازند
و بمانند و آنجای را سرگدواری نام نهاد و چیزهایِ خوردنی و بایستنی از
هرسوی بدآنجا میرسید و اندکی فراخی و ارزانی دست داد عین الملک از
کشورانِ اوده و ظفرآباد که در فرمانِ او بود آنمایه پول و سرانجام هایِ دیگر
به سرگدواری فرستاد که پادشاه براو آفرینها گفت

از سالِ هفت سد و چهل و پنج تا چهل و شش در چهار جای آشوب { ۷۴۵ از ۷۴۶ تا }
برپا شد نخست در کَرَه که فرماندارِ آنجا زرِ بده را فراهم نتوانست کرد
و از بیمِ بازخواستِ شاهی سرِ بشورش برداشت عین الملک با برادرانش

اورا گرفته بکشتند

دیگر در بیدر و گلبرگه که مایهٔ آنها نیز همچنین چیزی شد و قتلغخانِ آموزگار از دولت آباد به بیدر رفت و بیاریِ لشکرِ مالوه سرکشانِ هردو جا را گرفته نزدِ شاه به سرکدواری فرستاد شاه آنها را شهربدر کرد و آنها تا غزنین رفته چون ازآنجا دستوری نیافته بازآمدند همه شان کشته شدند دیگر عین الملک چون فرمان یافت که از اَوَدَه دست برداشته به دکن رود با آنکه آن نوازشِ شاه بود بپاداشِ چاکریهایِ او او آن را بگونهٔ دیگر پنداشت و چنین اندیشید که دکن را از قتلغِ آموزگار که هم خودش باو مهربانست و هم میداند که زیردستان اورا میخواهند گرفتن و بمن دادن بی آلایشی نخواهد بود و چون پیش ازآن در ظفرآباد گروهی از نویسندگان را که از آتشِ خشمِ شاه گریخته بودند پناه داده بود و ازآن رهگذر همیشه لرزشی در دل داشت بر سرِ این فرگفت بدگمانیش فربه‌تر شد برادرانش را از اوده و ظفرآباد برایِ رفتنِ به دکن بخواند و چون آنها

نزدیک رسیدند نیمه شبی از سرکرده‌اری بیرون رفته باَنها پیوست
چون شاه شنید که برادرانِ عین‌الملک شبانگاه بنزدیکیهایِ اردو
آمده همهٔ پیلان و اسبان را از چراگاه بلشکرگاهِ خود برده‌اند بیتاب
شده دردم فرمانِ فراهمِی سپاه داده آمادهٔ کارزار شد
عین‌الملک و برادرانش باین اندیشه که چون همه از ستمِ شاه
بستوه آمده اند از شاه روگردان شده پیشِ اوشان خواهند رفت
از آبِ گنگ گزشته برابرِ اردویِ شاه فرود آمدند و روزِ دیگر پایِ
رزم جوئی به پهنهٔ کارزار نهادند پادشاه از دلیریِ ایشان چنان بخشم
درآمد که اگر میتوانست همهٔ کویِ زمین راخاکستر میساخت دردم سوار شد
و با شمشیرِ برهنه بسویِ دشمن تاخت پیادگان را بی‌سر ساخت و سواران
را بر خاک انداخت عین‌الملک که چنان دید پایِ ایستادگیش از جای
بلغزید یک برادرش کشته و یکی با زخمِ تیر هنگامِ گریز در آبِ گنگ
فرو شد و خودش زنده دستگیر گشت اگرچه از هستیِ محمد تغلق شاه

کارهایِ شگفت پدید آمد مگر از همه شگفت تر این بود که عین الملک را بخشود
و فرمود عین الملک مردِ خوب سرشتِ نکواندیشِ همه چیز درستی است بپاکی
او دلِ من گواه است و گردِ این گناه انگیختهٔ شورشس منشانِ آشوب پناه
است پس اورا بنوازشهایِ گوناگون سرافراز فرموده گرامیش داشت
چون محمد تغلقشاه از آنهمه کشتارها که مینمود دلش خنک نمی شد و میدید
که بزرگانِ بارگاه فرمانِ اورا در کشتنِ مردمان درست پیروی نمی کنند
چنان پنداشت که آن گروه از رهگذرِ شکوهِ خون و بلندیِ منش و فرهیِ
خاندان اگر فرمانش در جائی که ایشان چنان نخواهند خوانده نشود پروائی
ندارند پس باین اندیشه که پست سرشتان زیرِ فرگفت هایِ شاهی
بهرچه باشد نخواهند زد آغاز کرد به پرورشِ کمینگان و یکی از آنان را
فرماندهِ مالوه ساخته هنگامِ روانگی فرمود که هر شورشی در هر کجا برپا شده
است انگیختهٔ یوزباشیان بوده تا توانی در برکندنِ ریشهٔ ایشان کوتاهی
مکن در آنگاه یوزباشیان را (امیرانِ سده) می گفتند و شاید بیشترشان

نیز مغول میبوده اند آن مرد که عزیز خمار میستامیدندش چون به مالوه رسید
بزمی چید و هفتاد تن از آنها را بنامردی کشت پادشاه چون بدان آگهی
یافت فرجامهای بزرگی و تن پوشهای ویژه بدو فرستاد و فرمود تا
همهٔ بزرگان کشور نیز نامهٔ شادیست بدو فرستاده اورا آفرینها گفتند
و ستایشها نمودند یوزباشیان که در دیگر جایها بر سر کارها بودند
چون شنیدند که با گونهٔ آنها اینگونه کردار پیش آمدنیست همه دست و پای
خود را فراهم نموده آمادهٔ رهائی جان خود شدند

در آنروزها از کشور دکن همین دولت آباد و مراتستان بجا مانده بود و
پادشاه چند تن از سرداران را بجای قتلغخان آموزگار بدانجا نامزد فرمود
آبادیهای شاهی را به هفت کرور هند تنکهٔ سفید نخچیر داد که هر کرورش بیست
کرور ایران میشود

اوشان آن زر را از زمینهای پادشاهی بازیافت نتوانستند نمود زیراکه
دهکانان آن کشور با نیک رفتاریهای قتلغخان خو کرده بودند و چون پس

ازو بسخت گیریهای دیگران برخوردند تاب نیاورده پریشان گشتند

۷۴۸ / ۱۳۴۷ در سالِ هفت سد و چهل و هشتِ تازی و یکهزار و سه سد و چهل و هفتِ فرنگی خانجهان که دستورِ گجرات شده بود با گنجینه و اسبانِ پایگاهِ شاهی از راهِ دیوی و بَرُوْدَهْ به دهلی میرفت که یوزباشیانِ گجرات سرِ راه براو گرفته تاراجش کردند و او شکسته و زیان رسیده بانهرواله گریخت

پادشاه از شنیدنِ این آگهی خشمناک گردیده روی به گجرات نهاد در راه شنید که عزیزِ خمار که از مالوه آهنگِ یوزباشیانِ گجرات کرده بود با آنها برخورد و گرفتار شده به بدترین گونهٔ کشته شد

چون شاه به کوهِ آبو که سوانهٔ گجرات است رسید یکی از بزرگان را که نامش شیخ معزالدّین بود بسزادادنِ سرکشان فرستاد و چون او نیزدیکیِ دیوی رسید خانجهان نیز باو پیوست و هردو باهم شورش انگیزان را بهم درشکسته گریزانیدند شاه از آبو به بهروج آمد و عمادالملک را

به دنبالِ گریختگان فرستاد عمادالملک کنارِ رودِ نربده فرودآمده همانجا ماند و فرمان بکشتنِ یوزباشیان داد تا پس از چند روز که هرکدام کشته نشدند آواره گشتند پس ازآن شاه شهرهایِ کنبایت و سورت را که در پایانِ توانگری و آبادی و ارزانِ خودش بودند چنان بدستِ تاراج درداد که گفتی شهرهایِ دشمنِ او بودند

آنگاه ببرادرِ قتلغخان که فرنامش عالم‌الملک و در دولت‌آباد میبود و پارهٔ اورا دامادِ پادشاه نیز نوشته‌اند فرگفت فرستاد که یوزباشیانِ دکن را زنده نزدِ او فرستند تا آنها را برابرِ خودش بکشند و او آنها را از هرکجایِ دکن که بودند به دولت‌آباد خوانده ازآنجا به نگهبانیِ علیِ جاندار و احمدِ لاچین به درگاهِ شاه فرستاد یوزباشیان که ازجانِ خود گزشته بودند در راه باهم یکدل شده احمدِ لاچین را کشتند و سامانش را یغما کرده به دولت‌آباد شتافتند و درچند روز سپاهِ ساخلو را روبخود کرده شهر را بجنگ آوردند عالم‌الملک را زنهار دادند و دیگر کارگزارانِ

پادشاهی را کشتند و اندوختهای دولت آباد را درمیانِ خود بخش نمودند یوزباشیانِ گجرات نیز که درگوشه وکنار پنهان بودند از شنیدنِ آن سرگزشت درچند روز بآنها پیوستند و اسمعیلِ مخ را ازمیانِ خود بپادشاهی برگزیده نصیرالدینش خواندند شاه ازشنیدنِ آن داستان برافروخته شد و دردم از بهروج به دولت آباد شتافت یوزباشیان از شهر بیرون آمده با پایانِ آمادگی رده جنگ بستند و چنان دلیرانه جنگیدند که پادشاه و لشکرش را سراسیمه ساختند و اگر سرهنگِ پیش جنگِ شان کشته نشده بود شاید فیروزمند هم میشدند مگر اینکه پیش از پدیدار شدنِ شکست یا فیروزی که باکدامشان خواهد بود شب دررسید و ازیکدیگر جدا شدند

پادشاه پیش ازآنکه آن کارِ بزرگ را یکسو کند از شورشی که بتازه درگجرات برپا شده بود آگهی یافت ناگزیر دست از سرکشانِ دکن باز داشته بدانجا روی نهاد و چنان برایِ خوابانیدنِ آن آشوب شتافت

داشت که مردمِ دکن بسیاری از پیلان و گنجینه و بار و بنهٔ او را
یغما کردند و کسانش را کشتند و بآنها نپرداخت و بزودی خود را به بهروچ
رسانیده سردارانِ خود را بکوفتنِ سرِ سرکشان برگماشت ایشان آنان
را چنان بیچاره ساختند که آنها از گجرات گریخته به شاهزادگانِ راجپوتِ
تهته پناه بردند محمد به نهرواله درآمد و هر روز گروهی را بگناهِ سرکشی
نابود میساخت و راجگان و زمینداران گجرات ببارگاه آمده پیشکشها
میگذرانیدند و فرمانها و فرپوشها میستاندند که یکایک از دکن آگهی رسید
که سرکشان دولت آباد را گرفتند و مالوه را نیز با خود انباز نمودند و
از سرداران و لشکریانِ پادشاهی هرکه نگریخت از شمشیرِ خشمِ ایشان جان
بدر نبرد و عالم الملک یکی از آنها بود که نتوانست بگریزد و چون اسمعیل خان
افغان پادشاهی را گذاشت نمود بزرگانِ یوزباشی بخواهشِ او پیروی
نموده بجایِ او حسنِ گانگو را که از خویشان بود بپادشاهی برداشتند
و علاءالدینش فرنام دادند

داستانِ ترکتازانِ هند

(این حسنِ گانگو همانست که در دکن خانهٔ بهمنی ازو بنیاد گرفت)

محمد شاهِ تغلق در چارهٔ شوریدگیِ کشور درماند خواست که چند تن از سپه کشانِ نامورِ خود را به دکن فرستد باز چون شنید که گردِ حسنِ گانگو لشکرِ بسیاری فراهم شده از فرجامِ آن کار اندیشیده برآن شد که نخست دلِ خودرا از رهگذرِ سرکشانِ گجرات که به تهته پناه برده اند آسوده سازد پس ازآن بخودیِ خود بانجام دادنِ کارِ دکن و بسزا رسانیدنِ حسن پردازد تا دو سال درآنجا ماند گجرات را از هر خس و خاشاک که بویِ بدگمانی میداد پاک کرد و باآنکه از دیرباز رنجور بود با لشکری آراسته روی به تهته نهاد و گرچه سرکشان بر لبِ آبِ سند سرِ راهش بگرفتند مگر اینکه او از رود گزشت و به تهته رسید هنوز کاری ازپیش نبرده بود که بیماریش زور آورد و در روزِ بیست ویکمِ نخستین ماهِ سالِ هفت سد و پنجاه و دوِ تازی و بیستم ماهِ سومِ سالِ یکهزار و سه سد و پنجاه و یکِ فرنگی گوهرِ جان به گنجورِ مرگ سپرد

{۷۵۲ / ۲۱ ماهِ ۱ و ۱۳۵۱ / ۲۰ ماهِ ۳}

در کواسِ او

کارهائیکه از دستِ محمدشاهِ تغلق سرزد همه دوشمانِ یکدیگر بودند دهلی به آنچنانی
را ویران و دیوگر را آباد نمود سرتاسرِ دکن در روزگارِ او کشوده شد
و هسم در روزگارِ او ازدست رفت گونهٔ راه‌ها چنان بود که فرماندهان
کشورهایِ نزدیکِ پایِ تخت زیرِ بدهِ زمین‌هایِ کاشتکاران را که گرد
کرده‌بودند از بیم راهزنان یارایِ فرستادن نداشتند و کارِ چاپارے
به آئینی بود که از هرگوشهٔ کشورهایِ دوردست از هرچه روی میداد
به تختگاهِ او چنان زود آگهی میرسید که گمان میکردند پرنده برندهٔ آن
بوده است

او در هند نخستین کس ست که برایِ چاپاری اسب در راه‌ها گزاشت
و نیز او انجامین مردست که آئینِ آسایشِ زیردستان را از همهٔ کشورستان
هند برداشت کشتارِ چنگیزخان و پیرانش مردمِ بیگناهِ کشورِ بیگانه را
باآنکه تارستخیز بر زبانها خواهد بود برابرِ خونریزیهایِ ناروائی که او در کشورِ

داستانِ ترکتازانِ هند

خود نمود بسی ناچیز است و بخشندگی‌های همهٔ زندگیِ کسانیکه درین
شیوه نامور شده اند پیشِ بخششهایِ یکروزهٔ او از شمارِ بشیزِ نزدِ
کانِ گوهر خیز است از باده پرهیز میکرد و همیشه سرش از مستیِ خونخوارگی
گران بود باآنکه در هرگونه دانش بویژه فردانش آنچنان دستِ رسائی
داشت که نامه‌هایِ فرزانگانِ یونان را بدیگران می‌آموخت باز دست
بدامنِ پادشاهِ گبت زد برایِ همین که بازماندهٔ خانهٔ عباس بود ایلچی
نزدِ او فرستاد و بندگیِ خود را بدرگاهِ او آشکارا نمود و چون فرستادهٔ
او به هند آمد تا دو فرسنگ بیرونِ شهر او را پیشباز نمود و چون
باو رسید از اسب فرود آمده چند گام پیاده جلوِ اسبِ او رفت
در پذیرائیِ او شهر را چراغان نمود و نامِ خلیفه را بجایِ نامِ خود بر پول
بنگاشت و گوهریکه از آن گرانبهاتر نداشت با دیگر چیزهایِ خوب و تازه
نزدِ او فرستاد و فرمود که نامِ نیاکانِ خودش را که فرمان از بغداد
نداشتند پس از نمازِ آدینه بر زبان نیارند

از یکسو بیمارستانها در همهٔ خامه رو کشورِ خود بنیاد نهاد و تا هر جا که میتوانست بخودیِ خود پرستاریِ بیماران می نمود و از دیگر سو دسته دسته مردمانِ تندرست را که بر ایشان بدگمان میشد زنده بگور میکرد در روزگارِ او رفت و آمدِ ایلچیانِ شکوهمند از چین به دهلی و از دهلی به چین دست داد گویند با خوشنویسی در نگارشِ نامه‌هایِ پارسی و تازی چنان شیوا بود که نوشته جاتش دست بدست میگشت و مردانِ دانشمند آنها را وامیگرفتند و زیورِ دبستان می نمودند از چامه هایش آنچه تا هنوز هست روشنگرِ آنست که در چکامه سرائی و سخن پردازی نیز دارایِ دستگاهِ بلندی بوده است بیست و هفت سالِ تازی بدانگونه که گزارش یافت کشور راند

فیروزشاهِ تغلق

چون نوروزِ کرگین که دامادِ تیمورشینِ ایلخانِ جغتای بود پیش از آن به هندوستان آمده در دربارِ محمد تغلقشاه یکی از سردارانِ بزرگ

داستانِ ترکتازانِ هند

شد شاید محمد دران دو سال که در گجرات مانده بفراهم نمودنِ سپاه
و گردآوریِ سامانِ جنگ میپرداخت به شناسائیِ او سپاهی از ترکستان
بمزدوری خواسته بود که چون از آبِ سند گزشته بنزدیکیِ تهته فرود آمد
التون بهادر نامی با پنجهزار سوار بکمکِ او دررسید و در هماندم که محمد چشم
ازجهان و سامانش فروپوشید از ناهنجاریِ لشکریان چنان لرزشِ
بیمناکی به بنیادِ کارگاهِ جهانداری درافتاد که نزدیک بود رشتهٔ آئین
بگسلد و پیکرهٔ آسایش از هم بپاشد زیراکه فیروز زیرِ بارِ خسروی نمیرفت
و باآنکه در پاداشِ پرستاریهایِ چاکرانه که در بیماریِ محمد هویدا نموده بود
محمد روبرویِ همهٔ چاکرانِ تخت اورا جانشینِ خود ساخت باز سر از
دیهیمِ شهریاری بازمیزد و میخواست به آستانه بوسیِ خانهٔ
خدا برود

بزرگانِ هند نخست کوشیدند بچارهٔ نافرمانیِ لشکر و از همه بهتر آن
دیدند که در همان روز التون بهادر را خواستهٔ بسیاری داده ازو خواهش

نمودند که لشکرش را برداشته به ترکستان رود التون بهادر پوزشِ ایشان
را پسندید و خواهش و بخشش‌شان را پذیرفته دردم کوچ کرد و سه
فرسنگ از اردو دور رفته فرود آمد نوروزِ گرگین درهمچنین هنگامی
از اردو جدا شده بالتون بهادر پیوست و اورا بران داشت که روز
دیگر در کنونهٔ که اردو راه افتاده بود خود را زدند به پیش خانه و چند بارِ
شترِ زر و گوهر با چیزهای دیگر یغما نموده رو به ترکستان برگشتند چاکرانِ
شاه چون بدان سرگزشت آگهی یافتند دوریِ آنها را سرمایهٔ نواهایِ
تنومند شناخته بدانچه از دست رفته بود هیچ اندوه نخوردند و نامش
را نیز بر زبان نیاورده رو براه نهادند

و چون رفتنِ آن گروه جلوکشِ آرمشِ دیگر لشکریان شد در فرود-
گاهِ نخستین که دو روز از مرگِ محمد گزشته بود فیروز برادرزادهٔ او
را بتخت برنشانیدند فیروزشاه چند تن از سپه‌کشان را با لشکر
برایِ خوابانیدنِ آشوبِ شورش انگیزانِ گجرات که به سند رفته

داستانِ ترکتازانِ هند

بودند درآنجا گذاشته خود از کناره های آبِ سند به جنبش درآمده به اچه و ازآنجا به دهلی آمد و شورشِ دیگری را نیز فرونشاند و آن چنان بود که خواجهٔ جهان که پیرمردِ شکسته شدهٔ نود سالهٔ بود کودکِ شش ساله را بتخت برداشته راست یا دروغ میگفت که او پسرِ محمدِ تغلقشاه است و از همین روی مردم را به بندگیِ او درآورده فیروز را نیز بچاکریِ او خواند و چون پیش نتوانست برد پوزش خواست فیروز او را بجان زنهار داده بکوتوالِ هانسی سپرد دستِ یارانش را نیز از کار کوتاه ساخت برخی شان را دربند و پارهٔ شان را شهر بدر کرد و روزِ دومِ ماهِ هفتمِ همانسال به تختِ دهلی برآمده بزرگان را بمهربانیهایِ گوناگون به نواخت تنخواه و نان پاره و جاگیرِ مردم هرآنچه در روزگارِ محمد میافتند همه را بپذیرفت و امیدوارانیکه از کشورهایِ دور نزدِ محمد تغلقشاه آمده بودند همه را ببخششهایِ شایان داده با دلِ خوش و دستِ پر به نژادبومهای خودشان فرستاد

تغلق ها فیروزشاه

چون به گیتی آمدنِ فرزندش شهزاده محمدخان را که روزِ دوشنبه سومِ ماهِ پنجمِ همین سال بود بسیار فرخنده دانست و اورا خجسته پی شناخت جشن ها گرفت و خواستهٔ بیرون از شمار بخشش داده در سالِ هفت سد و پنجاه و چهارِ تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و سهِ فرنگی لشکر به بنگال کشید و همهٔ آن کشور را تاخت و تاراج نموده با الیاس فرمانفرمای آنجا که خود را شمس الدین شاه خوانده تا بنارس را زیرِ نگینِ فرمانِ خود درآورده بود جنگ نمود و اورا شکست داده ساز و سامان و پیلانِ اورا بچنگ آورد مگر از استواریِ پناه گاهِ او بر او دست نیافت تا اینکه توفانِ بارش دررسید و ناگزیر به دهلی برگشت در سالِ هفت سد و پنجاه و پنج در نزدیکیِ دهلی شهری بنیاد و نامش را فیروزآباد نهاد

۷۵۴
۱۳۵۳

سالِ دیگر برای شکار به دیبال پور رفت و از رودِ سَتلُج جوئی فراخ بریده تا سی فرسنگ دور برد و همچنین چندین جوی از رودهای دیگر بریده

به هانسی برد و درآنجا دژی ساخته نامش را حصارِ فیروزه نهاد و شهر دیگر نیز بنامِ فیروزآباد بساخت و چند آبگیرهایِ ژرف که مایهٔ آبادانی و آسایشِ مردم بود بفرمانش کندند و از آبِ همان جویها پر کردند

﴿۷۵۷ / ۱۳۵۶﴾ در پایانِ سالِ هفت سد و پنجاه و هفتِ تازی و یکهزار و سه سد پنجاه و ششِ فرنگی ایلچیان از گبت و لکهنوتی به درگاه آمدند یکی برای سپردِ پادشاهیِ هند به فیروز و سفارشِ پادشاهانِ بهمنی دکن و یکی برایِ استواریِ پیوندِ دوستی و خواهشِ دست برداشتنِ چاکرانِ فیروز از بنگال فیروز آن هردو ایلچی را خوشدل بازگردانید و ازآن روز کشورانِ دکن و بنگال از فرمانِ دهلی بیرون شدند

﴿۷۵۹ / ۱۳۵۸﴾ در سالِ هفت سد و پنجاه و نهِ تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و هشتِ فرنگی ایلچیان از نزدِ شمسُ الدین شاهِ بنگالی با پیشکش هایِ شایسته به درگاهِ فیروز آمده بگونهٔ خوبی پزیرفته شدند و با بارهای پارچه هایِ سنگین و اسبانِ تازی و همراهیِ دو سه تن از کسان

فیروز بباز گشتِ بنگال دستوری یافتند مگر اینکه پیش از آن که به بنگال
رسند شمس الدین مرده و پسرش سکندرشاه جای او گرفته بود همدرین
سال لشکری از مغول تا به دیبالپور رسید و پیش از آنکه لشکرِ دهلی
بآنها برخورد آنجا را تاراج نموده برگشتند فیروز در سال هفت‌سد ۷۶۰ / ۱۳۵۹
و شستِ تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و نه فرنگی آهنگِ لکهنوتی
نمود و تا دورترینِ بخش‌هایِ فرودین و خاوریِ بنگال را بنوردید
سکندرشاه پیشکشِ بسیار با بسی پیلهایِ ابررفتار نزدِ فیروز فرستاده
پیمانِ دوستیِ کهن را تازه کردند

فیروز پس از تاختِ جاجنگر و کشورِ دو سه راجهٔ دیگر و شکارِ پیل
درآن سامان به دهلی برگشت و پرداخت بانجامِ کارهائی که مایهٔ بهبودیِ
کنونهٔ زیردستان بود تا پس از چند سال که از رفتارهایِ ناشایستهٔ
جامِ مانی که یکی از شاهانِ راجپوتِ تهته و از خاندانِ سما بود که
سومره‌ها را تازه از تخت انداخته بودند ناگزیر شد که لشکر به سند کشید

داستانِ ترکتازانِ هند

و نشیمنِ جام را گرد گرفت هنوز گشایشی نشده بود که توغانِ بارش
نمودار و تنگیِ سختی نیز در اردو پدیدار شد از بیروی فیروز از آنجا
به گجرات رفت و فرماندهی از نو برآن گماشته پس از انجامِ بارش
به تهته بازگشت جام به زینهار آمد فیروز اورا با خود به دهلی برده پس
از چندی اورا بنواخت و به تختگاهِ خودش روانه ساخت و چون فرماندهِ
گجرات در سالِ هفت سد و هفتاد و پنج تازی و یکهزار و سه سد و
هفتاد و چهارِ فرنگی درگذشت اندک شورشی در گجرات هویدا شد
و فیروز آنرا پیش از آنکه سربلند کند بفرستادنِ فرماندهی دیگر فرونشاند
پس از آن دیگر رویدادِ بزرگی هویدا نشد اگر گاهگاهی سرکشی در
گوشه و کنارهای میگرفت خودش به بهانهٔ شکار بدانسوی تاخته
اورا بیدست می نمود در آنمیان نیک و بدِ آن سرزمین و چگونگیِ
کنهٔ مردمِ آن سامان را نیز وارسی میکرد و آنچه رهنونِ آبادی
بود بپرداختنِ آن فرمان میداد تا در سالِ هفت سد و هشتاد

۷۷۵ / ۱۳۷۴

۷۸۷ / ۱۳۸۵ و هفت تازی و یکهزار و سه سد و هشتاد و پنج فرنگی که از رهگذر
سستی پیری چنانکه بایستی بکارها رسیدگی نتوانست کرد و رفته رفته لگام
فرماندهی بدست دستورش خانِ جهان افتاد و او پس از آنکه یکدو سال
بخودی خود فرمان راند و دید که هرچه میگوید پادشاه آنرا بی اندیشه می پذیرد
در اندیشهٔ خسروی افتاد و در پیمودنِ راهِ آرزو برداشتنِ شاهزادگان را
نخستین کام شناخت
در سالِ هفت سد و هشتاد و نه به شاه وانمود ساخت که شاهزادگان
بویژه محمدخان با چند تن از بزرگان سازشی نموده در دل اندیشهٔ تباهی
شاه دارند شاه بگرفتاریِ اوشان فرمان داد شاهزاده محمدخان بدان سرگذشت
آگهی یافته بیدارکار شد و یکروز خود را بپرده سرا افکنده با افزارِ جنگ
نزدِ پدر رفته خود را بر پایِ او انداخت و گفت اگر آنچه دستور در بارهٔ
ما بتو وانمود ساخته است راست باشد چرا من آن کار را که هرگز بر خود
نمی پسندم اکنون که میتوانم انجام نمیدهم پس آگاه باش که این دستور

ناهنجار اندیشهٔ دیگر دارد و اینکه تاکنون ترا زنده گزاشته است ازآنروست که ما برپائیم چه اینرا خوب میداند که پس از برداشتنِ ما ساختنِ کارِ تو آسان ست و پیش ازآن دشوار

گفتارِ شاهزاده در دلِ شاه کارگر افتاد و اورا بکشتنِ دستور و رهائی دادنِ شاهزاده ظفرخان که بچنگِ دستور افتاده بود دستوری داد شاهزاده دردم با دوازده هزار سوار و پیلانِ جنگی خانهٔ خانجهان را گردگرفت و او ظفرخان را کشته ازخانه برآمده پیکار نمود و زخمی برداشته بگریخت شاهزاده از وابستگانش هرکرا یافت گردن زد و خانمانش راتاراج نموده نزدِ پدر رفت فیروز اورا ناصرالدین خواند و سرانجام پادشاهی را بدو سپرده خود ازجهان گوشه گزید

ناصرالدین محمدشاه در روزِ ششم ماهِ هشتم همان سال پای بر تختِ جهانبانی نهاد و سررشتهٔ کشوررانی بدست گرفت و فرنام به پارهٔ بزرگان داده یکی راکه ملک یعقوب نام داشت سکندرخان خوانده فرمانفرمایِ گجراتش

نمود و خود برای شکارِ دوماهه به کوه پایهٔ سرمور رفت

سکندرخان چون به میوات رسید خانجهان را نزدِ او آوردند و او

فرمود تا سرش را بریده نزدِ ناصرالدین بردند ناصرالدین در شکار

گاه شنید که یوزباشیانِ گجرات سکندرخان را کشته رختش را یغما

نمودند دردم به دهلی بازگشت مگر بجایِ آنکه برایِ خوابانیدنِ آشوبِ گجرات

بجنبش درآید افتاد بخوشگذرانی و کوتاه نمودنِ دستِ بزرگانِ کهن خاندان

و رویِ کار آوردنِ جوانانِ ناشایسته که همبازیانِ او بودند ازینروی بزرگان

ازو برگشتند و نبیرگانِ فیروزشاه را که برادرزادگانِ ناصرالدین بودند باخود

یکجا کردند بندگانِ شاهی را نیز که یکصد هزار سوار میشدند رو به خود نموده

با ناصرالدین محمدشاه از رویِ پرخاش برخاستند محمد در یک جنگ

برآنها دست یافت مگر آنها خود را بپرده سرا رسانیده فیروز را بدست آوردند

در روزِ دیگر که سپاهِ محمد چشمِ شان به چترِ پادشاهی افتاد باندیشهٔ اینکه

پادشاه به ناصرالدین بخشم آمده او را گزاشته بلشکرِ روبرو پیوستند

ناصرالدین ناگزیر به گریز شد سامانش به تاراج رفت و خودش بکوهستانِ سرمور که درمیانِ نزدیکیهایِ هردو چشمه رودِ جمن و ستلج ست پناه برد و آن گروه غیاث الدین پورِ شهزاده فتح خان را که در سالِ ۷۷۶ هفت سد و هفتاد و شش درجوانی فروشده از رهگذرِ بسیاری شایستگی داغِ جگرگاه بر دلِ فیروز نهاده بود به تخت برنشانیده چنان وانمودند که آن بفرمانِ فیروزشاه است پس ازان فیروزشاهِ تغلق در روزِ سومِ ماهِ نهم سال هفت سد و نودِ تازی و بیست و سومِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و سه سد و هشتاد و هشتِ فرنگی (۷۹۰ ش ۳ ماهِ ۹ | ۱۳۸۸ ف ۲۳ ماهِ ۱۰) پس از نود سال زندگی و سی و هشت سال جهانبانی روی ازگیتی برتافت

درخوی و کواسِ او

فیروزشاهِ تغلق یکی از پادشاهانی بود که تختِ دهلی مانندِ او را کمتر یافته بود اگرچه دکن و بنگال را که تازه از دست رفته بود نتوانست باز بچنگ آرد

درخوی و کواس او

گر اینکه درمرزبانی آن کشورانیکه از هندوستان بدستش بود چنان
فرزانه‌وار رفتار نموده آنها را بآئین آورد و نگاهبانی نمود که دستِ کمتر
کسی بدان پایه رسید شاید گاهی پادشاهی بخششی نموده باشد که
دهشهای فیروز در برابرِ آن ناچیز بوده مگر آن از روی هنجار و میانه
روی وچنانکه بر همهٔ مردم سود یکسان رسیده باشد نبوده بخشندگی
فیروز باندازهٔ بود که هیچکس در روزگار او از بخشش او نومید و نا
شاد نزیست باآنکه باج را هم از همهٔ چیزهائیکه پیش ازآن بستم نهاده
بودند برداشت بازگنجینه‌اش همیشه پر بود در روزگار او یکتن کشته نشد
که خونش از روی آئین و یوس روا نبود آرایش کشور و
آسایشِ مردم ولشکر چنان بود که کسی زبان بنالش نه گشود
پیش ازآن هرچه درجنگ از دشمن بدستِ لشکریان می‌افتاد از پنج
یک بخش به سپاهیان میدادند وچهار بخشِ دیگر را خود میبردند
فیروز پنج یکِ آنرا چنانکه دریوس آمده است برای خود خواست و

داستانِ ترکتازانِ هند

چهار پنج یک را برای آنها گزاشت همهٔ بادافراهای ناستوده را که
پیش ازاو روائی داشت یکباره از میان برداشت چنانکه در روزگار
او گوشی بریده نشد و چهرهٔ کسی بی بینی نگشت و هیچگاه فرمانِ خود
را بر فرگفتِ پوس پیشی نداد مگر در جائیکه باید دستی بریده یاکسی
کشته شود گویند روزی در بزمِ او داستانِ پیشینیان میخواندند و
چون رسیدند بنامِ پادشاهی که در یکروز پانسد جفت چشم برکند و هزار
گوش و بینی از مردم برید فیروز از جای بدر رفت و تا دیر بخود نیامد
پس ازآن فرمود که پادشاهان برای آبادی جهانند نه برای ویرانی
و تباهی نوشته اند بجز کاخها و باغها و چمنستانها که برای زیورِ شهر
ساخت پنجاه بند جلوِ رودخانها برای کشت کاری سی آبگیرِ و فرغرهای
بزرگ برای اندوختنِ سرمایهٔ کشاورزی یکسد کاروانسرا یکسد گرمابه یکسد
و پنجاه پل یکسد بیمارستان چهل نمازخانه و سی دبستان بنیاد نهاده آباد
نمود و بنامِ هریک ازاینها فراخورِ هزینهٔ آن زمینی ازخواستهٔ خود جدا فرمود

در خوی و کواسِ او

یکی از نویسندگانِ انگریز میگوید شماره کارهائیکه از فیروز نوشته اند مارا بجابیشِ آن کاری نیست سخن درین ست که آنچه از نشانه هایِ او که اکنون بزیورِ هستی آراسته است برای گواهیِ بزرگیِ کارهایِ او که پیش ازو از کسی هویدا نگردیده بس است و یکی از آنها که بیشتر از همه شایستهٔ آفرینست و بیشترِ داستان نویسان ببزرگیِ آن برخورده آن را جداگانه یاد نموده اند بریدنِ جوئیست از آنجایِ رودِ جمن که از کوهستان سرازیر میشود و آوردنِ آن از راهِ کارنال بهانسی و حصار که آن هردو را هم خودش آباد نموده است و آن اکنون برودِ گاگر میرسد و پیش ازین باز برودِ ستلج می پیوسته که نزدیک ترینِ رودهایِ پنجاب است

آشکار است که آن رود را برایِ کشاورزی بریده زیرا که چون پس از فیروز از کار افتاد یک بخشِ آن که تا شصت فرسنگ آنسوی حصار است سرکارِ انگریز دوباره بکارِ کشتکاری درآورد از آبِ آن آسیابهائی

داستانِ ترکتازانِ هند

که گندم آرد میکنند و روغن میگیرد میگردانند و پیش ازآن اینگونه کارها
در هند نبود اگرچه ازروی تیر هائیکه آن جوی از کوهستان می آرد میتوان
گفت که بکارِ کشتی رانی هم میخورد و میتوان فراخورِ آن کشتی ها و ناوها ساخت
وکالای بازرگانی را از جائی بجائی برد و آورد مگر بخوبی پیداست که آنرا همین
برای کشتکاری بریده اند چنانکه زمینِ فراخی را زرخیز ساخته و مردمانش
را از شبانی بکشاورزی انداخته گویند روزی نزدِ فیروز نامِ کوهی را
بردند و گفتند ازآن آبی بیرون آمده در رودِ ستلج میریزد و آنرا سرستی
مینامند و آنسوی سرستی جوی دیگر است که سلیمش میخوانند اگر آن
گبریوه را که درمیانِ آن دو جوی ست بردارند هردو آب یکی شده به
سهرهند و سنار خواهد رسید و همیشه روان خواهد ماند فیروز خود بدآنجا رفته
پنجاهزار بیلدار وکلنگ دار بکندنِ آن پشته برگماشت و از میانِ آن استخوانهای
پیل و مردم بیرون آمده که نیمه سنگ شده و نیمه هنوز استخوان بوده است
واستخوانِ دستِ مردم سه گز بوده تا کجا این سخن راست باشد آن را

خدا آگاه است

تغلق شاه غیاث الدینِ دوم پورِ
فتح خان فرزندِ فیروز شاه

چون بر تختِ پادشاهی جای گرفت لشکر برای گرفتار نمودنِ ناصرالدین محمد شاه فرستاد و او در سرمور از آمدنِ سپاهِ دهلی آگهی یافت خود را بر کوه کشید و زنان و فرزندان و کسانِ خود را در جایِ استواری گزاشته با دشمن پیکار نمود و شکست خورده خود را به دژِ نگرکوت که پناه گاهِ آراسته بود رسانیده آسوده بنشست سپاهِ دهلی نومید شده برگشتند

غیاث الدین پس از مرگِ فیروز خوشگزرانی پیشه ساخت و با همان کسانیکه او را شاه کرده بودند درانداخت آنها نیز بندگانِ پادشاهی را که گروهِ زورمندِ توانایِ پای تخت همانها بودند به غیاث الدین برانگیزانیده در بیست و یکم ماهِ دوم سال هفتصد و نود و یکِ تازسی

سال ۷۹۱ ماه ۲ / ۱۳۸۹ ماه ۶

و ششم ماهِ پنجم سالِ یکهزار و سه سد و هشتاد و نهٔ فرنگی۔
پس از پنجاه و نیم جهانداری دستش را از تخت و سرش را
از تن جدا کردند

ابوبکرشاه پورِ ظفرخان پسرِ فیروزشاهِ تغلق

بزرگانِ دهلی پس از کشتنِ غیاث الدین ابوبکر را که از پسرِ دیگر
نبیرهٔ فیروزشاه بود بر تخت نشانیدند دستورِ او به آرزوی خسروی.
اندیشهٔ کشتنِ او نمود او بآهنگِ دستور پی برده از همان باده که برای
او در شیشه کرده بود چنان پیالهٔ بدو پیمود که اورا سرستِ بیهوشیِ جاوید
نمود و بندگانی را که با او درآن اندیشه همراه بودند به دنبالِ او روان
ساخت و همین مایهٔ استواریِ پادشاهیِ او میشد اگر ناصرالدین اورا
آرام میگذاشت

یوزباشیانِ سمانه فرماندهِ آنجا را که نیکخواهِ ابوبکر بود کشتند و سرش را
نزدِ ناصرالدین فرستاده اورا بپادشاهی خواندند ناصرالدین دردم از

کوهستانِ نگرکوت به سمانه رفت یوزباشیان و دیگر بزرگانِ آنجا که
از ابوبکر رنجیده بودند در چنبرِ بندگیِ او فراهم شدند و او در آنجا بر تخت
نشسته در اندک روزگاری دارایِ سپاهِ فراوانی شد و روی به
دهلی آورد ابوبکر نیز با لشکرِ بسیار آمادهٔ پیکار گشت جنگ میانِ هر دو
درپیوست و شکست به ناصرالدین رسید ناصرالدین دوباره سازِ نبرد
چیده پایِ چالش پیش گزاشت تا چند ماه بدینگونه میانِ آن دو پادشاه
جنگ درگیر بود دهلی گاهی بدستِ او و گاهی بدستِ این می‌افتاد پس
ازآنکه ناصرالدین چند بار شکست خورد یکباره بر دهلی دست یافت
و ابوبکر را گرفته زندان کرد و او در روزِ بیستم ماهِ دوازدهم (۷۹۲ / ۲۰ ماهِ ۱۲)
سالِ هفتصد و نود و دو تازی و ماهِ یازدهم سالِ یکهزار و سه (۱۳۸۹ / ماهِ ۱۱)
سد و هشتاد و نهِ فرنگی پس از یکسال و نیم دیهیم داری در زندان مرد
ناصرالدین چون از بندگانِ فیروزشاهی بسیار آزارها یافته بود فرمود
هر کدامشان پس از سه روز از دهلی بیرون نرفته باشد رختش از آن

کس است که خونش بریزد پارهٔ از آنان که نمیخواستند از دهلی بیرون روند خودرا بگوشهٔ دیگر وانمود کردند و گفتند ما خانه زادِ دیرینیم نه زرخریدِ فیروزشاه چون در زبانِ اردو پارهٔ از واتها هست که جز آنانکه در هندوستان پیدا شده اند بر زبان نمیتوانند راند آنها را به گفتنِ سخنِ کهراکهری پژوهیدند و هرکدام آن سخن را درست بر زبان نراند کشته شد چنانکه در خراسان هنگامیکه ترکان را می کشتند آنها را که از ترک بودن سرباز میزدند بگفتنِ گوشت می آزمودند

ناصرالدین محمدشاهِ تغلق پورِ فیروزشاهِ تغلق

پس ازآنکه از رهگذرِ ابوبکر آسوده شد بارِ دوم به تختِ دهلی برآمد اگرچه در همهٔ روزگارِ پادشاهیِ او کشور بندوبستِ درستی نداشت مگر اینکه در هرجا که شورشی هویدا شد یا خود بدانجا رفت یا لشکر فرستاد و آن را خوابانیده نگذاشت پا بگیرد چون در تخت نشینیِ نخستین فرحت الملکِ

سکندرخان را که دست نشاندهٔ او بود کشته سامانش را تاراج کرد و
ناصرالدین او را بسزا نتوانست رسانید درین بار که باز پادشاه شد ظفر
خان را برای گوشمال او در سال هفتصد و نود و سه به {۷۹۳
گجرات فرستاد ظفرخان فرحت الملک را از میان برداشت و خودش
در گجرات پس از مرگ ناصرالدین مظفرشاه شد
راجپوتان راهتور نیز درآنسوی رود جمن سر بشورش بلند کردند پارهٔ
نوشته اند که مشت بزرگان کشور در فرونشانیدن آن باز شد وزیر
ناصرالدین هندوئی بود که مسلمان شده بود برادرزادهٔ او که هنوز هندو بود و
در دربار محمد جایگاه بلند داشت دروغی براو بست و بر راستی گفتار خود
نزد محمد گواه گذرانید ناصرالدین برای همان او را کشت و از همین روی
دستاویز بسیار استواری برای رنجش مردم بدست همه داد چون
ناصرالدین در جالیسر درفش کامیابی برافراشت و آنجا را برای
خود خجسته روی میدانست شهری درآنجا بنیاد نهاده محمد آبادش

خواند و بیشتر هنگام را بآبادیِ آن بپرداخت در همانجا روزِ هفدهم

ع ۷۹۶ ۱۷ ماه ۳ ف ۱۳۰۳

ماهِ سومِ سالِ هفتصد و نود و ششِ تازی و یکهزار و سه سد و سهِ فرنگی درگذشت بر رویِ هم رفته شش سال و نیم شهریاری نمود

سکندرشاه پورِ ناصرالدین

همایون خان پس از پدر به تختِ دهلی برآمده فرنامِ سکندرشاه برخود نهاد و پیش ازآنکه دست بکارِ بزرگی زند یا بزرگان را زیر و بالا کند بیمار شده پس از یکماه و نیم دیهیم داری دم فروبست

ناصرالدین محمود پورِ ناصرالدین محمد

چون سکندرشاه ازگیتی رفت بزرگانِ دهلی را بر سرِ تخت نشینی گفتگوهایِ بسیار درمیان آمد سرانجام خواجهٔ جهان که دستور بود فرزندِ کهترِ محمد را که نامش محمود و کودکِ نارسیدهٔ بود به دلخواهِ خود برتخت نشاند و چون سرِ هیچیک از سرانِ سپاه و بزرگانِ بارگاه از

اندیشهٔ خودسری و سروری تهی نبود همه بر بندگیِ او گردن نهادند این پادشاه

از رهگذرِ نارسیدگی خودش بکارهایِ کشور رسیدگی نمیتوانست کرد

ناگزیر کار بدستِ سرجنبانانِ کشور افتاد بر نهم آنها بسنده نکردند

کسانیکه بآرزویِ خود نرسیدند نصرتخان پسرِ فتحخان پورِ فیروزشاه

را از میوات خوانده پادشاهش نمودند و ناصرالدین نصرت شاه

فرنامش کردند و تختش را به فیروزآباد نهادند آنگاه رزم آزمایِ

پهنهٔ آشوبگری شده تا دو سه سال هنگامهٔ زدوخورد میانِ

دهلی و فیروزآباد که هردو تختگاهِ هند شده بودند گرم بود درمیانِ این نا

هنجاریها که آن دو ناصرالدین در هرچند روز در دستِ گروهی از گردن

کشان بودند و آنها از تیشهٔ بدبختی ریشهٔ خود برمیفلندند گجرات از دهلی

جدا شد مظفرخان فرماندهِ آنجا گردنِ سروری برافراشته در

سالِ هشت سد و یک کامیاب شد مالوه که پس از آزادیِ دکن

باز زیرِ فرمانِ دهلی درآمده بود خودسر گشت خاندیس همچنین ازینها

داستانِ ترکتازانِ هند

گذشته که تا روزگارِ اکبر از دہلی جدا بودند از گرداگردِ دہلی تا همهٔ سرزمینهای
برینی پر از آشوب شد و هر شهری در هر چند روز بجنگِ سرکشی
درمیآمد و باز بیرون میرفت تاجائیکه دستور نیز کشورِ جونپور را برای
خود گرفته دارایِ فرمان شد گویا درآنروزها سرنوشتِ پادشاهیِ دہلی چنان
بود که بایستی یکباره پایمال شود زیراکه کشورهائی که درآنروزها از آن
جدا شدند همه آسوده ماندند و چون کارفرمایان وکارکنانِ آن سرزمین
با آنهمه جنبشهایِ خونریز و کردارهایِ شورانگیز که هویدا ساختند در برکندن
ریشهٔ آسایش و بندکردنِ راهِ بازرگانی و بازداشتنِ دہکانان از کشتکاری شاید
هنوز دستِ رسائی نداشته نیازمندِ دستگیریِ بیگانگان بودند که
کارپردازانِ نهانی ایشان را یاوری نمودند چنانکه تیمور مانندِ خشمِ
آسمانی از پسِ پردهٔ نهانی آشکار و تباهکارانِ کشور را دست مایهٔ
رسایِ ویرانی و کشتار شد

اگرچه تیمور آنچنان پادشاهِ نامداریست که آگاهدلانِ همهٔ رویِ زمین اورا

را بخوبی بشناسند و از تزکِ تیموری نیز که سادگیِ سخنانش برآینکه
خودش نوشته است گواه است نژادِ او و کارهایِ او روشن.
میگردد مگر چون او در داستانِ هند که اندوختهٔ این نامه است
بسرمایهٔ سودمندی انبازی نموده چون خامه بنامِ او رسید نخواست
که دستِ این نامه را از سامانِ خانهٔ او و گرچه اندکی باشد تهی گزارد
تا چون خوانندگان بدینجا رسند و خواهانِ شناختنِ بنیادِ خاندانِ
او شوند بکشادنِ نامهٔ دیگری نیاز نیفتد

در نژادِ تیمور

تیمور شبِ سه‌شنبهٔ بیست و پنجم ماهِ هشتم سالِ هفت {۷۳۶ / ۲۵ ماهِ ۸}
سد و سی و ششِ تازی در کش که اکنون شهرِ سبز می
نامندش بگیتی آمد روزِ دوازدهمِ ماهِ نهمِ سالِ هفتسد و هفتاد و {۷۷۱ / ۱۲ ماه ۹}
یک در سی و پنج سالگی در بلخ تختِ خسروی فراز رفت و روزِ
چهارشنبهٔ هفدهمِ ماهِ هشتمِ سالِ هشت سد و هفت {۸۰۷ / ۱۷ ماهِ ۸}

داستانِ ترکتازانِ هند

پس از هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز زندگی و سی و پنج سال
و یازده ماه و شش روز کشورستانی در فاراب که اُترار میخوانندش
دستِ جنبش از جهانگیری باز کشید و در سمرقند بخاکش سپردند
اگر پسرانِ چنگیزخان این خوی را داشته اند که خویشاوندانِ خود را کارِ
دستوری دهند گواهیِ نویسندگان دربارهٔ نژادِ تیمور براینکه نیاگانِ او
دستورانِ جغتای خانِ چنگیزی بوده اند و براینکه او خودش بپانزده پشت
با چنگیزخان هم نژاد است راست و درست خواهد بود
و آنچه اگر را بیکار میگزارد اینست که نیایِ او بزرگ گروهِ برلاس یا
خان تیرهٔ از آن گروه بوده که از دویست سال پیش از آن در شهرِ سبز
که زادبومِ تیمور و در چهل فرسنگیِ خاوررویهٔ بخارا و ده فرسنگیِ فروددینِ
و خاورسویهٔ سمرقندست و زبانِ مردمش ترکی و فارسیست نشیمن
گزیده باجگزارِ ایلخانِ تاتار بود تیمور از آغاز با برادرزنِ خود امیرحسین
که از بزرگانِ ترکستان بود بدست شده بیاریِ او بیشترِ ترکستان را

بجنگ آورد پس از پرتو پختگی و آزموده کاری دلهایِ بزرگان را بر او
شورانیده سرانجام براو دست یافت و نابودش ساخت آنگاه با
دلِ آسوده بکشورستانی پرداخت نخست تاتارستان و ترکستان
را زیرِ فرمانِ آورد پس ازآن خراسان و اسفهان و فارس و آزر
آبادگان و بسی دیگر کشورهایِ باختری را زیردست ساخت
و بر پاره از کشورهایِ روس و سیبریا تاخت و تخمِ پسرانِ چنگیز
را ازآن سامان درانداخت وچون از بغداد و مازندران به سمرقند
برگشت آهنگِ هندوستان نمود

تاختنِ تیمور به هندوستان

میرزا پیرمحمد نبیرهٔ تیمور که بگرفتنِ افغانستان نامزد شده بود در آغازِ بهارِ
سالِ هشت سدِ تازی و یکهزار و سه سد و نود و هشتِ فرنگی {۸۰۰ / ۱۳۹۸}
از راهِ کوهِ سلیمان به اچه درآمد و آنجا از آبِ سند گذر کرده ملتان
راگردگرفت و پس از ششماه آنرا بگشود چون در لوغانِ بارش

داستانِ ترکتازانِ هند

شمارهٔ شگرفی از اسپانِ لشکریش تباه شدند چاره همین دید
که در شهر پناه گرفت و بنگاهبانیِ گرداگردِ خود پرداخت ازآنسوی
تیمور از سمرقند به کافرستان آمده گروهِ سیاه‌پوش را اندک گوشمالی
داده از کوهستانِ هندوکش به کابل فرودآمد پس از راهِ هریوب
و بنو برلبِ آبِ سند بجائی که دنکوت مینامیدندش دررسید و به
پایمردیِ پلی که ازچوب و نی برآب بستند ازآب بگزشت و همهٔ آبادانیها
راکه در راهش بودند پایمال نموده دوازدهم نخستین ماهِ سالِ هشت
سد و یک به تُلَنبه درآمد و دامنهٔ آن شهر را لشکرگاه ساخته {سال ۸۰۱ ماهِ ۱۲}
زنهاربهائی برمردمِ شهر نهاد و لشکریان ازآنها بگرفتند
چون ازچیزهایِ خوراکی در اردو بسیارکم بود تیمور بگرفتنِ کاه و دانه فرمان
داد و ندانست که لشکریان را برایِ یغمایِ شهر دستاویزی بیش از
آن درکار نبود چنانکه روزِ دیگر هنگامِ بهانهٔ کافتنِ انبارهایِ گندم وجو ارزنی
از داشتهٔ شهرنشینان بجا نماند وخونِ شان نیز برسرِ خوانِ شان ریخته شد

تاختنِ تیمور به هندوستان

درآنمیان میرزا پیرمحمد بآمدنِ تیمور آگهی یافته لشکری بساخلو در ملتان گزاشت
و با بازماندهٔ سپاه در روزِ چهاردهمِ ماهِ دومِ همان سال بر لبِ آبِ
ستلج باو پیوست تیمور از آنجا به اجودین درآمد و چون خاکدانِ یکی از
مردانِ خدا درآن شهر بود بر مردمیکه از آنجا نگریخته بودند بخشوده روی
به شمشیر نهاد و از رهگذرِ استواریِ آن مردم از هرسوی روی بدان
نهاده در شهر جای تنگ شده بود نخست مردمانیکه بیرونِ باره
بودند کشته شدند پس ازآن شهر که به پیمانِ زنهار سپرده شده بود
بر سرِ بهانهٔ با همهٔ مردمش بآتشِ بیداد سوخته گشت ازآنجا به سامانه آمد
و در راه بهر شهریکه رسید ویران کرد و مردمش را کشت آنجا همهٔ
شاهزادگان و سرداران که به کشتار و یغمایِ مردم و آبادانیهایِ چپ
و راستِ راه رفته بودند باو گرد آمدند چون از سامانه به دهلی روی نهاد
کشتارِ بزرگی دست نداد زیراکه درآن شهرها کسی بجا نمانده بود
مگر اینکه سپاهیانش بسیاری را دستگیر ساخته همراه داشتند

داستانِ ترکتازانِ هند

گویند بامدادِ روزیکه میانِ تیمور و محمودِ تغلغشاه بیرونِ دہلی جنگ شد یکسد ہزار تن از آن بیچارگان کشته شدند و مایهٔ اش بیش ازین نبود که به تیمور گفتند دیروز ہنگامیکه سپاهِ دہلی از شہر بیرون آمده خود نمائی میکرد گرفتاران خوشی میکردند بر ہمین تیمور فرمود ہرکس از آنچه دستگیر نموده اگر آنرا که بیش از پانزده سال دارد زنده گزارد خودش کشته خواهد شد باری روزِ ہفتمِ ماه پنجمِ ہمان سال بود که محمود تغلقشاه با لشکرِ دہلی بسرداریِ ملو اقبال خان و یکسد و بیست پیلِ جنگی روبروی لشکرِ تیمور رده آرایِ پیکار شد مغولان پیلان و پیلبانان را با تیرہایِ خارا شگاف سرنگون ساخته لشکرِ دہلی را بہم در شکسته پریشان گردانیدند

محمود بسویِ گجرات گریخت و شہر به پیمانِ زینهار سپرده شد و تیمور بشہر درآمده بر تختِ دہلی نشست و خودرا شاہنشاهِ ہمه ہندوستان خواند و از بزرگانِ دہلی ہرچه بودند گردن نهادند اینجانیز

پیمانِ زینهار را نگاه نداشتند یکی از بزرگانِ انگریز مینویسد که بر سرِ هر شهر پیمانِ زینهار دادنِ تیمور به مردمِ آن و پس از گرفتن بتاراج دادنِ آن و کشتنِ مردمانش از بسکه بسیار رُخ نموده نمیتوان گفت که اینگونه پیمان شکنی شیوهٔ کشورکشائیِ او بوده یا انگیختهٔ خیره سری و سنگدلی و نافرمانیِ سپاهش من میگویم بخوبی میتوان پنداشت که این هردو مایهٔ آن کار شده اند هم پیمان شکنیِ تیمور و هم خونخوارگیِ لشکرش زیراکه تیمور شهر را زینهار داد و زینهار بهائی بر مردمِ شهر بنهاد و لشکریان را بر نانیدنِ آن از مردم برگماشت و این فرمان را نیز داد که هرکجا انباری از چیزهایِ خوراکی سراغ کنند آنرا بزور بستانند و خودش بزمِ پنجروزه بشادیِ فیروزی چید که در آنچنان روزها ازرویِ فرمانِ خودش کسی را یارایِ گزارش و سپارش نزدِ او نبود

بسیار خوب آیا تیمور از خویِ سپاهیگری آگاه نبود و نمیدانست که این

داستانِ ترکتازانِ هند

گروه برایِ یک پیاز مردی را از پا درمی‌آوَرند که آنها را بباز یافتِ زنهاربها برمی‌گماشت و دستوریِ بدست‌گرفتنِ انبارهایِ مردم را نیز بهمهٔ لشکر میداد

ازین گزشته او خود در تزوک میگوید که چون سردارانِ من مرا بگرفتنِ هندوستان خواندند من سر ازآن باززدم و گفتم اگر ما در هندوستان بمانیم خونِ ما تباه می‌شود و فرزندانِ ما در گرمایِ هندوستان سست و کم‌هوش و بیکاره خواهندشد باز میگوید چون دیدم که بسیار خواهشمندِ یورشِ بر هندوستانند به همین پیمان که هندوستان را بتازیم و به یغمایِ آنجا بسنده کنیم و برگردیم گردن نهادم ازین گفتار پرهویداست که در همانَدم که پیمانِ زینهار میداده شکسته شدنِ خودبخود آنرا پیشِ چشم خود میدیده و اگر میخواستند که در هر شهر پیمانِ زینهار داده آنرا دادگرانه نگاهداری کنند چرا آنهمه رنجهایِ راه‌هایِ دور را بر خود هموار می‌نمودند.

پس باید دانست که پیمان را نیز برایِ آن مینموده اند که مردم شهر

را زنده گیر آورده ببرند و بفروشند یا بشمارِ بندگانِ خود درآورند چنانکه
مردمِ بیچارهٔ دهلی هنگامِ دادنِ پولِ زینهاریها تا توانستند درازدستیها
و سخت و سستهای لشکر را برداشت نمودند و چون تاب نیاوردند
بپایِ ستیز برخاستند و همچنین بیتابیِ هندوهایِ دهلی را از ستمِ فیروز
مندان از همین که بچگان و زنانِ خود را سوزاندند و برابرِ دشمنِ
خود پایداری نموده از آنها کشتند تا کشته شدند میتوان دریافت که تا چه
پایان بوده و نیز چون لشکرِ مغول دهلی را
از همه چیز تهی نمود با آنکه نوشته اند در پارهٔ از کوچه هایِ دهلی از پشته هایِ کشته
راهِ آمد و شد بند بود باز در میانِ لشکریان کسی نبود که کمتر از یکصد بندهٔ
بدست داشته باشد

تیمور از میانِ گرفتاران هرکدام که سنگتراش و گلکار یا دارایِ هنری
مانندِ آنها بود برایِ خود گرفت تا در سمرقند نمازخانهٔ بنامِ او مانندِ آنکه
فیروزشاهِ تغلق از سنگِ سفید بر کنارِ رودِ جمن ساخته بسازند

داستانِ ترکتازانِ هند

تیمور پس از پانزده روز که دید در دهلی کسی برپا و چیزی بجا نمانده روی به میرت نهاد و مانندِ لاخیزِ خونریز که بهر دیوارِ استواری میرسد بُنش رخنه سازی آنرا از پای می اندازد آن بارهٔ کوه بنیاد را به نیروی آهون گری که ویژهٔ لشکریانِ او بود سرنگون ساخت و مردمش را از تیغ گزرانید پس از رودِ گنگ گزشته بکنارهای آن سر بالا رفت تا هردوار که آنجا از کوهستان جدا میشود

گویند درین راه نیز بردامنهٔ کوهها هرچه هندو یافت کشت و همه جا بجامه سپاهیان بود تا کسی اورا نشناسد آنگاه از پای کوهستان ها رفت تا به جمّو رسید که بدین سوی لاهور است درآن راه نیز ازآنچه راهنمون خویش بود هیچ کوتاهی نکرد و ازآنجا بسوی فرودین برگشته افتاد در راهی که آمده بود و هندوستان را گزاشت بدستِ شوریدگی و تنگی و مرگی

چون تیمور دهلی را رها کرد پیش ازآنکه به پانی پت رسد خضرخان که

بازگشتِ تیمور از هند

در میوات بسر میبرد روی به درگاهِ او نهاده نوازشی یافت و هنگامِ
جدائی تیمور اورا فرمانفرمایِ لاهور و ملتان و دیبالپور ساخت
پس از رفتنِ تیمور دهلی و تختش تا دو ماه بی کس و بیکار بود
سرکشانِ گوشه و کنار همه دم از دادیاری زدند هرکس هرجای راکه
در دست داشت ازآنِ خود پنداشت گجرات به مظفرخان ماند جونپور
و قنوج و اَوَدْه و کُرّه را خواجۀ جهانِ دستور درچنگ گرفته خود را
(سلطان الشّرق) خواند مالوه بهرۀ دلاورخان شد و همچنین هرگردن
کشی دارایِ کشوری گشت درمیانِ آنها نیز زد و خورد تا روزگارِ
درازی برپا بود اقبال خان که یکی از سردارانِ محمود شاه بود به دهلی آمد
مردمانیکه آواره شده بودند باز فراهم گشته دهلی روی بآبادی نهاد
دهلی کهنه همچنان ویران ماند اقبالخان گرد و برِ دهلی را زیرِ فرمان آورده
در ماهِ پنجمِ سالِ هشت سد و سه لشکر به بیانه کشید و فرماندهِ [۸۰۳ ماه ۵]
آنجا را زیردست کرد و چون بمردنِ خواجۀ جهان آگهی یافت به جونپور

داستانِ ترکتازانِ هند

شتافت و کاری از پیش نبرد از نیروی ناصرالدین محمود را که در گجرات
از مظفرخان نومید شده به مالوه رفته بود به دهلی خواند و اورا سرِ دست
گرفته با لشکر روی به غنوج آورد تا ابراهیم شاه پسرِ خواجهٔ جهان را
از جونپور بردارد این بار نیز از آمادگیِ دشمن بنومیدی برخورد ناصرالدین
محمود باین اندیشه که ابراهیم شاه خانه‌زاد است و اگر باو پناه ببرد
تختِ جونپور را باو خواهد سپرد بی آنکه با او از درِ پرخاش درآید
شبی به بهانهٔ شکار از اردو جدا شده نزدِ او رفت و چون چنانکه اندیشیده
بود هویدا نگشت باردویِ اقبال خان باز نیامد به غنوج رفت و فرمانده
آنجا را که گماشتهٔ ابراهیم شاه بود بدر کرده همانجا بنشست اقبالخان
به دهلی برگشت و درمیانِ دو سال دو بار به گوالیار تاخت و کاری
نساخت پس ازآن به غنوج برسرِ ناصرالدین رفت و با او جنگها
نموده از استواریِ باره دستتش بجائی نرسید ازآنجا در سالِ هشت
صد و هشت ۸۰۸ به سمانه رفت فرماندهِ آنجا بهرامخان گرک بچه

که از خانه‌زادانِ فیروزشاه بود تابِ ایستادگی در خود ندیده بکوه پناه برد
اقبال‌خان اورا دنبال نموده به‌پیمانِ زینهار پیشِ خود آوردش از آنجا
روی به ملتان نهاد تا خضرخان را از میان برداشته با دلِ آسوده
به‌تختِ دهلی بالا رود در راه پیمان شکست و بهرامخان را زنده پوست
از تن برکند نزدیکِ اَجُودَن خضرخان با لشکرِ پنجاب اورا پیشباز
نمود روزِ نوزدهم ماهِ پنجم همان سال از خضرخان شکست خورده ۸۰۸ ه‍ ۱۴۰۵ م
اسپش زخم برداشت و نتوانست سوارش را از میان در برد
لشکریان باو رسیده سرش را بریده نزدِ خضرخان آوردند دولتخان
لودهی و اختیارخان در دهلی چون شنیدند که اقبالخان کشته شد
دردم ناصرالدین را از قنوج به دهلی خواندند و او با چند تن به دهلی
درآمده باز پای بر تخت گزاشت و دست بکارهائی زد که فرجامِ
نیک نداشتند دولتخانِ لودهی را به سمانه بر سرِ بیرمخان که از
بنده‌زادگانِ فیروزشاه بود فرستاد و خودش روی به قنوج نهاد

ابراهیم شاه سرِ راه براو گرفته نگذاشت از لشکرِ محمود شاهی چشم زخمی
بکشورِ ش برسد محمود نومیدانه به دهلی برگشت بزرگان از لشکرکشی
های ناسودمندِ او بستوه آمده از گردشش پاشیدند و بجاگیرهای خود
رفتند ابراهیم شاه که آنرا شنید با لشکری آراسته آمادهٔ گرفتنِ
دهلی گردید و اگر پیش از گذشتنِ از آبِ جمن از جنبشِ مظفر شاهِ
گجراتی که مالوه را بچنگ آورده آهنگِ جونپور نموده بود نمی شنید و
بر نگشتن ناگزیر نمی شد درین سخن نیست که دهلی را میگرفت
درآنمیان دولت خان بیرمخان را زیرِ فرمان آورده به دهلی برگشت
و محمود از سالِ هشت سد و ده تا چهارده چندین بار در گوشه
و کنار بر سرِ سرکشان تاخت و هیچکدامِ شان را چنانکه باید پیرو
فرمان نساخت ازآنسوی خضرخان پس از بازگشتِ دولت خان
سمانه را بگرفت و یکدو بار از لاهور به دهلی لشکر کشید و محمود تابِ
ستیز نیاورده به فیروزآباد رفته باره نشین شد اگرچه خضرخان هیچ بار

براو دست نیافت مگر در هربار سرزمینی از دستِ کارگزارانِ دهلی بیرون

برده بکشورِ خود بیفزود سرانجام ناصرالدین محمود در ماهِ یازدهمِ سالِ

هشت سد و پانزده رختِ پادشاهیِ کشورِ آوارگی را بجهانِ دیگر { ماه ۸۱۵/۱۱

کشید نزدیک بیست سال نامِ پادشاهی براو بود و جهانبانیِ بندگانِ

خانۀ غور براو بپایان رسید

پادشاهیِ دولت خانِ لودهی

پس از مردنِ ناصرالدین بزرگانِ دهلی دولت خانِ لودهی را بپادشاهی

خود برگزیدند و او در ماهِ نخستینِ سالِ هشت سد و شانزدهِ تازی { ماه ۸۱۶/۱ و ۱۴۱۳

و یکهزار و چهار سد و سیزدهِ فرنگی به تخت برآمد در همان ماه بسویِ

نشستگاه‌هایِ راجگانِ نزدیکِ دهلی سواری نموده پیشکشها گرفت

میخواست سرمایۀ بدست آورده سازو سامانِ لشکر فراهم کند که از

آهنگ خضرخان آگهی یافته به دهلی برگشت خضرخان با پنجاه‌هزار لشکر

از پنجاب آمده اورا در دژِ سیری گردگرفته کار را براو تنگ ساخت

دولت خان پس از چهار ماه باره نشینی از شهر بیرون آمده در ماهِ سومِ سالِ هشت سد و هفده خود را سپردِ او کرد خضرخان او را در دژِ فیروزآباد زندان نمود و او هم در آنجا فرو شد یکسال و سه ماه فرمان راند

در بنیادِ خانه و نژادِ سیدها

برخی از داستان سرایان نژادِ خضرخان را به پیغمبرِ تازی وخشورِ محمد میرسانند از ینروی او را سید میخوانند پدرِ او ملک سلیمان ست و او چیلهٔ ملک مردان ست که یکی از بزرگانِ دربارِ فیروزشاه و فرماندهِ ملتان بود پس از مرگِ ملک مردان فرزندِ او ملک شیخ که از پشتِ او بود فرماندهِ ملتان شد و چون او بی فرزند مرد ملک سلیمان که فرزند خواندهٔ ملک مردان بود فرماندهِ ملتان گردید و پس از او خضرخان بفرمانِ فیروز جای پدر گرفت و بکارِ خود بود تا روزگارِ ناصرالدین محمود که سارنگخان فرماندهِ دیبالپور در سال هفت سد و نود و هشتِ

در بنیادِ خانه و نژادِ سیدها

۷۹۸ } تازی براو تاخت و اورا بی سروسامان ساخت و او در آواره گی
بسر برد تا هنگامیکه به تیمور رسیده چاکریها نمود و بفرمانِ او دارایِ کشور
هایِ ملتان و پنجاب و دیبالپور شد داستان نویسان برایِ سید
بودنِ او دو دستاویز دارند نخست آنکه میگویند روزی سید جلالِ بخاری
میهمانِ ملک مردان بود و ملک سلیمان که از چاکرانِ او بود آفتابه لگن برای
دست شستن آورد سید جلال گفت گماشتنِ این سید برچنین کار
پسندیده نیست از آنجا اورا سید دانستند دستاویزِ دوم از نخستین
رسواترست میگویند چون کارهایش بکارهایِ پیغمبر می ماند چنانکه دلیر
و دادگر و بخشنده و پرهیزگار بود باید سید بوده باشد چون ایشان
دو دستاویز نوشته اند یکی هم من مینگارم و میگویم کسانیکه به سخت
دلیِ تیمور آگهی دارند باید اینرا نیز بدانند که او بر زادگانِ پیغمبر مهربان
بود پس از همین که در هندوستان بجز او بر کسی نه بخشود
چنین هویدا میگردد که باید اورا از نژادِ پیغمبر دانسته باشد هوشیاران

فروداندیش میداند که نامِ سید بر نیاکانش نبود و بر خودش هم پس
از گرفتنِ تختِ دهلی گذاشته شد باری در نژاد سید بود یا نبود چون
همهٔ داستان سرایان اینرا خانهٔ سیدان نوشته اند من نیز پیروی
نموده گزارش مینمایم که باین نام بجز خودش سه تن از سالِ هشت
سد و هفده تا هشت سد و پنجاه و پنج سی و هشت سال در (از ۸۱۷ تا ۸۵۵)
دهلی فرمانفرمائی کردند نخستینِ ایشان

سید خضر خان

هنگامی فرمانفرمائیِ دهلی بدستش افتاد که کشورها ویران و از مردمان
آنانکه از خشمِ تیمور جان بدر برده بودند هنوز پریشان بودند و با آنکه
او نیز مانندِ دیگر پادشاهانِ دهلی بیشترِ هنگام را به لشکرکشی و گوشمال
دادنِ سرکشانِ هر سوی میپرداخت باز رفتارش با کوچک و بزرگ
چنان خوش بود که در اندک روزگاری سرِ مردمان بر بسترِ آسایش
رسید و اگر چند شهر راجگان را ویران و شکسته نمود بدستگیریِ

سیدها سید خضر خان

از پا افتادگان نوشداروی دلهایِ خسته و گشاینده درهایِ بسته نیز شد و بجز بدگمان شدن و کشتنِ چند تن از بزرگانِ لودهی و خانه زادان محمود شاهی که پیش از آن از دولتخانِ لودهی جدا شده با او پیوسته بودند خونِ چندانی هم نریخت باآنکه کوشش هایِ فراوان نمود چهار انگشت زمین بر آنچه داشت نتوانست افزود از رهگذرِ خوشامد یا نمک شناسی نامِ پادشاهی بر خود ننهاد فرنامِ پادشاهیِ پنجاب و ملتان را بنامِ تیمور میراند و فرلوسِ دهلی را بنامِ میرزا شاهرخ میخواند و هرساله پیشکشهایِ شایسته بدرگاهِ او میفرستاد گویند باندازهٔ با مردم درست راه رفت که در هفدهمِ ماهِ پنجمِ سالِ هشت سد و بیست و چهارِ تازی {۸۲۴
۱۷ ماه ۵} پس از هفت سال و چند ماه کشوررانی چون بسرایِ جاودانی شد همگنان از مرگِ او اندوهگین گشتند و تا سه روز سوگ گرفته سیاه پوشیدند پس از آن فرزندش مبارک را بتختِ پادشاهی برگزیدند

سید مبارک شاه پورِ سید خضر خان

داستانِ ترکتازانِ هند

در سالِ هشت سد و بیست و چهارِ تازی و یکهزار و چهار
سد و بیست و یکِ فرنگی پس از پدر دارایِ تختِ دهلی شد
جشنِ شاهانه گرفت و خود را مبارک شاه خواند در روزگارِ او نیز جنگ
و آشوب میانِ راجگانِ باجگزار و زمینداران و گماشتگانِ
او از کارهایِ روزانه بود مگر چون خودش از هنرِ لشکرکشی و جنگ
آوری بهرهٔ بزرگی داشت بسی از سرکشانِ پرگنه‌ها را درمانده نمود
به‌هم ریشهٔ آشوب از بیخ برکنده نشد از یک جای بریده میشد از جای
دیگر سر بر می‌آورد از همین روی تا پایانِ روزگارِ زندگی خود وی نیاسود یا با
سرکشان بکارزار میپرداخت یا در فراهم آوریِ سپاه میکوشید
آنچه پدرش هرساله بدرگاه میرزا شاهرخ میفرستاد او بند کرد
از نیروی شیخ علیخان فرماندهِ کابل بدستاویزِ کمکِ یکی از سرکشان
که او را بیاریِ خود خوانده بود به پنجاب درآمد کهکران نیز بامیدِ تاراج
گردِ او فراهم شدند و او از رودِ ستلج گزشته بهر آبادانی که

رسید ویران و کشتار نمود و با یغمای بیکران به کابل برگشت و این
کار را تا دو سه بار پیروی نمود یکبار لاهور را نیز گرفته مردمش را
بکشت یکبار از لشکرِ پادشاهی شکست خورد و انجامین بار که مبارک شاه
خود برای دور کردنِ او بجنبش آمد او از پیش برخاسته به کابل شتافت
پارهٔ از لشکرش تباه شد و رختش به یغما رفت
مبارک شاه کنارِ رودِ جمن شهری بنامِ مبارک آباد بنیاد نهاد
و از بسکه دلبستگی بآن داشت گاه و بیگاه برای دیدنِ جاهای نوساخته
بدآنجا رفت و آمد میکرد ناگاه در روزِ آدینهٔ نهمِ ماهِ هفتمِ سالِ { $\frac{۸۳۷}{۹ ماهِ ۷}$
هشت سد و سی و هفت هنگامیکه در کاخِ پادشاهیِ مبارک آباد
فرود آمده میخواست به نماز بایستد چند تن از هندوان و پروردگانِ خودش با مردان
شان برسانده سرور الملکِ دستور گردِ آن کاخ را گرفته نگزاشتند
کسی بدرون رود و خودشان را به پادشاه رسانیده او را کشتند
درگواسِ او

مبارک پادشاهِ خداشناس نیک‌نامِ فرخنده‌سرشتی بوده گویند هرگز باکسی بدرشتی سخن نگفت و دشنام بر زبانش نرفت یکی از بزرگان که مردِ بسیار کهنسالی بوده و همیشه فرماندهیِ چندین شهرهایِ زرخیز به دستش بود بمرد و آنمایه اندوخته ازو بجا ماند که گنجینه هایِ خسروی بپایش نمیرسید مبارک فرمود تا همهٔ آنها را با شهرهائی که در جاگیر یا زیرِ فرمانش بود بفرزندانش دادند سیزده سال به دادگری کشور راند

سید محمد شاه

پاره‌ٔ اورا پسرِ فریدخان پورِ خضرخان میدانند و بسیاری اورا پورِ مبارک شاه مینویسند سرورالملک در همانروز که مبارک شاه کشته شد اورا بر تخت نشانید و همهٔ کارخانجات بدست گرفته خودرا خانِ جهان و دستورِ بزرگ خواند دستِ سردارانِ کهن را از کار کوتاه ساخت سدپال و سدارنِ کهتری و خویشاوندانِ شان را که کشندگانِ مبارک

بودند به بخشش جاگیرها و فرمانده‌ی‌ها خوشدل و سرافراز نموده در اندیشهٔ
کشتنِ محمد شاه افتاد تخت از بندگانِ مبارک شاهی و سرجنبانانِ
پای تخت به بهانهٔ کنگاج انجمن ساخت و برخی از آنها را کشت و پاره
را در بند نمود فرمان دهانِ کشورانِ دوردست از شنیدنِ آن
رفتار دل آزرده و نومید شده در نافرمانیِ او باهم یکدل شدند
دستور پسرِ خود یوسف را با دو سه سرداران بزرگ به همراهی
کمال الملک نامی که مردِ سرشناسی بوده بگوشمالِ آنان برگماشت کمال
الملک چون مردِ نمک شناسی بوده در راه بخوبخواهیِ خداوندگارِ خود اندیشهٔ
کشتنِ یوسف پسرِ سرورالملک را در دل گزرانیده نگرانِ بزنگاه
بود کسانیکه همراه بودند باندیشهٔ او پی برده زود سرورالملک را آگاه نمودند
سرورالملک چند تن از بندگانِ نامیِ خود را به بهانهٔ کمک دنبالِ کمال
الملک روان ساخت و آنان را یاد داد که هوشیارِ کارِ خود بوده
نگزارند آسیبی بفرزندش برسد

پیش از رسیدنِ آنها یارانِ یوسف نیمه‌شبی اورا برداشته رو به
دهلی گریختند کمال الملک بزرگانی را که با خودش هم‌اندیش بودند
پیشِ خود خواند و دیگران نیز باد پیوستند و با لشکرِ فراوانی روی
به دهلی نهاد سرورالملک تابِ ایستادگی نیاورده در دژِ سیری
پناه گرفت کمال الملک تا سه ماه از گردِ آن دژ برنخاست و مردمِ
لشکر از همه سوی روی به آستانِ او نهادند محمدشاه نیز درآمنیان
بنابکاریِ دستور آگهی یافته درین اندیشه بود که اگر بتواند خود را بیرون
افکنده به کمال پیوندد یا اگر دست دهد دستِ دستور را از دامانِ
زندگی کوتاه نماید دستور باندیشهٔ شاه پی برده روزِ هشتم ماهِ نخستینِ
سالِ هشت سد و سی و هشتِ تازی و یکهزار و چهار سد و سی { ۸۳۸ ه ۸ ماه ۱ ۱۴۳۴ ع
و چهارِ فرنگی با وابستگانِ خود بآهنگِ کشتنِ پادشاه با تیغهای آخته
پایِ ناجوانمردی بسراپردهٔ خسروی نهاد شاه از رهگذرِ گمانِ بدی که
براو داشت پیش بندیِ کارِ خود کرده بود نگهبانان را فرمود تا

تا اورا از پای درآرند دستور زمین را سخت دید خواست بگریزد سپاهیان شاهی از جایهای خود بیرون جسته اورا ریزریز کردند پس پادشاه چگونگی را به کمال الملک نوشته اورا بدرون خواند و او با همهٔ لشکرش از دروازه‌ها بشهر درآمده از خویشان و یاران و دوستانِ دستور چه مسلمان و چه هندو تنی را زنده نگذاشتند

روزِ دیگر محمد شاه پای برگاه نهاد و همهٔ بزرگانِ کشور و سردارانِ لشکر که در پای تخت بودند بپایهٔ تخت گرد آمده از نو سر به چنبرِ بندگیش درآوردند و هریک از ایشان فراخورِ شایستگیِ خود سرافرازی و نوازشی یافت کمال الملک تنش از فرجامهٔ دستوریِ بزرگ بر بالشِ نازرسید و یاورانِ خودرا از آنچه درکار داشتند بی نیاز گردانید

سید محمد شاه همهٔ سرانِ سپاه را با لشکر به دهلی خواند و با فرِ جمشیدی و چترِ خورشیدی بملتان رفت و کارهایِ آن سوانه را بآیین آورده به دهلی بازگشت و پیشهٔ تن آسائی پیش گرفته خوش گزرانی آغاز نمود

داستانِ ترکتازانِ ہند

و بکار و بارِ کشور نگاهی باز نفزود نخست ملک بهلولِ لودهی که فرنامش
اسلام خان و فرماندهٔ سرهند بود دست به دیبال پور و لاهور برگشود و
پانی پت را نیز بیفزود محمد لشکری فرستاده اورا بکوهستان گریزاند و
از سردارانِ افغان که پا گرفتهٔ دستگیریِ فیروزشاهِ تغلق بودند هرکرا
یافت از پای درآورد بهلول دوباره سپاهی گردآورده کشورانِ باخته
را بازبرد و پادشاه دیگر براو دست نیافت راجگان و سرکشان
که چنین دیدند سر بشورش برآورده از دادنِ باج و بدهِ خود پهلوتهی
نموده کارپردازانِ شاهی را پاسخِ سخت دادند شاهانِ دادیار که
کشورهاشان تازه از بندگیِ دهلی آزاد شده بودند دیده بر گرفتنِ تخت
دوختند ابراهیم شاه از جونپور بر پارهٔ پرگنه‌ها دست اندازی کرد محمود شاه
خلج از مالوه بآهنگِ گرفتنِ دهلی لشکر کشیده بیک فرسنگیِ دهلی
رسید و چون کسیرا در برابر ندید گماشتگانِ خود را به کشور برگماشت
محمد شاه از هیچ سوی یاوری و دادرسی نیافت دستِ چاره جوئی بدامنِ

بهلولِ لودهی نزده ازو یاری خواست و او با بیست هزار سوارِ یکه خودرا
بر درِ دهلی رسانید شاید محمدشاه ازخودِ بهلول بیشتر ترسید که خودش
به پهنهٔ پیکار درنیامد و سپه‌کشان را فرمود تا ردهٔ جنگ بیارایند
بهلول و لشکرش پیش جنگِ سپاهِ دهلی شده آن روز تا شب
دادِ مردانگی و دلیری دادند و چنان جنگی کردند که از آسیبِ دشمنِ
بدان پرزوری چشم زخمی بلشکرِ دهلی نرسید در همان شب محمودشاهِ
خلج را ازجنبشِ احمدشاهِ گجراتی بسوی کشورِ او آگهی دادند ازینروی
او در دل پی میانجی میگشت مگر اینکه بر زبان نیاورد و نگذاشت که آن
سخن از اردویش بیرون رود

چنین مینماید که ستارهٔ محمودشاهِ خلج رو به بلندی داشته یا هنوز
روزِ پادشاهیِ محمدشاه سر نرسیده بود که چون بامداد شد محمد چند
تن از نزدیکانِ خود را باردوی محمود فرستاده خواهانِ آشتی شد
و او که آن را بنمازِ شب ازخدا میخواست دردم پذیرفت و روی

به مالوه نهاد اگرچه بهلول سر از آشتی باززد و دنبالِ دشمن را
رها نمود از آنها بسیاری کشت و بنه و پس خانهٔ ایشان را به یغما
برد مگر اینکه محمود شاهِ خلج با بسیاری از لشکرش تندرست به مالوه
رسید همهٔ نویسندگان برین کردارِ محمد زبانِ سرزنشش دراز کرده
اند و هوشمندان دانند که تا چه اندازه کارِ بجائی کرده است زیراکه
اگر روز دیگر جنگ میشد بدو چیز پایِ لشکرِ مالوه از جا درمیرفت
یکی دلاوریِ لشکرِ بهلول که همه افغان و مغولِ جنگجویِ جنگ آزموده
بودند و دیگر دلشکستگی و خودباختگیِ سردارِ لشکرِ مالوه از شنیدنِ تاختِ دشمنِ
همسایه بکشورش و این نیز خود آشکارست که پس از انجامِ کارِ لشکرِ مالوه
بهلول از گردِ دهلی برمیخاست تا بر تختِ آن می نشست از همین یکی
نیز بیمی که از بهلول در دلِ شاه جای گرفته بود خوب روشن میگردد
که تا چه پایان بود که اورا فرنامِ خانِ خانانی که دوم پادشاه بوده داد و
فرمانفرمائیِ لاهور و دیبالپور را بنامِ او کرده فرزندِ خویشش خواند

بهلول از آن پس در آن کشورها روز بروز بر زور خود افزود و لشکر
بسیاری از افغان و مغول گرفت راجگان آنسامان را فرمانبر
خود ساخت و بسوی دهلی تاخت ولی آنکه کاری بسازد برگشت و
محمد شاه دمبدم بیچاره و درمانده شد تا در سال هشت سد ۸۴۹ / ۱۴۴۵
و چهل و نه تازی و یکهزار و چهار سد و چهل و پنج فرنگی پس از
دوازده سال و نیم کشور رانی از کشمکشهای جهانی رها شد

سید علاءالدین پور محمد شاه

تا دارای تخت و فرمان شد ناشایستگی او بر همه کس نمایان گشت
با آنکه فرمانش بیش از چند فرسنگ دور از دهلی خوانده نمیشد آن
چنان جا گرفته بود که باندرز دلسوزانهٔ دستوران خردمند از جا در میرفت
و دل آزرده شده کینهٔ ایشان را بدل میگرفت در پادشاهی او
سیزده تن از فرمان او بیرون رفته در پرگنه هائی که فرمان میراندند
درفش خودسری برافراشتند بهلول که خود از آغاز بپادشاهی

او گردن ننهاد چنانکه روزِ تخت نشینی همهٔ بزرگانِ کشور به دهلی آمدند بجز او که با سپاه آمد و دهلی را گرد گرفت و از کشودنِ آن نومید شده به پنجاب برگشت علاءالدین سالی به بدایون رفته آنجا را خوش کرد و در آنجا باغی آباد نمود میخواست پای تخت را از دهلی بدآنجا برد بزرگان کوششِ بسیاری نموده در آغاز اورا تا چند روز ازآن اندیشه بازداشتند انجام پندِشان سودمند نیفتاد چنانکه چون از هرسوی سرکشی آغاز و در بنیادِ پادشاهی رخنهٔ تباهی بازشد پادشاه روزی از دستوران چاره‌جوئی نمود آنها چون با دستورِ بزرگ دشمن بودند گفتند هر شورشی که برپا شده مایهٔ آن حمیدخان بوده از نیروی بزرگان از و خوش نیستند اگر پادشاه اورا از کار بیندازد همه رویِ بنده‌گی بدرگاه خواهند نهاد و گردنِ آنان ببارگاهِ جهان پناه درمانِ همهٔ دردهایِ کشورست پادشاه بیخرد حمیدخان را گرفت و زندانش کرده نگهبانان باد برگماشت و

از دستوران کسانیرا که در رفتن به بدایون با او همزبان نشده بودند
در دهلی واگزاشته روی به بدایون نهاد و آنجا پرداخت بآراسته
نمودنِ باغِ خود باز بآستانِ او گزارش رفت که اینکه تاکنون
بزرگان سر به چنبرِ بندگی درنیاورده اند ازآنروست که حمیدخان
هنوز زنده است پادشاه بکشتنِ او فرمان داد خویشانِ حمید بدان
آگاه شده اورا از بند رهائی داده ازآنجا دربردند حمید به دهلی
گریخت و درآنجا همگیِ رخت و سامانِ شاهی را بچنگ آورده زن
و فرزندِ شاه را از دهلی بیرون کرده ببدایونِ شان فرستاد و
به بهلولِ لودهی نوشت که اگر سرِ پادشاهی داری اینک شهرِ دهلی و اینک
تخت و دیهیم بیا که راه برایِ تو گشاده است و راهدار از راه دور
افتاده بهلول که ازخدا همچنین روزی را آرزو مینمود بشاه نوشت
که برایِ گوشمالِ حمید میروم و با لشکری آراسته راهِ دهلی پیمود
و در سالِ هشت سد و پنجاه و چهارِ تازی و یکهزار و چهار { ۸۵۴ / ف ۱۴۵۰

داستانِ ترکتازانِ هند

سد و پنجاهِ فرنگی بر تخت نشست مگر اینکه فرمود تا پس از نمازِ
آدینه نامِ خود را پس از نامِ علاءالدین بر زبان آوردند پس از
چند روز فرزندِ خود را به دهلی گزاشته خود به پنجاب رفت و بکارهای
آنجا رسیدگی نموده باز بشاه نوشت که از راهِ نیکخواهی حمید را
از میان برداشتم و نامِ ترا در پادشاهی بجا گزاشتم علاءالدین
فرشته‌خویِ آرمش‌جویِ درویش‌منش بپاسخ نگاشت من از
همان روز که پدرم ترا فرزندِ خود خواند پادشاهی را از آنِ تو دانستم
و دل بر آن نبستم و برای آنکه بگوشهٔ بسنده کنم بدایون را پسند
کردم پادشاهی بتو فرخنده باد که مرا باغِ بدایون بس است پس
ازین تو برادرِ بزرگِ منی بهلول ازآن پاسخ روانش تازه شد
و در هفدهم ماهِ سومِ سالِ هشت سد و پنجاه و پنج تازی و یکهزار
و چهار سد و پنجاه و یکِ فرنگی بتخت برآمده افسرِ خسروی
دهلی بر سر نهاده بهلول شاه شد و لگامِ کشور را یکباره

ه ۸۵۵ — ۱۷ ماه ۳ — ف ۱۴۵۱

بدست گرفت

علاءالدین در باغِ بداون روزگار بخوشی و آسوده‌گی بسر برد تا در
سالِ هشت سد و هشتاد وسهِ تازی و یکهزار و چهار سد ۸۸۳ / ۱۴۷۸
و هفتاد و هشتِ فرنگی که چراغِ زندگیش فرومرد هفت سال و چند
ماه در دهلی پادشاهی و بیست و هفت سال در بداون فرماندهی کرد

در بنیادِ خانهٔ لودهی

لودهی نامِ تیره ایست از افغان که مرزبومِ ایشان کناره‌هایِ باختریِ
آبِ سند بوده نژادِ ایشان از پدر به یکی از بزرگانِ افغان و
از مادر به خالد پورِ عبدالله‌ِ تازی می‌پیوندد و نیایِ خالد را برخی خالد
ولید و پارهٔ ابوجهل میدانند گویند چون خالد پورِ عبدالله را
از فرمانفرمائیِ کابل انداختند به اراک برنگشت بکوهِ سلیمان که میانِ
ملتان و پیشاور است نشیمن گزید و دخترِ خود را بیکی از سردارانِ
افغان داده گروهِ بسیاری از پشتِ او و شکمِ وی پاگرفتند

داستانِ ترکتازانِ هند

و از میانِ آنها دو تن نامور گردیده سرگروه شدند یکی لودهی دیگری سُور
و سرگزشتِ اینها که بپادشاهی رسیدند چنین است که چند تن
از افغانانِ لودهی در سوداگری میانِ هند و ایران باهم انباز بودند
یکی از آنان که نامش بهرام و نیایِ بهلول بود در روزگارِ فیروز
شاهِ تغلق از برادرِ خود آزرده شده به ملتان رفت و نزدِ ملک مردان
فرماندهِ آنجا نوکر شد بهرام پنج پسر گزاشت یکی از آنها سلطان
شه چون فرماندهیِ ملتان به خضرخان رسید نوکرِ او شد و هنگامیکه
اقبال خان به خضرخان تاخت در جنگ بدستِ او کشته شد از یرو
خضرخان او را نوازش فرموده اسلام خانش فرنام و سرهند
را بفرمانِ او درداد اسلام خان برادران را زیر بال گرفت و
ملک کالا پدرِ بهلول را بیشتر از دیگران نواخت از شگفت کاریهای
روزگار زنِ ملک کالا که دخترِ اوورش بود هنگامیکه به بهلول آبستن
و با بماه بود خانه بر سرش فرود آمده بمرد در دم شکم ویرا پاره کردند

در بنیادِ خانهٔ لودهی

و بهلول را از زندانش زنده برآوردند بهلول پس از کشته شدنِ
پدرش بسرهند رفت و از اوو رِ مهربانِ خود اسلام خان پرورشها
یافت و آنگونه چاکریهای شایان و نوکریهای نمایان در بندگیِ او هویدا ساخت
که اسلامخان دخترِ خود را باو داده با داشتنِ پسرهای بزرگ دلیر اورا
جانشینِ خود ساخت اسلام خان دارای دوازده هزار سوار بود که
بیشترِ شان افغان و از تیرهٔ خودش بودند و چون بمرد افغانان
بر بهلول و دیگران بر قطب خان پورِ اسلام خان گرد آمدند بهلول
بر قطب خان چیره شد و او بدهلی رفته بمیانجیِ بندگانِ بارگاه آستانِ
سید محمد شاه سرکشیِ افغانان را گزارش نموده گفت اگر در سرِ هند
کارِ ایشان بالا گیرد آشوبی برپا کنند که فرونشاندنش کارِ کوچکی
نباشد شاه سپاهی بسرکردگیِ ملک سکندر برایِ گوشمالِ آنها
روان ساخت بهلول و افغانان از پیش برخاسته بکوهستان پناهیدند
ملک سکندر دنبالِ شان کرد بهلول زنان و فرزندانِ خود و افغانان

را بجایِ استواری برد و دیگر افغانان بجنگ ایستاده یا کشته یا
گرفتار شدند بهلول پس ازآن راهزنی پیشه کرد و چون هرچه گیرش
میآمد بمردانِ خود بخش می نمود در اندک روزی سپاهِ بسیاری از
افغان و مغول گردِ او فراهم گشته سرهند را باز بدست آورد
و لشکرِ حسام خان را که از دهلی بجنگِ او نامزد شده بود شکست
داده سامانش را گرفت و بناموری چنان بلندآوازه گشت که به
پانی پت درآمده به سید محمد شاه نوشت که مایهٔ سرباززدنِ من
از آستان بوسی بودنِ حسام خانِ وزیرالممالک ست که من ازو
رنجش دارم اگر اورا بکشند من بدرگاه آمده چاکری خواهم نمود
شاه حسام خان را برایِ خوشنودیِ او کشت بهلول با دلِ شاد
بدارگاه شتافت و سرهند و جاهایِ دیگر که در دست داشت
بجاگیر یافت پس ازآن سید محمد شاه برایِ دورکردنِ محمود شاه
خلج ازو یاری جست و چنانکه ×شاه اورا فرزند خوانده سرانجام بپادشاهی
×نگاشته شد

از ۸۵۵ تا ۹۳۲
از ۱۴۵۱ تا ۱۵۲۶

رسید و خانهٔ لودهی از او پا گرفته از سالِ هشت سد و پنجاه و پنج تا نه سد و سی و دو هفتاد و هفت سالِ تازی و از یکهزار و چهار سد و پنجاه و یک تا یکهزار و پانسد و بیست و ششِ فرنگی هفتاد و پنج سالِ فارسی با خودش سه تن در هند پادشاهی کردند گویند روزی بهلول با دو سه تن به درویشی برخورد درویش گفت کسی هست که پادشاهیِ هند را بدو هزار تنکه بخرد بهلول یکهزار و ششسد تنکه داشت همان را پیشِ درویش گزاشت پشمینه پوش همان را گرفت و گفت پادشاهیِ هند بتو ارزانی باد

افسوس که در روزگارِ ما کسی پیدا نشد که پادشاهی را از زورِ دست تنگی باین ارزانی بفروشد تا ما اگر بوام از سد به هزار هم بودی می خریدیم و پیوسته بر زبان میراندیم که بر درِ میکده مستانِ زخود رفته بوند که ستانند و دهند افسرِ شاهنشاهی

بهلول شاهِ لودهی

داستانِ ترکتازانِ هند

چون بر تختِ دهلی پای نهاد از رهگذرِ حمید خان بی آرام بود زیرا که چون او بشاهیِ هندش رهبری نمود خواهشِ کشتنش را نداشت و از آنروی که او در هند نیروی سروری و برتری داشت در دل ازو هراسان بود سرانجام اورا بفریب های نازک در بند انداخته خانه نشین کرد و فرزندِ بزرگِ خود خواجه بایزید را در دهلی گزاشته برای بند و بستِ کارهای ملتان و پنجاب و فراهم آوریِ سپاه به دیبالپور رفت
پس از آن بزرگانی که از پادشاهیِ لودهی خوش نبودند محمود شاه را از جونپور به دهلی خواندند و او با لشکرِ گران آمده دهلی را گرد گرفت بهلول از دیبالپور به دهلی شتافت محمود شاه شکست خورده به جونپور برگشت و باز با لشکری آراسته آهنگِ دهلی نمود این بار پیش از آنکه جنگ شود آشتی کردند براینکه همان سرزمین ها که در روزگارِ ابراهیم شاه در فرمانِ دهلی و جونپور بود بجایِ خود بمانند مگر اینکه آن آشتی پایدار نماند تا بیست و هشت سال چندین بار باز لشکر

به سرِ همدیگر کشیدند و آشتی ها کرده باز پیمان شکستند سرانجام در روزگارِ حسین شاه فرزندِ دومِ محمودشاه که پس از برادرِ بزرگش محمد بتختِ جونپور برآمده چندین بار لشکر به دهلی کشیده بود بهلول بر جونپور که از هشتاد سال پیش ازآن خودسر شده بود دست یافت و آن کشور را به دهلی بیفزود و بسیاری از پرگنه هایِ کوچک را نیز که از دهلی جدا شده بودند باز زیرِ فرمان آورد

چون بهلول از پیری شکسته شد کشورانِ خود را که بسویِ برینی تا کوهستان همالیا به خاور تا بنارس و به باختر تا روهیلکهند بودند میانِ فرزندان و خویشان و سردارانِ خود بخش نموده از اتاوه به دهلی میآمد که در راه بیمار شد بزرگانِ لودهی اورا بران داشتند که همایون فرزندِ خواجه بایزید را جانشینِ خود ساخته سکندر را از دهلی خواند دستورِ شاه بمادرِ سکندر که دخترِ زرگری بود رسانید و وی به فرزندِ خویش نوشت که تا بتوانی میا که بجز بند کردنِ تو بزرگانِ لودهی را اندیشه

دیگر نیست سکندر باندرزِ قتلغخان دستورِ حسین شاه که درجونپور دستگیر شده و درآن هنگام در دهلی زندان و از دانشمندانِ بخردِ جهان بود سراپرده بیرون زد تا دانسته شود که آمادهٔ فرمان پذیرلیست وچندی به بهانهٔ آمادگیِ رَختِ و سامان راه امروز و فردا کرد تا آنکه بهلول شاهِ لودهی در سالِ هشت سد و نود وچهارِ تازی ویکهزار وچهار سد و هشتاد و هشتِ فرنگی پس از نزدیکِ چهل سال مرزبانی جهان را واگزاشت

٨٩٤ع
١٤٨٨ع

در کواسِ او

گویند که این پادشاه بسیار با پرده و پرهیزگار و در کار و بارِ کشورداری هوشیار بود دانشمندان را بسیار دوست میداشت بمغولان تا آن پایان نیک اندیش بود که هرکجا یکی ازآن گروه را سراغ مینمود پیشِ خود خوانده فراخورِ هنرِ او نوازشش میفرمود چنانکه نوشته اند بیست هزار نوکرِ مغول داشت

در انجام دادنِ کارها شتاب زده و جا نگرفته نبود کارها را از روی خرد و شکیب در می‌نوردید با افغانانِ لودهی برادرانه و با زیردستان دادگرانه رفتار مینمود

سکندر شاهِ لودهی پورِ بهلول

چون بهلولِ لودهی درگذشت در اردو میانِ بزرگان بر سرِ تخت نشینی غوغایِ بیمناکی برپا شد پارهٔ همایون نبیرهٔ بهلول را برخی باربک شاه را که بزرگترینِ فرزندانِ زندهٔ او بود میخواستند به تخت بردارند و مادرِ سکندر سنگِ فرزندش را بسینه میزد عیسی خانِ لودهی که اُوْدَرْزادهٔ بهلول بود ویرا پاسخِ سخت داد خانخانان که فرناشش در بلندی دومِ شاه بود و نیرویِ بلند جایگاهی داشت اورا سرزنش نمود که درشت گوئی با زنان و فرزندانِ پادشاهی که هنوز مرده اش بر زمین است سزاوارِ بندگان نیست عیسی خان گفت در کارِ خویشاوندانِ شاه خود را بمیان میندازد

خانخانان را این سخن گران آمد از انجمن برخاست و با بزرگانی که -
دوستِ او بودند مردهٔ شاه را برداشته بکوشکِ فیروز آمد و سکندر را
آنجا بر تخت نشانیده با بزرگانِ دیگر دست بسینه برابرش ایستاده شد
و او را سکندرشاه خواند سکندرشاه کالبدِ پدر را به دهلی فرستاده
خود بر عیسی خانِ لودهی بتاخت و بر او و بر دیگر خویشاوندان که بر
پادشاهیِ او گردن نمی نهادند و بر همهٔ شاهزادگان دست یافت و بر
پاکِ شان ببخشود گویند یکی از سردارانِ که فرنامش کاله بهادر و
به کمکِ شاهزاده باربک شاه بود چون با لشکرِ شاهی روبرو شد
گرفتار گردیده نزدِ شاهش آوردند و شاه تا چشمش بر او افتاد
از اسب بزیر آمده او را در بغل گرفت و گفت من ترا بجایِ پدر
میدانم خواهشی که از تو دارم اینست که مرا بفرزندی بپذیرے
کاله بهادر با پایانِ شرمساری گفت بجان ایستاده ام اگر بپذیرند پس
با هم سوار شده شاهزاده باربک را در بداون گردگرفتند باربک

از درِ تِرهُت درآمده بخشیده شد سکندرشاه اورا به جونپور برده تختِ آنجا

را باو ارزانی داشت وچون از رهگذرِ حسین شاه که هنوز در بهار

با بزرگی و دستگاه بسر میبرد اندیشناک بود که مبادا سپاهی بسامان

آرد آهنگِ او کرد و اورا به بنگال گریزاند تا او به گمنامی مرد وکشورِ بهار

تا سوانهٔ بنگال افزوده شد سکندرشاه روزگارِ پادشاهیِ خودرا در

جنگ و لشکرکشی بسر برد مگر بیش از بهار وچندیری برکشورهایِ پدری

چیزی نتوانست افزود آنها را نیز در جاگیرِ بزرگانِ افغان و مردانِ

خانهٔ لودی داد

در کارهایِ درونیِ کشور بسیار دادگر وآیین پرور بود جزآنکه با هندوان

درست رفتار نمود در دژها و شهرهائیکه از ایشان گرفت هرچه بتخانه

بود ویران کرد و گرودِشان را برباد داد وتاتوانست آنان را از پرستش

که داشتند بازداشت چنانکه فرمود کسی درآبِ رودهائیکه هندوان

پاک و سروشسان میدانند تن نشوید یکی از برهمنانِ فرزانه درمیانِ

مردم میگفت که نزدِ خدا پرستشهایِ مردمِ هرکیش که از رویِ راستی و نیاز باشد یکی ست ٭ بسکه هست از همه سو در همه ره راه بتو ٭ بتو برگردد اگر راه روی برگردد ٭ سکندر چون شنید او را بخواند و با چند تن از پیشوایانِ کیش بنشاند تا گفتگو کرده اورا ازآن دانست بازآرند و چون او سرباززد و از اندیشهٔ خود برنگشت اورا به تیغِ بیداد کشت

سرانجام روزِ یکشنبهٔ هفتمِ ماهِ یازدهمِ سالِ نه سد و بیست و سهٔ تازی و یکهزار و پانسد و هژدهِ فرنگی پس از بیست و هشت سال و چند ماه سروری دل از زندگی برگرفت } ۹۲۳ / ۷ ماه ۱۱ / ۱۵۱۸

در کواسِ او

سکندر شاه گزشته ازاینهاکه نگارش یافت در دانشوری دستگاهِ بلندی داشت و یکی ازچامه سرایانِ شیرین منشِ گاهِ خود بود و در چکامه نامِ خود را گلرخی مینوشت گویند هنگامیکه بجنگِ برادرانِ خود میرفت درویشی بر سرِ راهِ سواریِ او ایستاده بود و همینکه شاه روبرو شد فیروزیِ اورا

بآوازِ بلند از خدا خواست سکندر شاه گفت از خدا فیروزیِ آنرا بخواه
که بر بندگانِ خدا مهربان و فرماندهِ دادگر باشد

ابراهیم شاهِ لودی پورِ سکندر شاه

چون سرش دارندهٔ افسر گردید تابِ سروری در خود ندید از آنروی
سر از آن رفتارِ پادشاهانه که نیا و پدرش با زیردستان و سرفرازان
پیش نمودند در پیچید بزرگانِ لودی که همیشه در بارگاهِ پدر و نیایِ او می‌نشستند
ناگزیر شدند که دست بسینه برابرِ تختش بایستند زیراکه میگفت پادشاهی
خویشی برنمیتابد خویش و بیگانه همه در بندگی یکسانند ازین گله پر یادی
خویشانش از او رنجیده برادرش شاهزاده جلالخان را بر تختِ جونپور نشانیدند
ابراهیم شاه که برادرانِ دیگرِ خود را فرموده بود که تا همیشه زندانی باشند
در پیِ گرفتاریِ او شد و پس از یکسالِ جنگ و گریز که اورا دستگیر
کرده بیاوردند فرمود اورا در هانسی برده زندان کنند و نگهبانان را
رساند تا در راه اورا نابود ساختند بر سرِ همین کار کشور پر از آشوب

داستانِ ترکتازانِ هند

شد و رفته رفته یکباره از آیین افتاد بدینگونه که

اسلام خان که یکی از سرداران بزرگ بود پس از آن سر بشورش

برداشت و در جنگ کشته شد

در پیِ آن از همهٔ نزدیکان بدگمان گشته چند تن از بزرگانِ پرآبرو و

فرماندهانِ شهرها را باین گناه که در آن کار دست داشتند از

پای درآورد بسیاری را باندک گمانی از تیغ گزراند برخی را نخست

بزندان برده آنجا کارِ شان را ساخت در آن هنگام که چند تن از سرداران

نیرومند را برای گرفتنِ جلال خان که به گوالیار پناه برده بود بدآنسوی

روانه نمود (و آنها رفته باآنکه شاهزاده از آنجا به مالوه نزدِ محمود شاهِ خلج

رفته بود باروی آن دژِ استوار را آهون زدند و باروت آگنده سوزانیدند)

در همان هنگام که نزدیک بود آنرا بگشایند برایشان بدگمان شده

فرمان داد که بازگردند و از آنان برخی ترسیده بسرکشانِ دیگر

پیوستند و پارهٔ هم که آمدند رفتارِ خوبی ندیدند

هرچه آگهیِ بدکرداریهایِ او بیشتر میرفت سرکشی و شورش بیشتر میشد فرماندهانِ خاوری یکباره سراز فرمانِ او برتافتند و از گماشتگانِ آبادچه ها گرفته تا فرماندهانِ شهرها و کشورها همه تندرستیِ خودرا و بجا ماندنِ آبرویِ خودرا در نافرمانی و سرکشی باو یافتند و بچاکریِ دریا خانِ لُهانی که پسرش پس ازین نام شاهی برخود میگزارد شتافتند دولت خانِ لودهی (که گویند از پشتِ همان دولت خان ست که درسالِ هفت سد و شانزده در دهلی چند روزی پادشاهی کرد) چون از تباهیِ آن همه سرداران شنید از بیمِ جانِ خود از ابراهیم شاه برگشت پنجاب راکه در فرمانِ خود داشت استوار ساخت میرزا بابر راکه ازچندی پیش درکابل فرمان روا بود بیاری خواست بابر که پیش ازآن یکدو بار بر پنجاب تاخته وکاری نساخته برگشته بود و هند را از رهگزرِ نیایِ خود تیمور ازآنِ خود میدانست درخواستِ دولت خان را مژدهٔ جهانبانی و نویدِ کامرانی دانسته در نه سد و سیِ تازی و یکهزار و پانسد {٩٣٠ / ١٥٢٤

و بیست و چهارِ فرنگی به پنجاب آمد برخی از سردارانِ افغان یا از گزندِ نیکخواهیِ ابراهیم یا از ننگ داشتنِ زیردستیِ بیگانه دولت خان را تاراندند و آماده جنگ با بابر شدند و در نزدیکیِ لاهور بیک یورش لشکرِ بابر را ازهم درشکستند و شهرشان بدستِ فیروزمندان خاکستر شد

لشکریانِ بابر از آنجا آتش به دیبال پور کشیدند و ساخلوش را به تیغ گذرانیدند و در آنجا دولت خان به بابر رسید و بابر از وچیزی دید که مایهٔ بدگمانیش گشت ازینروی اورا با پسرانش گرفته زندان کرد و چون آن بدگمانی دور شد باز بر سرِ مهر آمده رهاشان نمود و بدادنِ جاگیرشان نوازش فرمود

بر اینهم ایشان از رهگذرِ بابر آسوده نشدند چون به سرهند رسیدند. هنگامیکه برایِ دهلی کوچ کرده بودند دولت خان با یکی از پسرانش روی ازو برتافت و به کوهستان شتافت و فرزندِ کهترش را که دلاورخان

لودهی ها ابراهیم شاهِ لودهی

نام و از دربارِ دهلی خانخانان فرنام داشت چون مایهٔ رمیدگی بابر ازو شده بود در بند نمود

بابر از همچنان دشمنِ بزرگی که دنبالش ماند اندیشیده به کابل برگشت وکسانِ خود را بشهرهائیکه گرفته بود برگماشت

بابر علاءالدینِ لودهی برادرِ پدرِ ابراهیم شاه را که پیش از آن از بیم آسیبِ برادرزاده از زندانِ او گریخته در کابل باو پناهیده بود در پنجاب گزاشت

دولتخان به پنجاب برگشت و بیشترِ آن کشور را چاپید

علاءالدین از بیمِ او به کابل گریخت و سرانجام تار و پودِ نیروی دولت خان به پنجهٔ سپهکشانِ بابر از هم گسیخت

چون بابر خودش در بلخ با اوزبکان سرگرمِ پیکار بود علاءالدین را به هند فرستاد و بهمهٔ سردارانش فرمان داد که اورا یاری کنند

علاءالدین از آنان کمک یافته رو به دهلی پیش آمد و بزودی از رهگذرِ

رنجشی که مردم از ابراهیم داشتند دارای چهل هزار لشکر شد
دهلی را گرد گرفت و از ابراهیم شکستِ سخت خورده برگشت
درآن هنگام بابر کارِ بلخ را انجام داده و آهنگِ هندوستان
نموده نخستین روزِ دوین ماهِ سالِ نه سد و سی و دو تازی
روزِ ۱ ماهِ ۲ ۹۳۲ از کابل سراپرده بیرون زد و چون به لاهور رسید از شکستِ
علاءالدین شنید پس ازآنجا درپیِ دولت خان رو به کوهستان کوچ
کرد دولت خان به درگاه آمده دزِ خود را دست داد و پس از چند روز
فروشد فرزندش غازی خان گریخت و دبستانِ او که پر از نامه‌های
گرانبها بود بدستِ بابر افتاد

درآنمیان دلاورخان از بندِ پدر رها شده خودرا به بابر بست و در
روزگارِ پادشاهیِ او و پسرش همایون جایگاهِ بلند داشت
پس ازآن بابر رو براه نهاد و از تویِ کوهستان به راپور که بر
رودِ ستلج و بالایِ لودهیانه است دررسید و ازآنجا یکسر لبویِ

دهلی شد در پانی پت از اردوی ابراهیم که با یکصد هزار سپاه و
یکهزار زنجیر پیلِ جنگی برای پیشبازِ او به جنبش آمده بود شنیده
فرود آمد و جای درستی برگزید توپخانهٔ خود را با رسن هائیکه از ترشهای
چرمِ گاو تابیده بودند بیکدیگر پیوست و رده های سرباز پیرامون آنها
وا داشته جلوِ شان را بخاکریز استوار نمود و گرداگردِ لشکرش را که با
کاروباری و اردوبازار بیش از دوازده هزار نبود بسنگرها بند نمود
چون ابراهیم نزدیک آمد او نیز جای خود را به خاربند و خاکریز
استوار ساخت مگر اینکه آنمایه پایداری نداشت که بتواند یورشِ
دشمن را ایستادگی نماید
پس از دو سه روز ابراهیم به آهنگِ شکستن ردهٔ لشکرِ بابر
از جای به جنبش آمد و تا خود را به جلوِ سپاهِ بابر رسانید دست بکار
شد

بابر او را بزنگاه نداد بازوی راست و چپ خود را فرمان داد تا بهر دو.

پهلو و دنبالهٔ دشمن یورش بردند و خود بآتش افروزیِ توپخانه پرداخت
لشکریانِ مغول سپاهیانِ هند را به تیرهایِ جان شکار بیازردند تا
هنگامیکه لشکرِ هند پس از چند جنبشِ ناکاره از آیین افتاد آنگاه
بابر آن سپاه خود را که در دل جای داشتند فرمود تا پای پیش
نهادند و دشمن را یکباره بهم در شکستند ابراهیم کشته بخاک افتاد
و لشکریانش که دشمن درمیانِ شان گرفته بود راهِ گریز نیافتند و
به تباهیِ بیمناکی برخوردند خودِ بابر میگوید که شمارهٔ کشتگانِ لشکرِ هند
از دور به نگاهِ اندازهٔ من به پانزده یا شانزده هزار تن درآمد که پنج یا
شش هزار تن از آن در یکجای گرداگردِ کشتهٔ شاه افتاده بودند و آنچه
هندیان نوشته اند در جنگ و گریز کمتر از چهل هزار تن کشته نشد
سردارانیکه در لشکرِ ابراهیم بودند همه افغانانِ لودهی و لوحانی یا
دورگه بودند که یک رگ از افغان داشتند
راجهٔ گوالیار نیز که در روزگارِ ابراهیم باز زیرِ فرمان آمده همراهِ او

لودهی ها — ابراهیم شاه لودهی

بود درین جنگ که پانی پت گفتندش پهلوی ابراهیم بر خاک افتاد
کسانیکه از آغاز لشکرکشی ناصرالدین سبکتگین را تا اینجا خوانده و دانسته اند
بخوبی دریافت مینمایند که برروی همرفته گوهر بابر از کان دیگر بوده
اگرچه آیین لشکرکشی او نیز ازروی گروهٔ تیمور بود که هر شهر را که برابرش
پایداری مینمود با خاک یکسان و مردمش را سربسر بجان میفرسود مگر
اینکه درین یورشش که او بر هند آورد میتوان گفت که درکارهائیکه کرد ناگزیر
بود زیراکه در همچنین هنگامیکه کشورهای برینی و باختری پدری او از زبردستی
گروهِ اوزبک پرازآشوب بودند بهزارگونه کوشش سپاهِ اندکی گردکرد
که برای ساخلوِ شهرهائی که میگرفت و پیش میرفت هم بس نبود و باز
جنگِ پانی پت را برد بر دشمنِ زبردست چیره گشت کشورش را گرفت
و خانهٔ بنامِ تیمور بنیاد نهاد که کاخهای پادشاهیِ آن تا روزگارِ
درازی در پایانِ بلندی و شکوه سایهٔ فرمان برهمهٔ کشورستان
هند افگندند و تا هنوز هم همهٔ خاندانهای فرماندهیِ هند که پشت به پشت

میسگردند از پرتوِ آن پای گرفته‌اند

۹۳۲ / ۱۰ ماهِ ۷ — جنگِ پانی‌پت روزِ آدینه دهمِ ماهِ هفتمِ سالِ نه سد و
۱۵۲۶ / ۲۱ ماهِ ۴ — سی و دوِ تازی و بیست و یکمِ ماهِ چهارمِ سالِ یکهزار و
پانسد و بیست و ششِ فرنگی دست داد

۹۳۲ / ۲۹ ماهِ ۷ — روزِ چهارشنبه بیست و نهمِ ماهِ هفتمِ سالِ نه سد و
۱۵۲۶ / ۱۰ ماهِ ۵ — سی و دوِ تازی و دهمِ ماهِ پنجمِ سالِ یکهزار و پانسد و بیست
و ششِ فرنگی به دهلی درآمد و آدینهٔ پس از آنروز در نمازگاهِ بزرگ
دریوسِ پادشاهیِ هندوستان را بنامِ او خواندند

بدینگونه خانهٔ لودهی بر ابراهیم شاه که نه سال پادشاهی کرد انجام پذیرفت

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ نخستین بپایان رسید

پوزش از پوزش

تا جائی که من در نوشته‌هایِ نویسندگانِ [illegible]ستان دیده‌ام و یاد دارم
همه در پایانِ نوشتهٔ خود [illegible]ـِ جامه و غلط‌نامه پوزش خواسته
به بلندیِ [illegible]گان چشم پوشش و امید بخشش وانمود ساخته‌اند
[illegible]ن هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خود خواهشِ اینگونه بخشش و چشم‌پوشی
ندارم زیراکه من پایانِ کوششِ خودرا در درستیِ این نامه هویدا ساختم
و سرانجام که برایِ نگاشتنِ فرهنگ نگاهِ واپسین بسراپایِ آن
نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ غلط‌نامه نیاز افتاد این نیز آزموده شد
که دست برآمدنِ نامه از چاپِ سربی و یا سنگی شاید شوا بود مگر از چاپِ
سنگ ناشدنی است چه با آنهمه دادِ آزیر و نگرانی که در درستیِ آن داده
شد باز هنگامِ وادیدِ انجامین اینهمه غلط برآمد پس باید دانست که اینگونه
غلط‌ها تنها از فرویشِ نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست که
از رویِ سنگ داغکی رفته رفته زدوده شده و در جایِ دیگر آن غلط
افتاده است و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری [illegible]

پوزش از پوزش

نخست که من بخوی بزرگانه خواهشمندم از خوانندگان نامه خود دارم همین است که در درستی هر کاخی از روی همان غلط‌نامه که همپای آنست اندک رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخواندن آن آغاز فرمایند

غلط‌نامه کاخ نخستین

رویه	رده	نادرست	درست	رویه	رده	نادرست	درست
۸	۲	رویِ	روی	۱۰۰	۱۱	ازان	ازانِ
۲۸	۱۱	بهتر	بهتر	۱۱۹	۶	برگزیده	برگزیدهٔ
۴۲	۱۲	خرده	خردهٔ	۱۲۱	۸	کوهستان	کوهستانِ
۵۳	۱۲	غزنین	غزنین	۱۲۲	۱۲	فرزنش	فرزندبنش
۵۴	۴	انگتر	انگیز	۱۲۵	۹	بیشر	بیشتر
″	۷	نجش	بخشِ	۱۳۳	۱۰	غزنین	غزنینِ
۵۶	۳	سرگزشتهای	سرگرشتهای	۱۴۲	۹	چون او به	چون آن دو سردار با وی
۵۷	۲	دستهٔ	دسته	۱۶۶	۱۳	نامهٔ	نامه
۶۶	۴	نمود	نموده	۱۸۵	۱۱	تیروتار	تیره‌وتار
۷۶	۱۰	بود	بوده	۱۹۴	۲	رویِ گر	روی گر
۷۷	۵	پاسپان	پاسبان	۱۹۷	۱۰	نیاکان	نیاگان

غلط نامهٔ کاخِ نخستین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۴	۴	بود	بودند	۳۲۶	۳	گذشت [illegible]	گفت بمنیتوار
۲۲۰	۷	پیشر	پیشِ رو	۳۴۸	۱	بدست او	[illegible]
[illegible]	۱۳	سوک	سوگ	۳۵۱	۱۰	پس	پیش
۲۴۰	۱۳	بحای	بجای	۳۵۳	۳	آں	آن
۲۶۰	۱	گشتاشیها	گشتاشپها	۳۵۳	۱۱	رشک	اشکِ
۲۶۸	۵	ازار	آزار	۳۶۵	۱۱	بی تنخواه	بی تنخواهِ
۲۷۱	۱۳	غعاث	غیاث	۳۶۷	۸	ماندندِ	ماندند
۲۷۲	۱۱ و ۱۲	برون سوی	برونسوی	۳۶۶	۳	بهایِ	بهایِ
۲۷۵	۶	کشاده	گشاده	۳۷۰	۱۰	آخزبگی	آخوزبگی
۲۸۳	۸	سالِ تخت نشینی	نخستین سالِ تخت نشینی	۳۷۳	۹	هیزم	هیزمِ
۳۲۱	۱۲	بسازد چون	بسازد گر چون	۳۷۲	۷	بر میخورد	بر میخورد